

اعنی رئیس الدار اعلم طبقه العلامی ستاره هفت حضرت نواب شاه جهان بیگم صاحبه دایره ریاست بهیچ  
الارالت اقرارا قلمها علی ملک الامار و ستیزه تراطلع الشمس و لعل الملائک اتعاق افکاره و کسرتی قول و دیر گرفته اند  
پیش هدیه شاه جهانیه صل مرقات میز انبیه نهادند اکنون ما حضرت مجسمه دعوات امین که حضرت  
ازین تسمیه مقبول خواص و عوام جهان گردد و بکلیه روح و شیوه محصله شود آمین یا رب العالمین  
و چون گلزار حاتمیه سوانی نسیم دعا و محبت تائیس شگفته و بر بهار گردید وقت فاقه بیست و یکم بر گنجین شرح و با بزرگ  
لینا بجز عامه تالیف نگشاید یا من افشوق و حسیهستان فائق ایراد تسمیه مستانه هزاران خوش الحانی میزدند و نغمه های خطی بآینه کلمات را  
تقدیم شرح دل تماشا نیان می فرمود و از زبان بیان نابزل حیرت انگیز می شنید بعد بکلیه ناک خوش و آهنگ و گلشن می گوید  
هرگاه مصنف هم حرکت ابتدا هم پاک اول قلمی شانه بیدار با رفوف طراز حب مصداق معاینه ساخت محرک توجیه و انعامات در  
نفس خود با هم ذات شمع جمیع صفات کمالیه است و چون مصفت در محسوس که مصطفی نمرد دنیا باشد بلا خطه اش رسید محرک  
النفقات و توجیه در قوی گردید و رانی که مصفت رحیم که کشنده نعمتها در آخرت بنو مبین است لحاظ نمود و محرک فکرات و توجیه  
انفرد و نهادن ایراد تسمیه مضطر گردید و بیتا اسب زبانش سید بسم الله الرحمن الرحیم می خواند که شرح می کند و ابتدا امین نامید  
را در حالیکه همیشه برکت گیرنده هم در ابتدا و ابتدا بنام پاک خدای که بخشنده نعمتها در دنیا و عطا کننده آن در آخرت  
مؤمنین است و چون در فاقه کتاب انوشیروان بسم الله تعالی کلام پاک اسلام را اقتدا به حدیث خیر الانام بود و نیز  
اقرضت و حقیقت انوشیروان نیست متقاضی سأل الی حضرت قیاس را بهیچ مصفت چه از آنیکه العالی اکل ان حضرت نیک  
نشود اقرضت صورت نه بند و در بعضی حدیث میزنم شکر از جانب ناموس و صورت اند مصنف در نذر این طریق نگار

مجلس شورای ملی  
روزنامه رسمی  
شماره ۱۱۷۷  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۱۵  
صفحه ۱۱۷۷

و در گمان میگرداند از تندی زبان هرگز از حد اعتدال خارج نیست و کلمات با هیبت دخول بدون بی ظابطاتی آن بر او را در  
 و متعذراتی که با هیبت دخول بحقیقت الطباق آن بر هیچ افراد ایامی کند و تجد خارجی که با هیبت دخول بحقیقت صدق آن بر  
 فرو زمین که فیما بین کلمه و سماع معهود است آگاهی سازد و تجد یعنی که حقیقت و هیبت دخول بحقیقت صدق آن بر فرد  
 مسین حاضر و بین متکلم غیر معهود و نزد سماع شعر میشود و دخول این ال در حکم نکرده است و اینجا اگر چه هر چه را بر حسب سماع  
 الاثر بعضی تصحیح جنسی است و نزد بعضی استغرافی از کلام و وجه و حمد ثانی است که بر کار مدبر اختیار می کند و خوف بر غیر باشد  
 و تعلیم و بزرگی محمود نموده شود پس ستودن باوصاف و ذلیله مثل کسی حجامی بیا و صاف جمیله لیکن بر وجه تعلیم و تحمل بکار  
 و چه بخواهد بود و کلام جاریه در مذهب برای اختصاص است و لفظ الله بر وجه سجع علم ذات واجب الوجود است که تسبیح جمیع صفات  
 کمالیه باشد معنی آنکه آیت است که در واقع نفس الامر موجود است هر جا که یافته شود با قطع نظر از نظن خارج و ذهن یا هیچ افراد  
 خداوند تا ابد در هر زمان و مکان از هر جایی که سرزید متحقق است واجب الوجودی است که تسبیح جمیع صفات کمالیه است و چون  
 ابتدای حقیقی یا عرفی یا انسانی در حدیث تسمیه عرفی یا انسانی در حدیث تسمیه عرفی و شهود است و آیتا حقیقی عبادت است از  
 شروع کردن بحیرتی که بر ما سواي خود مقدم باشد و ابتدای انسانی هر از شروع کردن است بحیرتی که نسبت بعضی مقدم بوده  
 ابتدای عرفی که نسبت از شروع کردن بحیرتی که مقدم بود و چون پیدا کردن آسمان زمین و این ترتیب و وضع نیکو با وجود  
 نهایت کمالی و آن همه بدون سبق مآدیه نهایت اعجب بود و الله از میان صفات کمالیه این صفت را اختیار نمود و فرموده و الله  
 المخرج الافلاک و الامین یعنی ذات واجب الوجود و اقدس که هر صفت آسمان و زمین را بدون سبق مآدیه پیدا ساخت و کبر  
 سبب بابر او و این صفتی که از ابداع یعنی نو پیدا کردن انبیه سبق مآدیه است و اوست و چون پیدا کردن آسمانها که بنبره آسمانها  
 و زمینها که بنبره آسمانها است صراحتا ثابت شده پیدا کردن هر چه میان هر دو که بنبره آسمانها و از لوازم اوست که نشانی است و  
 متحقق نخواهد پس گویا کار خدا که در مآدیه خداوندی خلق العالم کلمه و کنایت از صراحت المبلغ باشد و در اختیار الافلاک  
 الامین بر السما و الارض مغریت لطیف باین معنی که هر یک مثل حروف خود هفت هفت است چنانکه آیت کریمه الله  
 الذی یخلق سبعا سموات و زمین الذکر من شأنش در سوره طلاق فی صریح باین معنی است مترجمه خدا آنست که آفرید هفت  
 آسمان و آفرید زمین مانند آسمانها هفت و در اختیار الافلاک بر السماوات که حرف کتوبی و اگر چه سبب سبب خلق قرآنی نیز نیست  
 و با حرکت افلاک است که آیت کریمه السماوات الذی یخلق سبعا سموات و زمین الذی یخلق سبعا سموات و زمین الذی یخلق سبعا سموات  
 و الارض فی خلقه البیان الی صریح مآدیه و ان الی الموضع الذی یحرف عنه تفسیر فرموده اند که ترجمه اینست آسمانها  
 از مقامی که بدوران و گردش حرکت می نمایند باز بمان مقام سجده می کنند و و جلایا اینکه افلاک جمیع فلک سبب  
 چرخست و چرخ چند دور گردان را گویند و حرکت آخر افلاک درین مقام که وسط کلام است نیز مشعر بحرکت است چنانکه وقت آنست  
 که آخر کلام است بشیر بكون زمین که کریمه ام من جعل الارض قرارا ثبت اوست چه قرار یعنی مستقر است یعنی کلام کس است

که برین را گفته اند و بر این اساس حکیم که در آن گفتن می آید انسان مملکت شود و این بر جمیع عبادت عربی است که حضرت و آنکه علم  
قبل از کرمه موسوفه تفسیر فرموده اند اما رسامی که مصلوکه بر سر رکعات علیه الفضل التسلیمات متعلق ابواب شکلات و نسبت  
و آخر بیعت هم یکی از امور مهمه و کارهای مشکوک بود و لهذا باید که کشایش بر مایه تصدیر مصلوکه را بعد از آنکه بر وقت تصنیف  
انسانی مسائل از حضرت شریفی فیاض طلبت بعضی منبسط باشد چنانکه سابق مذکور شد و میان حقین و مستقیمین مساوی است و باقی  
ضروریات مملکت القادریه و بنیاد آن بر این وجه بود و عاید الله تعالی در فایده تفرقه و تقدس است و لغویان انسانیه بسبب اعتقاد  
و که در آن شهریه بر حق نبوت و تدلس ائمه از برای استعاضه و سیله و حقیقت که زیست که یک جهت استعاضه از رجب و فیضان  
و محبت دیگر ائمه است و همین آنجا از ثلث فریاد و آن قاف با برکات آن حضرت صلی الله علیه و سلم است که بسبب تخرار آنجا  
بشیر و اخشیه بسیارند و احاطه ذات مقدسه کلمات علیه علیه علی بن ابی طالب است که معلوم و کمالات را از حضرت الیه که مخصوص  
و بر بخت است استعاضه نماید و محبت بودن و بصورت جسمانی و حیاتی انسانی که وجود مناسب است با است آن که گشت  
مستفیده از ائمه میسر باید لهذا ضرورت که برای این سیله استعاضه است و تحصیل مقصود من قبیل ادای شکرگزاری از ائمه  
و مانده و تودیعین باعث ارشاد می گردد و مصلوکه علی س کان نمیا و آدم من المار و الطین و مصلوکه در وقت مبنی در مادی  
رحمت و استعاضه و ستایش نیک از الله تعالی بر رسول او و گاهی فرق این طریق مینمایند که از مصلوکه منسوب بجد محبت  
مراد باشد از آن منسوب به ملائکه استعاضه و از منسوب بزمین عالیه مصلوکه باری جبارت از طلب محبت و و دست و تن  
چنین بود و در کسبیکه در ملائکه ارواح حی بوده در حالیکه آدم میان آب و خاک بود و چون پیدا شدند و بود و در محبت کامله  
مازل باد و در دنیا بهفت و در کش و تقاضای شریفش تا روز قیامت و در آخرت بقبول شفاعتش در حق عاصیان  
و در چند کردن اجرش و بلند ساختن در جانش مظهر شود و این قول بحدیث شریف مروی از عیاض بن یسار رحمه  
الله علیه و سلم است چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است ای معنده مکتوب خاتم النبیین من آدم لم یجد فی القیامه  
به تحقیق من بر خدا در عالم ارواح و ملائکه تا من بفرمان نوشته شده ام که بعد از من پیوسته باشد و در دنیا که آدم برین  
در گل و سبزه است خود افتاد و بود و نبی ظهور پیدا شدند و بود و چون ذکر استعدای داعی نمود و رحمت پر پیوسته است  
ماتبع آن است داعی رحمت بر آن و اصحاب نیز باید و نیز نامتوانان که در آن و از ذات سرایا افتاد است  
سر و رکعات علیه الفضل التیمات که از اخشیه و بشیریه مراحل و در آن سرایا نورست بسبب فقدان مناسبت  
تا من فرمایم معین مستفیض استفا ضعیفانکه باید بود و آنچه بر بیان از کمالات علیه علیه از آنجناب حاصل شده بود اسطه  
آل و اصحاب بود و کسین در شکر عیض و این نعمت طلعت است از حضرت حق و در حق این زرگان چه ضروری نمود  
لذا فرمود و علی آنکه اصحاب اجمعین معنی آنکه در محبت کامله نازل بود و بر تمامی او لاد باران او و اصل آن دلیل آن دلیل  
اگر بود چه آنکه تعبیر اسرار باصل بر دو چیز شده و هر دو جمع شدند تا فی سبب کون و فوج ما قبل الف کرد و در آن حال

۵۰  
 در مقام  
 فی مابین  
 و در  
 مکتب  
 می باشد  
 و در  
 مکتب  
 می باشد

نسبت اهل توحید نیست یکی آنکه مصنف لایه وادی عقل باشد مانند آل حس و آل اسلام و آل میت و آل تجارت نگویند و اکثرین موافقین معج باشد و هم آنکه مصنف لایه و عقیقه نیز داشته باشد خواه علمت و دجانی بود مثل آل سید المرسلین یا فطما و نبوی مثل آل فحون و آنرا نجاست که آل حاکم آل حجام نگویند زیرا که ایشان اشغلت نیست و اینجا ایرادی مشهورست که اکثر او را در دنیا نمایند و آن آوردن علی میان نبی و آل و مخالف حدیثی است که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مروی شده من فصل بنی و بن آلی یعنی خلیفه کند او که اقل علی القاری باطل لاسل و هو بن مفتیات اشیته انتهی یعنی هر که در میان من و در میان آل من بلفظ علی فصل آورد و جدائی نماید بین آن چنین و چنین است و لفظ علی را بر این نیز آید چنانکه در آیت کریمه و علیها ما کنست ملا علی قاری جوابش فرمود که این حدیث باطل است برای ما و اسی نیست و آن از دستاوردی غیر معتبر است و بر فرض صحت معنی آنکه هر که میان من و میان آل من بلی فرق نماید این طریق که در استدلالی محض است نام من لفظ علی آورده بر آل من لفظ علی ندارد و بر آن چنین و چنین است و دلیل این معنی آنکه از کتب بن عمر در روایت صحیح و آنکه هرگاه آیه است که میفرماید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آل النبی انما الذین آمنوا و سلبوا انسابهم نازل شده عرض کردیم که بار رسول الله چگونه بر تو صلوة و فرستاده بگویند اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و چنین بر روایات کثیره بسیار آمده و پس معلوم شد که آوردن علی و صلوة علی میان نبی و آل پاکش منوط نیست و جواب آنکه بر فرض صحت دخول با درین حدیث حرف جار نیست بلکه نام پاک علی کرم الله وجهه است چه که مورد این حدیث کسانی را باقیست یعنی بن ابی طالب کینه و دشمنی بسبب بنش با جناب محمد و حضرت امام حسین صلی الله علیه و آله و اوقات افتخار ایشان نسبت به ما از اولاد نبی جبریم گفتند که شما از اولاد نبی نیستید بلکه از اولاد ابوتراب هستید برین تقدیر معنی حدیث آنکه هر که میان من و میان آل من فصل و جدائی به علی کرم الله وجهه نماید و انکار این معنی کند که اولاد علی اولاد نبی نیست پس از این چنین و چنین است خلاصه آنکه فاصل آوردن دنیا و آوردن علی میان نبی و آل نبی هر دو در اینجا غرر و دو جا در حدیث اول اکثر است و ثانی کم و آنجا صحیح معصب کیست که مختلف است مثل غرر و آنجا صحیح معصب کیست که حاصل نهی و نهی است صحیح نیست زیرا که همیشه معصب بنعم صادق است و آن هر مسلمان است که زیارت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نموده باشد اگر چه مقدار آن یک ساعت بود و این نزدیک جواب اول حدیث است و نیز بفرستد کیست که و نمایند و نیز بفرستد کیست که معصیت آن حضرت دراز بوده باشد برین تقدیر بسیاری از اصحاب خارج خواهند شد زیرا که در حدیث شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم اهل هدایت یک کلمه است و چهار هزار بوده اند و طویل الضحیه اقل قلب و کینه غرر از حد و لغت هر دو باینجا ترغیب دهند و طالع بن خطیر رساله شروع نمود و فرمود و بعد غمزه عدد فصول فی علم الهیة را و از طرف زمانیه ستارهای طرف مکانی از غایات مبنی بر فهم است زیرا که مصنف لایه و منوسی و محدوف است و اشاره بمسائل مرتبه حاضر و درینست خطبه الحاقی باشد یا غیر الحاقی معنی آنکه باینجا تا قریب رسیده صلوة و پس مکان تحریر

[illegible]

آن این مسائل متربیع خود و نیز چنانچه در علم میزان هست که بر هر خطی از خطها و مضبوطها را بر او ایستاده که مراد از این الاضافه که  
خطها و مضبوط آن ضرورت مکرری را که اوصاف همان دو من بود و اراوه نمی مگر گفتش نماید و علی الفند التوکل و دیگر و اعطاء بعضی  
خداست و بهر استحقاق و همان در طلب کرده شده است و بهر امر را مخصوص وقت تصنیف کتاب که آن از امور علمی  
مست است که رسول اعانت خود به پیش ملک نیست پس اعانت خدا مقدم بر نیست که نه آنکه کتاب بدان منوط است بلکه آنچه  
از تسبیح و توحید و غیره و بهر آنچه که در کور شده و تقدیر تصنیف بود و اما مقدم بر کتاب آن در اصطلاح عبارت از یاد و کلامی است  
که مقبول و بیشتر از کتاب بدان رابطه گیر و در اعطای بصیرت سودمند افتد و در آن بعضی از اصطلاحات و فهرست ابواب و غیره  
کتاب وارد می کنند اما مقدم بر علم آن عبارت از بارها معانیست که آگاهی بران موجب بصیرت و شرح بود و در آن  
سپه چیز که در پیش و تعریف علم مستوعب غایت و چون مقدم بر علم مقادیر مقدم بر کتاب بلکه زائد بر آن نیز مفید بود و بعد از آنکه  
و در مورد مقدمه تا خود از مقدمه انجیش معنی هر اول لشکر و اصطلاح چیزی است که شروع علم بران موقوف بود و **سوال**  
را هر ما که خواند شروع نمایند شرح متحقق خواهد شد شروع علم برین سپه چیز چگونه موقوف باشد آری شروع علم برین سپه چیز  
و تصدیق بنفایده موقوف است پس تعریف علم و ذکر موضوع و غایت هر دو مقدمه دارد و در جواب توقف دو معنی دارد  
یکی ترتیب چیزی بر چیزی که او را سازد و او خود جدا نمی یونانند دوم امتناع معنی بدون وجود اول که تصدیق برین علاوه لایتن می  
فرمایند و شروع علم برایشی سه گانه موقوف یعنی اولست یا آنکه از او شروع سر و بهر بصیرت برین تقدیر استیاسی سه گانه  
موقوف می آید معنی دوم خواهد بود و لیکن برین هر دو جواب توقفست زیرا که در اول تصرف و در معنی توقفست در زمانی و در  
باز و یاد و قدیم و بهر بصیرت که ظاهر عبارت از ان امانی نماید جوابی که کمالی آنکه در وقت خدا شده باشند این که وقت شروع  
علم معنی دوم بر تصور بود به واقع تصدیق بنفایده یا مسلم لیکن این تصور و تصدیق عامست و تعریف علم و موضوع و غایت  
خاص و عام بجز من فایده نشود و در اختیار این خاص از خواص دیگر فایده مستند به این خاص همیشه مانند ایا و تعریف  
علم و ذکر موضوع و غایت و مقدمه را بنفایده خود و بهر حصول فایده مستند به این استیاسی سه گانه را نیز از تعریف علم  
الطالع صحیح مسائل آن اجمالاً حاصل میشود و از بیان حاجت اینی عایت و غرض ملاطیبات است و بکار محدود نشود و ذکر  
موضوع موجب تمیز علمی از علمی باشد و چون تعریف علم منطق که متضمن بیان حاجت باشد موقوف بر تعریف علم تصدیق بود  
و پس از تعریف علم هر صدق و مقسم ضروری را بنفایده فرماید العلم ان العلم بانکه مطلق علم که موجود نزد ملک مخصوص بود  
یا حصول عبارت از دوست نزد امام را از می آید بیست و حدیث می است و نزد دیگر ایشان نظری لیکن نزد امام  
هم حدیث برین مظهر برین معنی است چنانکه اکثر مصنفین اقتضای ایشان نموده اند و نزد دیگر حکما و گروهی از کثرتین حدیث  
غیرست اما مسئله که مقسم تصور تصدیق است و آن علی اختلاف الاقوال یا مطلق حصول است یا حصولی حادث لطیف  
علیه معان برین معنی اطلاق کرده اند و بنا بر آنکه اختیار لفظ معان که اعتبار برین چیز دارد بر مساوی بخشش برین دارد و استعار

[illegible]



بود و با ادراک صورتی که در خیال محروست پس تحمل است و با ادراک معانی جزئی که متعلق محسوساتند پس تحمل است و با ادراک  
 کلیات پس تحمل است و آن ادراک چهره است که مجرد و اراود باشد یکی بود یا چیزی بود یا بشیای متعدد و به نسبت  
 متن به و نه و یا نسبت و آن با غیر ناسبت بود که سکوت بران صحیح باشد مثل تصور غلام زید حیوان ناطق و یا ناسبت آن  
 یا انشائیة است پس انشاست مثل تصور ضرب و یا خبریه بدرک با درک خیر از غلانی پس اگر بعیر تردد و تجویز بود و تحمل است  
 و مراد از این دو معانی است که آن تصدیق بود و در تحویل ان معانی التذات و نفس قول است که اگر در آن تردد و تجویز بود و تحمل  
 علی السویه بود و شک است و ادراک جانب حرج و جهمت و اگر تکلیف سبب است انکار است پس اقسام تصور که آنها  
 از مراد ایشان اسامی مقرر است نیست بمثل آن چهار متعلق مفرد و آن اساس و تحمل و توهم و نقل است و پنج متعلق نیست  
 و آن انشائیة و تحویل و شک و توهم و انکار و چون در اسامی تعریف تصور و حکم میان آمد و آن بر معنی اطلاق کرده شود  
 از معانی و نسبت نامه حریه و نسبت تقییدیه لهذا آنچه در خیال مراد بود و ارشاد میشود و مراد از این حکم نسبت مرالی انشائیة یا اولیا  
 و مراد از حکم رنجی نسبت خبریه سبوی دیگری بطریق اذعان است تنوی بود یا علی ان تحت قلت و اگر خواهی یک  
 ایما و سلبا گوئی ایضا عاود انشائیة و ایجاب و سلب و ایضا و انشراح و اسناد و حکم هر یک گاهی نیست نامه حریه که  
 حکمیه بود یا بشرطیه و انصائیة بود و انصائیة اطلاق کرده می آید و گاهی مراد از آن نیست مذکور و در وجه اذعان مراد و یا  
 معنی خبریه است چون معنی مراد از حکم بیان نمودند و معنی خبریه را در نظر آید که تنوی از حد خود شاخته شود و ضروری شد و اما  
 میفرماید و قد لیه الحکم و توجع نسبت اولاد و معما و حکم گاهی بوجع نسبت نسبت نامه خبریه ایجابی یا لا و توجع آن نسبت  
 نسبت نامه حریه سلبی تسکیر میشود و حکم باین می در قول معما و ادراک الحالی من الحکم مراد است چرا که حکم باین معنی در صورت  
 میباشد چنانکه در تحویل شک و توهم و انکار که از اقسام تصور است گذشت و قول که از اقسام صورت زید و او و اما و قد  
 تصور تصور معانی از حکم است یعنی تصور عالی از حکم چنان که هرگاه فقط صورت زید یا فقط صورت قائم را در ذهن  
 مرقون ان نسبت ان القیام و تسلبه عنه بقیه که برای زید قیام را ناست گردانی اقیام را از نوعی کنی و این مثال یک یک است  
 و ادراک امور متعدد و بدون نسبت مثل ادراک زید و عمرو و نسبت تقییدیه مثل ادراک قیام زید ماضی قائم و نسبت نامه  
 انشائی مثل مرید زید و نسبت نامه خبریه بدون اذعان چنانکه در تحویل و توهم و شک و انکار باشد نیز از تصور است  
 چنانکه گذشت و چون انحصیل قیام اول فراح یا فتنه در تفصیل قسم تالی میرد انشاید و فرموده ان المقصد من معانی قول الحکما  
 عبارة عن الحكم المقارن للتصورات لیکن تصدیق که قسم ثانی علم و قیام تصور است و قول حکما عبارت است از حکمی که مقارن  
 تصورات سگانه یعنی تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نیست نامه خبریه است و تصورات مذکوره حریه است لهذا  
 فالتصورات الثلثة شرط لوجوه التصدیق تصورات سگانه مذکوره شرط وجود تصدیق است و شرط نیست و من ثم لا یجوز  
 ملا تصور و از این جهت که تصدیق بدون تصور مثل شرط بعیر شرطیافته نشود و چون تصورات مذکوره شرط یعنی حریه و تصدیق

در ادراک معانی جزئی که متعلق محسوساتند پس تحمل است و با ادراک کلیات پس تحمل است و آن ادراک چهره است که مجرد و اراود باشد یکی بود یا چیزی بود یا بشیای متعدد و به نسبت متن به و نه و یا نسبت و آن با غیر ناسبت بود که سکوت بران صحیح باشد مثل تصور غلام زید حیوان ناطق و یا ناسبت آن یا انشائیة است پس انشاست مثل تصور ضرب و یا خبریه بدرک با درک خیر از غلانی پس اگر بعیر تردد و تجویز بود و تحمل است و مراد از این دو معانی است که آن تصدیق بود و در تحویل ان معانی التذات و نفس قول است که اگر در آن تردد و تجویز بود و تحمل علی السویه بود و شک است و ادراک جانب حرج و جهمت و اگر تکلیف سبب است انکار است پس اقسام تصور که آنها از مراد ایشان اسامی مقرر است نیست بمثل آن چهار متعلق مفرد و آن اساس و تحمل و توهم و نقل است و پنج متعلق نیست و آن انشائیة و تحویل و شک و توهم و انکار و چون در اسامی تعریف تصور و حکم میان آمد و آن بر معنی اطلاق کرده شود از معانی و نسبت نامه حریه و نسبت تقییدیه لهذا آنچه در خیال مراد بود و ارشاد میشود و مراد از این حکم نسبت مرالی انشائیة یا اولیا و مراد از حکم رنجی نسبت خبریه سبوی دیگری بطریق اذعان است تنوی بود یا علی ان تحت قلت و اگر خواهی یک ایما و سلبا گوئی ایضا عاود انشائیة و ایجاب و سلب و ایضا و انشراح و اسناد و حکم هر یک گاهی نیست نامه حریه که حکمیه بود یا بشرطیه و انصائیة بود و انصائیة اطلاق کرده می آید و گاهی مراد از آن نیست مذکور و در وجه اذعان مراد و یا معنی خبریه است چون معنی مراد از حکم بیان نمودند و معنی خبریه را در نظر آید که تنوی از حد خود شاخته شود و ضروری شد و اما میفرماید و قد لیه الحکم و توجع نسبت اولاد و معما و حکم گاهی بوجع نسبت نسبت نامه خبریه ایجابی یا لا و توجع آن نسبت نسبت نامه حریه سلبی تسکیر میشود و حکم باین می در قول معما و ادراک الحالی من الحکم مراد است چرا که حکم باین معنی در صورت میباشد چنانکه در تحویل شک و توهم و انکار که از اقسام تصور است گذشت و قول که از اقسام صورت زید و او و اما و قد تصور تصور معانی از حکم است یعنی تصور عالی از حکم چنان که هرگاه فقط صورت زید یا فقط صورت قائم را در ذهن مرقون ان نسبت ان القیام و تسلبه عنه بقیه که برای زید قیام را ناست گردانی اقیام را از نوعی کنی و این مثال یک یک است و ادراک امور متعدد و بدون نسبت مثل ادراک زید و عمرو و نسبت تقییدیه مثل ادراک قیام زید ماضی قائم و نسبت نامه انشائی مثل مرید زید و نسبت نامه خبریه بدون اذعان چنانکه در تحویل و توهم و شک و انکار باشد نیز از تصور است چنانکه گذشت و چون انحصیل قیام اول فراح یا فتنه در تفصیل قسم تالی میرد انشاید و فرموده ان المقصد من معانی قول الحکما عبارة عن الحكم المقارن للتصورات لیکن تصدیق که قسم ثانی علم و قیام تصور است و قول حکما عبارت است از حکمی که مقارن تصورات سگانه یعنی تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نیست نامه خبریه است و تصورات مذکوره حریه است لهذا فالتصورات الثلثة شرط لوجوه التصدیق تصورات سگانه مذکوره شرط وجود تصدیق است و شرط نیست و من ثم لا یجوز ملا تصور و از این جهت که تصدیق بدون تصور مثل شرط بعیر شرطیافته نشود و چون تصورات مذکوره شرط یعنی حریه و تصدیق

نیست لهذا برین مرتبه تصدیق بسیط باشد بر حسب مام مرکب چنانکه می فرماید والا امام الرازی بقول انه عبارة عن مجموع  
الحکم وتصورات الاطراف واما من غیرالذین را می گویند که تصدیق عبارت از مجموع حکم و تصورات اطراف است پس نیز  
تصدیق مرکب سبب باشد تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و حکم و تصور آنست که تصدیق مرکب از چهار چیز باشد چهارم تصور  
تأمله خبریه و شاید که چون تصور نسبت بر تصور اطراف موقوف بود لهذا تصور اطراف تصور خود و تصور نسبت تعرض نموده و در  
توضیح تصدیق بر هر دو منصب چون مثالی باید لهذا تفسیر آن می فرماید فاذا قلت زيد قائم فاعلمت انما ذهنت بمناء و هرگاه فیه قائم  
مجموعی و معنی او را بدانی و اعتقاد آن نهائی محصل لک معلوم نشد پس علم حاصل شود اما علم زید یکی علم زید و ثانیاً  
ادراک معنی قائم دوم ادراک معنی قائم و ثالثاً علم المعنی الی الی الباطنی الی غیره یعنی الفارسیه نسبت فی الایجاب و نیستی  
السلب یعنی و نیستن فی الوجودیه و سوم آن علم معنی را بطه که بزبان فارسی به هست و در ایجاب و نیست در سلب می  
نهین بزبان هندی تعلیمه مینماید و این همه تعبیرات را بط غیر زمانی فارسی و هندی پیوده اما در عربی بهیوای را بط  
غیر زمانی و مکان برای را بط زمانی و در ایجاب و سلب ماکان در سلب ستاره میکنند و در هندی زمانها و مکانها و لیاق لهذا  
المنه الحکم تارة و نسبت حکمیة آخری و این معنی را قیاساً یکبار حکم میگویند و بار دیگر نسبت حکمیة یعنی نسبت تأمله خبریه باعتبار  
ارتباط آن میان موضوع و محمول چنانکه در شک و توفیق و در هم میباشند نسبت حکمیة است و باعتبار بودنش مناط حکما  
از امر واقعی چنانکه در صورت تصدیق و اذعان میشود حکم است و اعتباراتی دیگر نسبت واحد باعتبار تعلق ادراک که سوا  
اذعان باشد از معلومات تصوریه است و باین اعتبار با هم نسبت حکمیة موسوم میشود و باعتبار تعلق اذعان از معلومات  
تصدیقیه است و باین اعتبار بنام حکم میگردود و از آنجا که هر چه ضروری الحفظ برای طالب بود بیان نمود و لهذا  
الکون آنچه بران مرتب است باین تحقیق تحریر فرمود فاذا انقشت اطلعتا ک یعنی هرگاه آنچه از تحقیق حکم ساقی  
و بجا گردی فاعلم ان حکم یکم ان التصدیق لیس الا ادراک المعنی الی الی بلانکه حکیم می پندارد که تصدیق معنای ادراک معنی  
را بطی که مناط حکایت از امر واقعیهست چیزی دیگر نیست و متاخرین تصدیق را با دراک و قوع النسبة و لا قوعها تغییر داده  
معنی ادراک این معنی که نسبت واقعیهست و اذ دراک و قوع النسبة اذعان مراد گرفته اند والا امام نیز حکم ان  
التصدیق محقق الادراکات الثانیة و امام را می گمان می کنند که تصدیق مجموع ادراکات سه گانه است اعنی تصور الحکوم  
علیه و تصور الحکوم به و ادراک النسبة حکمیة الی الی حکم مراد میگیریم که از ان سببکی تصور محکوم علیه دوم تصور محکوم به سوم ادراک  
نسبت حکمیة ادراک این نسبت حکم نامیده شده است انفس کلام آنکه اطلاق حکم گاهی بر تصدیق میشود و تصریح ایشان  
در قول اما التصدیق فعلى قول الحكماء ان حکم گذشته و باین معنی در وجه علم است و گاهی بر وقوع نسبت و لا وقوع آن باین  
معنی بقول و قد تفسیر حکم بوقوع النسبة اولاً و قوعها ای یافت و مراد از ان نسبت تأمله خبریهست لیکن وقوع بر نسبت تعلیمه  
درین تعبیر مخطو است و گاهی بر معنی را بطی و قول قیال لهذا المنه الحکم تارة اشارت بهمین معنیست و باین معنی هم همان



نست تا خبری است لیکن بدان که مستحقان حکایت از ادواتی لطیف است چنان بودنی در محاسن است نسبت  
تا خبری با نظم حکم گاهی تفسیر که می شود و گاهی نسبت حکمیه گاهی معطوفی نسبت و الا قوی آن شکلی که این سخن را قوال  
سابقه منصوص است و درین هر تفسیر تفسیر اعتباری را قوال باقیه مستند میگرد و تصدیق با ما هم بود و لا غیر ما هم و ما هم باقیه  
واقع بود یا نه و اگر بود و زوال پذیرد تقلید است و اگر و ال پذیرد یقین و اگر مطابق واقع نه و چنانکه است و در ما هم مل و اعتبار  
و اگر اگر تصدیق می رسد که در ان احتمال عیاقی بنابر هم است و با این اگر مطابق واقع شود و چنانکه است و اگر مطابق واقع بود و باقیه  
مربط با اصل که در یقین است و نه تقلید و اگر احتمال غیر باقی باشد ملون است و توبه دیگر و اوقات نسبت با ما هم باشد یا نه ما هم و در ما هم با  
مطابقت با واقع معصیت یا نه و اول اگر حکم بر خلاف آن حکم کردی می توان یقین است و اگر می شود آن جزو مطابق خبر ثابت  
تقلید است و جزو آن غیر مطابق اصل که معطوف بر جاره مل و یقین به خبری است و جزو معطوفت واقع در هم امکان حکم مخالف  
حاکم و تصدیق خواهی انجاسی که کثرت و تشویش تمام آن شکلی که این سخن را قوال است اقسام تصدیق است و ظریف و اول آن و چون از خبر  
و احکام هر دو قسم علم را غ یا نقد در تفسیر هر دو شروع ساخته و فرموده و فصل و آن عبارت از ابرار و کلامی که از زبان حق  
حدا شد انصوری یعنی اولی که حال از حکم معنی تصدیق باشد همان دو قسم است احدی که با زبان مدعی اسی حاصل ملا نظر  
و کسب می یست که در خبر و کسب حاصل شود و اولی که استیجاب از استیجاب موثر معلوم نیست چنانکه می آید انصوری و اما  
و البرودة و مثال آن تصور کردن مایان گرمی و سردی اگر از حس لمس معلوم می شود و راحت شعری یعنی افت و یقین  
انصوری الیسا و این قسم را ضروری گیر گوید و تائید و قسم دوم آن نظری اسی محتاج فی حد و اولی فکر و المعطوف است که  
در حاصل شدن خود محتاج به مکر و نظر باشد یعنی در کتب آن حاجت به ترتیب امور معلومه افت کند و اما اولی و اما کلامی  
تصور کردن مایان دیوان و فرشتگان را فاعلها چون فی المثال ذره انصوریات فی تجربه فکر و ترتیب نظریه که ما هم  
که قوت قدسیه نداریم و نیز از باب نظر مؤید من خداوند و هم منتفی در بلا و استیجاب کتب که تصورات است به قوت  
نظر که عبارت از ترتیب امور معلومه باشد محتاج به تائید چنانکه به ترتیب امور معلومه یعنی جسم لطیف انشائی که بسیار مختلفه متعین  
می گردد و نور و ماده می شود و تحصیل علم جن و جسم لطیف نوری که با شکل مختلفه تشکیل می پذیرد و نور و ماده می باشد در متعلق  
فرشته ما ختم می شود و حاصل آنکه بی نوع انسان را با مختلف هستند یکی صاحبان قوت قدسیه و آن عبارت است از  
نفوس پاک و دیگر بی نوع انسان را با جلودارند و کثیر و حاصل توازن در سبب معنای نفوس پاکیزه و اگر در رات شریه و اتصال  
به سدی می چای و معقول که برین و شاید از انما افضل حاصل است از انما لک التقات دون نظر و فکر حاصل گردد و در هم و ملان  
درجه انصوری و کاد و فائز ان تبدا اعلا طمانت مؤید من العدم استی که ایست از دعوت فکر حاصل است در علم استی  
نامعلوم کافی و روانی است و استیجاب به خلق نیست سوم بلیان تمامی در بلا و که هر چه عایت تو این ملطیه مایند  
فکر خود را بر این توانین بر من سازند و انتقال از مساوی به ظاهر غلطی کند چارم مردم اوساط الدین که می یاب منت

و سوم برنخ واقع شده اند یعنی آنکه یکی در مرتبه فایده مستند و نیلید در مرتبه نهایت بر مصنف را در تحصیل مجولات و تمیز خطا از  
صواب امتیاج بنظری است در مصنف اولی اینها را ما حاجت بنظری افند تا بنظری چه رسد و مصنف دوم را حاجت بنظری نیست  
لیکن بسبب فایده ای که ایشان را در حاجت نظر حاصل است حاجت بنظری نیست و از مصنف سوم خود نظر است نمی آید حاجت بنظری بر  
مترتب شود و در مقابل آنکه یکی ایضا و بسبب امتیاج است که بکسب حصول این قسم را کسی نیز گویند و از این بیان ثابت و تحقیق گردید که  
تمام تصورات بدیهی بود و چنانکه موعوم امام را نیست و تصدیق ایضا و تصدیق مثل تصور نیز قسما و موعوم بود و اما جمعی از  
الیهی اینها حاصل من غیر فکر و کسب بدیهیست که بدون فکر و کسب حاصل شود و نمایندادوم آن نظری المستقر الیه نظریست که در حصول  
خود فکر و کسب محتاج باشد مثال اول مثال اول یعنی مثال تصدیق و یحی و الکلی عظمی که اینها را نیز خود و کلان بود و اما انسان و کسب  
الافیه نیز چه حاجت یعنی یکبار از دور و بار دیگر است مثال اول از اولیات است و مثال ثانی از اولیات و هر دو بدیهی بود چنانکه  
خواهد آمد مثال ثانی مثال دوم یعنی مثال تصدیق نظری العالم حادث یعنی ماسوای خداوند است و الصانع موجود و سازنده  
عالم موجود و متحقق است و خود و کسب و مانند آن مثال ثانی حار و در مثال بدیهی و کل حیوان جسم در مثال نظری و چون بیان تصور و تصدیق  
نظری بدون بیان معنی نظر ناقص بل بی فایده بود و مانند برای شرح آن مصنف هم افاده فرموده اند یعنی این فایده باره که ثابت است که  
مستغرق در موعوم و اما علمت ما ذکر آن ان المنظرات مطاعا تصور یا کان او تصدیقیا مستغرقه الی نظر و فکر آنچه ما ذکر کردیم که سطح نظریات  
تصور می بود تصدیق یعنی محتاج بنظر و فکر می باشد هرگاه بدیهیست علامه بک ان العلم معنی النظر است تراکه معنی النظر دانی فاعول النظر  
فی العلم اصم عبارت عن ترتیب امور معلومه یعنی تدریج و کسب ترتیب الی تحصیل المجهول پس میگویم که نظر در اصطلاح منطقیست عبارتست از آنکه  
موز معلوم بر ارب خرد با این ماعون امور مذکور که تحصیل مطلب معلوم برساند و توضیح آنکه ترتیب رفت و آمد و تدریس هر چه برای آید  
و در اصطلاح فراهم کردن چند چیز که برای بعضی مرتبه تقدم بود و برای بعضی مرتبه تاخیر و تدریس اصطلاحی که کرده آید مراد از این مجموعه  
و تصور معرف و قول شارح باشد و تصدیق حجرت از مجموع اول و اول معرفت منبر را را داده کرده شود و در ثانی مطلوب و برای توضیح  
این اجمال مثال دیگر است از ماعون فرمایند که اذاتیت اعمالات ای صله ملک متغیر العالم و حدوث کل متغیر یعنی چنانکه در کتاب  
تصدیق هرگاه معلومانی را که از تغییر عالم و حدوث کل متغیر است بجا می آید خود موافق مرتبه هر یک بنویسند و گویند فی العالم متغیر  
یعنی ماسوای خدا از اجمال عدم بحال وجود و تعالی میکند و کل متغیر حادث یعنی هر ماسوای خدا که از اجمال عدم بحال وجود و تعالی میکند  
اول بدیهیست تحصیل ملک سرین انظر و الترتیب علم متغیر آخری که من حاصل ماعون من پس از این ترتیب و نظریات علم تصدیق دیگر که در تدریس  
نیو در حاصل شده و حتی آن العالم حادث است و همچنین در کتب سبب تصور مجموع معلوماتی را که تراشید از جمیع لطیف ناری که  
با شکل مختلفه تشکیل می پذیرد و حاصلت مبداء خود یعنی جوهر لطیف ناری شکل با شکل مختلفه گویان تصور نامعلوم که در مرتبه حاصل  
گرد و نکته در اختیار ترتیب موز معلوم تصدیق مجموع و در که ترتیب موز معلوم تصور مجموع و شاید اشارت باینکه در انقسام تصور  
بدیهی و نظری اختلاف است چنانکه موعوم امام است و انقسام تصدیق هر دو متعلق علیه یا اینکه تصدیق اصل مقصود است چنانکه علم

مسائل متفرقه که از اقسام تصدیق است رسیدن به مرتبه کمال حاصل می شود و تصور را سواهی تصدیق مقصود و احوالات نیست  
و از این بیان گمان این می بیند که هر ترتیب مواب و موصل به علم صحیح میشود و چنان نیست لهذا منظور این گمان می ترسانند  
و رنگ تمیز که مقصود از آن انجلیت و تحریف بسبب غرض شدید می خورد و درین شکل و موافقت می سازند و می فرمایند  
**فصل** ایک و آن نظیر آن کل ترتیب کیون مواب و موصل الی علم صحیح یعنی ای نظر از گمان کردن این می که هر ترتیب مواب و  
موصل به علم صحیح میشود و چون در خود را در کتب چگونگی هر ترتیب مواب و موصل به علم صحیح بودی هر که در کون الامر کمالی  
استزبان می بود که هر فکر و ترتیب مواب بیانات و مواقع الاختلافات و التماسات مواب انظر باید گیرید و مسائل و نظایر  
و تاسف نمی یافت و از آن قدر مرقع حال که اختلاف و تناقض واقع شده است که کار از آن ممکن نیست چنانکه درین فایده  
بعضی میگویند که عالم حادث یعنی سواهی خدا و همیشه هسته در آمده و نیستند و دلیل بران قبول خود العالم متغیر و کل  
متغیر حادث فالعالم حادث می آید و پس ناظم می گویند که ان العالم هم غیر مسوق بالعدم یعنی بتجلی فی عالم  
قدیم است بعد از اشیائی هسته نیامده و دیگر چون بقوله و بر بان برین عالم قبول خود قائم میکنند العالم مستقر بن الموقوف و کل  
عن الموقوفه قدیم است بلکه سواهی عالمی یا از سوتر قدیم است و بر بان که تاثیر یا در حال وجود است و تحصیل حاصل است و از  
حال عدم پس از حق انقباض است هر بی ساز از سوتر قدیم است و بر بان که تاثیر یا در حال وجود است و تحصیل حاصل است و از  
کس اگر نیک نالی که در جمیع احوال خود نماید که وقتی منافع و فواید و برهان و چنانچه میسر آیند و الا نکات کافی من احد  
المنع من صحیح حق و الاخره سادس غلط و در این یک کلمه ای برین هر دو صحیح و حق است و دیگری را از سادس و غلط است و از سادس و غلط  
می چارم بلکه بعضی میگویند که حقیقت یکی و سادس و غلط دیگری را از این بیند و از آن قدر و نوع الخاطی فکر العقل و هرگاه  
که در مذهب ان غلطیتنا و علم من لکن العطره الانسانیة غیر که در مذهب فی تمیز اخلاف من الصواب انقیاد انفسه عن الجباب  
پس معلوم شد که طبیعت انسانیة و تمیز کردن خطا و صواب انقیاد از طبیعت انسانیة فی تمیز اخلاف من الصواب انقیاد انفسه عن الجباب  
تا حاجت بمثل حق افتاد و هرگاه طبیعت انسانیة کافی او افی نشد احوالات الحاحیه فی دلال الی قانون و مذهبین بطریق  
اکتساب المحولات من المعلومات و تمیز مذکور حاجت بقاعده کلیه فدا که بر طرقات استزخای فکری مام و نگهبان  
کردن این طریق حاصل کردن انشای ما معلوم از معلومات بیان کرده شود و در القانون هو المطلق و الی الزان و این قاعده کلیه که  
از احکام تمامی جزئیات مستنبط شود و مندرج است و متنبها احکام جزئیات از قاعده کلیه این طریق که قاعده کلیه  
را که بری گردانند و موضوع کبری را محمول معرای سادس الحصول و هر فرد و موضوع کبری را گردانستن مکش مطلوب است موضوع  
این چنانکه گویند که هر که بر افراد متفقه است حقیقه مقبول شود و معصیت قاعده کلیه کبری است انفسه از کلیه جزئیات موضوع  
قاعده کلیه و مطلوب حکم است موضوع و موضوع کبری را محمول گردانند و از ترتیب جمیع مذکور بمحصول سطوی معرای سادس الحصول  
یعنی انسان کلی است که بر افراد متفقه است حقیقه مقبول شود و معصیت قاعده کلیه کبری است انفسه از کلیه جزئیات موضوع  
قاعده کلیه و مطلوب حکم است موضوع و موضوع کبری را محمول گردانند و از ترتیب جمیع مذکور بمحصول سطوی معرای سادس الحصول

[illegible]





علم است که در آن صورت و در مرتبه نخستین از این احوال منتهی شود و در این احوال منتهی شود و در این احوال منتهی شود و در این احوال منتهی شود  
 که هر دو موضوع هستند علم التجویبی علم خود که در آن از اعراب بنا گفتگو مینمایند و این از احوال منتهی است و در این احوال منتهی است  
 و چون این مطلق موضوع از طرف تمیز که اینست و در این میان موضوع متضمن الیایان نشاید و در این میان موضوع متضمن الیایان  
 بر بیان مطلق موضوع بقا تعقیب است و در این میان موضوع بقا تعقیب است و در این میان موضوع بقا تعقیب است و در این میان موضوع بقا تعقیب است  
 قول شایع در حقیقت لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است لکن باطل است  
 بودن آنها و مطابق و غیر مطابق بودن اینها را که بحیث از اینها بحیثیات مذکور از وظائف علم است از اینها بحیثیات مذکور از وظائف علم است  
 حقیقت اینها معلوم است الی الحول القسوی و التصدیقی بلکه بحیث آنکه رساننده تصدیق معلوم باشد و اینهاست  
 که معلوم تصدیقی شش زید و عمر و کرسانده بحول تصدیقی نباشد و صرف و قول شایع ناسیده نشود و مطلق از آن بحیث مذکور و چنانچه  
 معلوم تصدیقی مثل النار حار است و حقیقت نیست و مطلق در آن نظر نمینماید بلکه مطلق از معلومات تصدیقیه بر این طریق بحیث  
 می نمکد اینها چنانکه ترتیب ده شوند که مصلح چون شدند چیزی که غایت و غرض مطلق که معصیت از خطای فکری است و در متن  
 بیان حاجت که مودی تعریف مطلق هم بوده پس در احوال فکری علم کرده و بود لکن اکنون بنا بر موضوع آن احوال متضمن خطای  
 و معانی فم و اوساط الذهن تصحیح آن سیغیران و لفظ فاعلمه افادت مینماید فاعلمه افادت مینماید فاعلمه افادت مینماید فاعلمه افادت مینماید  
 علم چیست که کیفیت عمل متعلق بود و بلکه مقصود از آن نفس علم باشد و معانی چنانست که مطلق بحیث عمل دارد و مقصود  
 از آن جهان عمل باشد و بحیث که عطف معانی بر علم تصدیقی بود و در این تقدیر مراد از معانی علم باشد چرا که گاهی علمی  
 که بسبب کمال مهارت و فراوانی عمل فاعلمه مصلح گردیده باشد و معانی دیگر مینماید که در این میان علم المیزان البرهان و غیره است  
 باجماع و لا بطریق عموم که مناسب این فن است میفرمایند که باید که برای هر علم و حرفه فنی است که شایع و بسیار از ادبیات  
 و باصطلاح فاعلمه حاصل تحصیل آن بود و مراد از تصور آن تحصیل فنی غایت مقدم و در وجود از آن مؤخر باشد چرا که تحصیل  
 فعل اعتباریست و فعل اعتباری مسبوق تصور غایت باشد پس بر مطالب علم لازم است که غایت علم که مرتب بر آن علم و  
 مقصود از آن بود و مقصود نماید و ترتیب آن غایت را بر آن علم تصدیق کند و الا لکان طلبیه مبتدا و نه طلبیه ارسطی باشد  
 که در آن فاعلمه نباشد و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه و فاعلمه فاعلمه  
 عموم فارغ شد بر این خصوص اشراف میکنند که غایت علم المیزان الیایان فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه  
 مطلق که ترادوی دریافت نقصان افکار و افکار است و در ترتیب مود معلوم سیرا تحصیل مجبول الصواب سیران از خطای که در آن  
 واقع شود و در این نگاه بهتر است و چون از بیان مقدمه آنچه در آن مذکور میشود و در این مقدمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه فاعلمه  
 مقدمه شروع ساخته و گفتند فصل این باب که اینست که در حقیقت مطلق از الفاظ در آن ایراد کرده شده است از این مطلق  
 من حیث از مطلق من حیث از الفاظ من حیث از مطلق این چنینست اعتبار که مطلق است از حقیقت الفاظ کار نمیست و قید حقیقت



نموده بلکه عقل با این مبنی انتقال نموده است و الا نشاء العقلية الطبيعية دوم دلالت عقلیه طبیعییه که منسوب بلفظ طبیعت است  
یعنی طبیعت و مزاج لافظ دال را وقت عروض ملول پیدا می کند و آن که لاله لفظی آن یعنی المیزه و سکون یا الحاح الملهه  
و عقل متعاملی وجه الصدر مثل دلالت لفظی آن بر در دینه که بضم حظه و سکون حاسی جمله است و بعضی بفتح  
حظه گفته اند فان الطبيعة فلفظ واحد است و لاله لفظی آن وجه فی الصدر زیرا که طبیعت و مزاج لافظیه پیدا کردن نیز  
لفظ وقت مازن شدن در دینه منظر میشود و بی اختیار از دورین در گام این لفظ سر بر میزد طبیعت شنونده نیز  
بجوشیدن این لفظ بدون اختیار بوضع بضم در دینه انتقال میکند و الا نشاء العقلية الطبيعية قسم سوم دلالت  
لفظیه عقلیه که منسوب بلفظ عقل است عقل در آن مستقل است وضع و طبع را در آن فعل نیست و آن که لاله لفظیه در المیزه  
من را از الحاح علی وجود اللفظ مثل دلالت لفظیه در عقل منتهی می یابد که از پس بیاورنیده شود بر وجه ملفظ کننده و او  
لفظ در عقل منتهی می یابد که بذات زید دلالت عقلی دارد از برای آنکه مثال هر گونه برای مثل له باشد و کلامی دلالت دیگر  
را در آن شایه نبود و همچنین قید مسیح من در را بحدی که اگر لفظ بشاوه شنیده شود دلالت بر وجود لافظ بشاوه  
دارد و بعضی در اللفظیه العقلية قسم چهارم دلالت غیر لفظیه وضعیه است که دال بر آن لفظ نیست وضع افعال است  
و آن که لاله دال را لا یصل علی ملول التماسش دلالت کنندگان چنانکه بر ملولات خود و آن عبارات از اشارات  
و خطوط و نصب و حقوق است که اشارت دال بر اشار الیه و خطوط دال بر آنچه واضح از آن خطوط قصد کرده و نصب یعنی  
متار که در را هم برای دریافت بعد ساخت نصب می سازند دال بر بیان و عقوبت یعنی مسائل انگشتان دال بر  
و این دال چهار گانه الفاظ نیستند لیکن برای دلالت بر ملولات مذکوره وضع شده اند و خامنها غیر اللفظیه طبیعییه  
و قسم پنجم آن غیر لفظیه طبیعییه است که دال لفظ نیست و طبیعت را در آن دخل است مثل شمس حمره الخجل و مصفره الوجل  
مشهور است یعنی دلالت سحر خرنوب که در پیشانی و رنگ چهره ترنگ بر می یابد لیکن چون درین امثله اشارت دلالت  
عقلیه یعنی دلالت اثر بر مؤثر است و آن عقلی باشد و اولی تر آنکه مثالی برای مثل له باشد که بر می خیزد است نیاید اند  
مصنعت ازین امثله عدل نمود و فرمود که لاله صیقل الفرس علی طلب الماء و الکلا مثالش مثل دلالت کردن از  
استیاب بر طلب آب و کاه و سادها غیر اللفظیه العقلية و قسم ششم آن غیر لفظیه عقلیه است که دال بر آن لفظ  
نیست عقل را در آن دخل است و آن که لاله دال بر ان علی اشار مثل دلالت و در وقت خنده است و الا اشارت پس  
نیکو که حکم مستقر آنکه در مملوک گردید که شش دلالت است لیکن این معلوم گشت که منطقی که اسم یک از اینها بحث میکنند  
میفرمایند و المنطقه انما یجبت علی الدلالة العقلية الوضعية یعنی منطقیه سواد دلالت لفظیه و عقیده که از معنی دلالت بحث  
نمی کنند و دلالت و این امر ثابت است لان الافاده لغيره والاستفادة من الغیر انما یتمیز بهما بسهولة زیرا که آموزانند  
غیر از آموختن از و بجز این دلالت باسانی حاصل نمیشود چرا که بوجه کفایت علم بوضع و وضع در آن نیستند و آن



حالت بر ترقی و حصول افلاک و متفاوت سهل نسبت ما سوا ی خودست چه بحسب این دلالت از راه حمل لفظ بر  
 و چهار و شش ترک و ترا د و قتل و غیره طرق تمایزش بسیارست باقی ماند دلالات دیگر ماست میفرماید بجلالت میرافان  
 الافاده و الاستعداد به بالانجام موصوفه یعنی خلقت غیر دلالت نمیکند و ضمیمه که تعلیم و تعلم با ما خالی از دشواری نیست  
 اما دشواری افاده و استعداد از دلالت و ضمیمه لفظیه مثل دلال به سبب آنکه اشاره به وی سده و ماست میفرماید و در  
 تحمل کالات باشند و خود نسبت به تمام است که مانی الضمیر را بنیاد داشته شود و از اشراق اجالت آنکه این امر خاص از غیرها  
 است و کلام نسبت کسالی است که از اشاره تیره شده و از طریق حرکت آنکه طایع مختلف هستند و از عقاید به سبب آنکه دلالات  
 تاثیر بر اثر و انکس از نیروی برادر و یک گاهی حتی باشد اما سوا ی دلالت لفظیه یعنی که ای اصل ناشد و چون وجه است  
 منطقی دلالات لفظیه و ضمیمه و استعداد و متفاوت از غیر آن قابل دو امتن بود لهذا الضمیر را باید به آن بقریند و در  
 بحث گویی این را و یک که با هم منضم می جدا شده و اسم اشاره موصول او همیشه همان که مذکور شد لکن بر این تقدیر  
 از دو مفصل نوشته می شود متصل هرگاه معلوم شد که منطقی از دلالات لفظیه و ضمیمه بحث میکند لهذا قسم آن ارشاد میگرد  
**فصل** در مسمی این علم آن دلالات لفظیه و ضمیمه استی اما العبرة فی الامارات و معلوم علی مائة انما یعنی ششاد است  
 که دانسته شود که دلالات لفظیه و ضمیمه که گفتگوی نامی و معلوم حضرت رسیده است و وجوب اعتبار این دلالات در  
 معلوم گشت باقی ماند سبب اعتبار آن و گفتگوی نامی با همی بیانش اینکه آدمی در فی الحسب است یعنی طبیعتش منزه و یک نامی  
 نوع خود معیشت باید و هر معیشت بدون مشارکت و معاونت در ماکمل و مستارب و معنی غیر ممکن مشارکت و معاونت  
 را اطلاع مانی الضمیر مقاصد و لی یکی بر دیگری موقوفست و این امر بجز اعتبار دلالات لفظیه و ضمیمه است میاید چنانکه معلوم  
 کرده لهذا گفته شود ای نامی همین دلالت معتبرند اعدا الظانته کی در آن دلالات و رسوم بمطابقت است سبب آنکه در  
 مطابق معنی دارد و بی آن بدل لفظ علی تمام ماضی و ذلک لفظه و آن دلالت کردن لفظ تمام و کمال معنی که آن  
 لفظ ماضی تمام و کمال آن معنی منع کرده و خاص نموده است و این جنسیت که آن معنی تمام و کمال ماضی را و باشد به  
 جنسیت که چنانچه با خارج لازم موضوع را بوجه دلالات لفظی امکان معروض آن برای امکان تمام و دلالات لفظ شمس  
 ماضی بفرص وضع آن برای صحت جنسیت آنکه هر یک تمام و کمال معنی موضوع را بر یک است دلالات ظاهری است و بی لفظ  
 تمام معنی با هم میارند و در آن هر دو لفظ اشعار بر یک است و بر این تقدیر جمیع مطالقت بر یک می شود و حال آنکه دلالات  
 مفرد بر ماضی را بر مطابقی است پس تعریف ماضی می ماند فرق میان لفظ کل جمیع و لفظ تمام آنکه در شرط لفظیه  
 و کل ماضی کثرت با فصل است و لفظ تمام که ماضی کثرت با فصل بل القواعد و شرط اولیست پس مقال تمام نقص است  
 و مقال کل و جمیع معنی آن اشارت به دو دار و دو وجه عدل از لفظ ماضی ماضی است که تعریف هر دو تمام  
 ماضی را بر ماضی است و آن که لفظ الانسان علی جمیع و آنکه لفظ کل و دلالات لفظ انسان بر جمیع معنی که آن با

و باطنی است یا مجموع معنی لفظ حیوان باطنی بشرط آنکه تفصیل لغوی نباشد بلکه بسبب اجمال محاط کرده شود زیرا که مفصل حدیث  
و مجمل که معنی انسان است محدود و معنی حیوان جمیع نامی حساس متحرک با باره و معنی باطنی حساب  
قوت لفظیه که قوت ماقایه باشد و تأیید استثنایه و قسم دوم آنها بسبب آنکه دلالت لفظ بر چیزی که در معنی موضوع است  
منسوب به معنی استثنایه است و همان دلیل السطی علی جزء المعنی الموضوع له و آن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع  
یعنی شئی که جزء معنی موضوع است چنانکه دلالت لفظ امکان بر امکان عام بفرس وضع لفظ امکان برای امکان خاص  
که امکان عام بیشتر از امکان خاص است و آن موضوع را دست و آن که دلالت انسان علی حیوان لفظ امکان علی انطلق لفظ مثل  
دلالت لفظ انسان بر جمیع حیوان و باطنی تنها از جهت که هر یک جزء معنی موضوع انسان است پس دلالت حیوان را بر  
جزو شخص انسانی بآن اعتبار که این جمیع و بدل لفظ حیوان است یعنی میگویند بلکه مطابقی نامند و تأیید استثنایه  
و قسم سوم بسبب التزم کردن لفظ دلالت را بر چیزی که لازم معنی موضوع است و قسم چهارم بسبب التزم است و همان لایزال لفظ  
علی الموضوع له و لایزال جزئه و آن دلالت نکردن لفظ است بر معنی موضوع و در هر جزء و معنی موضوع له بل علی معنی خارج لازم  
للموضوع که بلکه دلالت کردن لفظ است بر معنی خارج از معنی موضوع له و لازم او با شکی نیست که آن معنی خارج از موضوع له و لازم  
او باشد چنانکه دلالت لفظ شمس بر موضوع یعنی آن برای جمیع مخصوص که موضوع برین تقدیر خارج از ان و لازم او باشد  
اگر موضوع شمس برای موضوع برین تقدیر موضوع خارج لازم نبود بلکه موضوع له او باشد و معنی موضوع برین قیود و حیثیات مذکوره  
در حدود دلالت چنانکه مشهور است ترک فرمود بسبب آنکه اموری که باختلاف اعتبارات مختلف میشود و در آنها قیود  
حیثیات خواهد بود که در شمس نخواهد بود و یا اینکه تعریف دلالت مقصود نیست تا در رعایت قیود و اعتبارات مذکوره شود بلکه  
مقصود تقسیم بر مطلق است که مشهور تعریف باشد برین تقدیر ترک قیود و باکی نیست و چون ذکر لازم بیان آمد و معنی لازم معلوم نبود  
لذا فرمود و لازم مایل اند چون معنی الموضوع له الیه یعنی لازم چیزی است که بسبب تعلق و اتصال که با موضوع دارد  
و این از موضوع له بآن لازم اتصال نماید و آن که دلالت انسان علی قابل العلم و صنعت الکتابه مثل دلالت انسان بر  
قبول کننده علم و قبول کننده حرفه نوشتن و که دلالت انعمی علی البصر و مثل دلالت عمی بفتح کین یعنی عدم البصر است بر بصر  
پس عمی موضوع برای عدمی است که مفید بصر باشد و بصر و اضافت ازان خارج بود پس تحقیق عمی عدم بسیط است  
که او را بعد از البصر بحثیه که قید و تقید یعنی بصر و اضافت هر دو در آن شد تغییر می نمایند و این وصف عنوانی و مفهوم است  
و حقیقت چیز دیگر است و مفهوم چیز دیگر و از ترکیب مفهوم ترکیب حقیقت لازم نبود و از آوردن و مثال اشارت باین  
منتهی است که لازم و دوگون نبود یکی عربی که حکم تصور را درم بدون تصور لازم نزد عقل جایز بود و الا بحسب عرف و عادت  
محال باشد دوم عقلی که عقل است و تصور لازم بدون تصور لازم نماید مثال اول ناظر معنی اول است و ثانی بانی و معنی لازم آنچه  
مصنعت روح اناده فرموده شامل هر دو نیست و حصه دلالت لفظیه و شیهه درین اقسام سه گانه مسطوره و غیره

است که در این میان نمی توان ثابت باشد که حسب لفظ ما نه نیست الا را ح با چه است یا نه شری که دلالت یا بر تمام کلام  
معنی موضوع له است پس مطابق است یا نه برین تقدیر یا دلالت بر جز موضوع له است یا خارج از آن اول نقصانی  
است و ثانی التزامی و چون بعد از این دلالات سه گانه ذکر شد این سخن بیان سبب میان آنها بطریق استلزام  
و عدم استلزام متعارف تر بود و مال و حجب نسبت بطریق استلزام و عدم آن بسوی نسبت با اعتبار تحقق است و  
مقابل نیست با اعتبار محل است و آن باعث انکشاف تمام و موجب تمیز یکی از دیگر نیست لهذا اعتبار نسبت قوم و  
مردم است مذکور در بیان میفرماید فصل المدلاله التضمنیه و الالزامیه لا توجب امدون المطابقه دلالت  
و التزامی مدون مطابقت یافته نیست و متحقق نمیکرد و در اولک و این معنی ثابت است لان الجزء لا یصور به دن الكل  
زیرا چه جز به دن کل نقل نمی آید و کذا الالزام به دن الملزوم و همچنین لازم به دن ملزوم نقل نمیکرد و چه حکایت جزئی  
و لازم با اعتبار لزوم هر دو تابع هستند و کل و ملزوم متبع و التالیع لا یوجب به دن المتبع و تابع بحکایت تبعیت و دن  
متبع یافته نمیشود پس از ترتیب این مقدمات ثابت شد که معنی التزام به دن مطابقت تحقق نمیکرد و در اولک  
قد یوجب به دنها و دلالت مطابقی گاهی مدون هر دو یافته میشود و در حدود میگرد و لحو از آن بیضی لفظ معنی بسیط  
لاجر و له و لازم که حسب حوازا و امکان این معنی که لفظ برای معنی بسیط که او را جز نباشد موضوع بود مثل واجب  
تعالی و عقل محده و برای او لازم نیز نباشد فان قلت یعنی اگر خواهی گفت و اعتراض خواهی نمود که لازم  
آن یوجب معنی الا لازم که تسلیم نمی سازیم و قبول نمی کنیم که معنی یافته شود که برای او که اسی لازم نبود فان کل  
معنی لازم بالبقیه زیرا که برای هر معنی لازمی ضرورت و اقله الیس غیره و کثرش آنکه آن معنی غیر فخر حق نیست  
یعنی بر غیر خود صادق نیاید چنانکه زید با غیر گفته نمیشود پس دلالت مطابقی از التزامی خالی نباشد فلما خواهیم گفت  
و جواب خواهیم داد که المراد باللازم هو اللازم البین مراد از لازم لازم پس است الذي یقتل الذین من المملوک الیک  
و این از ملزوم بسوی آن انتقال نماید و این چنین لازم و لازم برین المعنی الاخص گویند و قولک الیس غیره  
من اللوازم البینه و مقوله تو لیس غیره را لازم مینماید لاکثیر اما مقصود المعانی زیر آنکه بسبب معانی را  
قصود می کنیم و چون می آید و لایحیط بها لیس غیره و در دل ما معنی غیره و نمی کشد تا بدین در آمدن چه رسد فضلا  
عن کونه لیس غیره و معنی غیره و در دل ما معنی غیره و در دل ما معنی غیره و در دل ما معنی غیره و در دل ما معنی غیره  
و هرگاه تصور می نمیکرد و مجوز از خود دست در دل ما وقت تصور معانی فخره و در دل ما معنی غیره و در دل ما معنی غیره  
بسبب قیود کثیره و چگونه مخطور خواهد بود و نیز اگر معنی را که لیس غیره و لازم بود و در دل ما معنی غیره و در دل ما معنی غیره  
و آن باطل است از این معنی ثابت شد که مطابق به دن التزام یافته میشود و چون عدم استلزام فیا قیس و التزام  
از ترنگر گذشته و این بود لهذا مصنف در جهت اعتماد بر تمام علم است بیان هر دو بیان نغز و شورش آنکه بسبب

که معانی مرکبه را تصور کنیم و از هیچ حواض و لوازم غافل می باشیم برین تقدیر بعضی بدون التزام تحقق نخواهند شد  
 و تحقق التزام بدون نقصان از دلالت علمی برصیث ثابت است و چون از دلالت و اقسامش که متبوع بود فرع نمودند  
 بیان تلخیص آن که مفرد و مرکب است شرح فرمودند و گفتند **فصل** **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** یعنی لفظ موضوع  
 که دلالت باطابق نماید یا مفرد است و یا مرکب یعنی در مفرد و مرکب محصور بحصر عقلیست و نظیر شرح سابق که مقصود از  
 دلالت لفظیه و تفسیر است قید لفظ موضوع بیان نداشتند و بسبب اینکه قصد تقصید از دلالت جزو دلالت کلیه  
 نبودند از دلالت و ال **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است آنکه مفرد جزو مرکب است و جزو هر کل مقدم باشد مفرد را بر جزو  
 و تفسیر هم تعریف مقدم نمودند و گفتند **فالمفرد** **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است آنکه برای لفظ مفرد جزو نباشد و آن که دلالت  
 در معنی باشد دلالت بر جزو معنی مقصود نبود و آن بر چهار نوع بود یکی آنکه برای لفظ مفرد جزو نباشد و آن که دلالت  
 جزء الاستفهام علی معناه مثل دلالت جزء استفهام بر معنی یا و که در کلمات واقع می شود و او را جزو نیست و دوم  
 آنکه برای لفظ مفرد جزو بود لیکن دلالت بر جزو معنی تکرار مثل **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است و مصداق  
 او که شخص معین است لیکن اجزای انکس که حروف سگانه است بر جزو معنی که عضو از اعضا می باشد معنی کور  
 باشد و دلالت نمی کنند سوم آنکه برای لفظ جزو بود و آن جزو ال هم باشد لیکن ال بر اجزای معنی مقصود نبود و  
 آن مثل **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است و دلالت مجدد بر معنی علمی که برای لفظ جزو است و ال بر معانی خود یعنی  
 جبر بر عبودیت و الله بر ذات واجب الوجود و جمیع صفات کمالیه دلالت دارد لیکن بر اجزای معنی مقصود  
 که شخص معنی و اجزایش حیوان ناطق است و دلالت ندارد و از قیدی علمی احتراز است از معنی اصنافی زیرا که بر تفریق  
 مجدد مرکب خواهد بود و مفرد چهارم آنکه دلالت اجزای لفظ بر اجزای معنی مقصود باشد لیکن دلالت  
 نبود مثل دلالت حیوان ناطق در معنی که علم بر این شخص انسانی بود زیرا که حیوان ناطق بر اجزای ماهیت شخص انسانی  
 که معانی حیوان و ناطق باشد و دلالت دارد و معنی حیوان جمیع نامی حساس متحرک را در بر می گیرد و معنی ناطق صاحب تعلق  
 یعنی عقلیه مگر وقت علمیت این دلالت مقصود نیست بلکه درین هنگام شخص معنی حیوان ناطق مقصود است و از  
 حیوان ناطق بودن قطع نظر است و چون نظر فرمودیم تا امور تفسیر منقول بود و لهذا بسبب وقت این قسم مفرد را ترک فرمود  
 و ال **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است که از جزو مرکب جزو نیست که از جزو مرکب وسیع او دلالت جزو معنی مقصود بود  
 آن که دلالت زید قائم علی معناه مثل دلالت زید قائم که مرکب است نسبت بر معنی خود یعنی زید بر ذاتی که کسی بریزت است  
 مینماید و قائم بذات میسر که قیام معنی مصدری بدوست و ال است مثل **اللفظ** **الکمال** **الما** **مفرد** **و** **الما** **مرکب** است  
 السهم که مرکب معانی است بر معنی خود یعنی رومی یعنی اندازنده بر ذاتی که نسبت رومی بر طریق قیام به دوست و سهم یعنی  
 تیر که موضوع برای دوست و ال هم برین دلالت میکند و چون مثال مرکب است و اضافی برای توضیح لبر



دارد و مختل صدق و کذب کج و نه مفرد بخلاف مفصل نائب ک فاعل جزو مفروض نیست و نه ذکر فاعل چنانکه را ضرب لیا و  
 انصر بنح و انصر بآنت است تا کید بود و قول ذکر فاعل ظاهر تا کید از مستند و مفصل نائب و معادلات عرب باطل است  
 حاصل آنکه مفصل بنح حکم و بی طلب بدون نم کردن چیزی احتمال صدق و کذب هر دو دارد و لهذا مرکب بود بخلاف مفصل  
 نائب که بغیر نم حاصل مختل صدق و کذب نبود و ازین جهت مفروض است اگر کوئی چیزی مفصل حکم اگر چه دلالت بر بی نیکی کند  
 لیکن باقی چیزی نیست که بوجهی دلالت بر چیزی یعنی یکی کند چرا که مرکب در تضاد ساکنه و را و با و لا بسبب ابتدا البکون  
 بتناظر نیاید تا لفظ شود و اگر لفظ هم فرض کنیم ابتدا البکون دال بر کلامی نیست گویم و در مرکب و دلالت بخبر  
 جزو یعنی کافی بود و برای دلالت باقی بر باقی حد مرکب تنفی نیست و با هر گاه در مرکب یک جزو دلالت بر بی نیکی و باقی  
 بر باقی یعنی بالنظر در دال خواهد بود و این قدر برای انبئات ترکیب کافیست که اناحقه الشارح المحقق فی شرح هذا الکتاب  
 ناقلا عن الشيخ اگر کوئی ماده مفصل غائب ماضی بر ماضی مصدری دلالت می کند و حیاتیات بر زمانه باید که هر دو کذب  
 باشند گویم باید که هر دو جزو مرکب لفظ باشند و حیاتیات لفظ نیست و یاد و تعریف مرکب جزوی مرتب مع و تناظر اوست  
 و ماده و حیاتیات چنین نیست که اولایکی بتلظظ داده و بگوش شنیده و شوشن بعد و دیگری ملکه هر دو معایافه میشوند پس مرکب  
 نباشد چون آن قسم مفرد و نظر استقلال ماضی فراغ یافتند و تقسیم آن بر علایت یک کثیر بود و در شرح می نمایند چنانکه سیف می اند  
**فصل** تقسیم مفرد و تقسیم آخر یعنی گاهی مفرد تقسیم دیگر تقسیم میشود و ظاهر آنست که در هر یک از افراد مفرد و کل  
 و ادوات و اسم باشند این تقسیم جاریست اما کلمه چنانکه در باب مثلا متواطیست و در حد شک و ضرب مشترک و علی منقول و در  
 اللسان حقیقت و نطق الحال مجاز و ادوات چنان که من بیان ابتدا و تمیز مشترکست و فی حقیقت است هر گاه  
 بمنظرفیت مستعمل شود و مجاز است و قتی که معنی علی استعمال پذیرد و اما اسم بیان می آید لیکن مشهور آنیکه این تقسیم اعتبار  
 بعض افراد مفرد است و آن اسم است پس قسم این تقسیم مطلق مفرد باشد که حکم بعض افراد با نسبت میانیند چرا که در اصطلاح  
 و ازین جهت نه مفرد مطلق که در آن عموم و اطلاق مقبوس است لهذا و قتی که جمیع افرادش منقسم نشود نسبت تقسیم او صحیح باشد  
 و در هر بر این تقسیم اعتبار بعض افراد مفرد که اسم است آنیکه معنی کلیه ادوات محکوم علیه نباشد و هر چه محکوم علیه نباشد بر کلیت  
 بر نسبت حکم بر آن چگونه نموده شود و هر چه بر آن حکم کلیت و جزو نیست نموده شود چگونه و علم و متواطی و مشککات و انگشت  
 و آنچه شارح محقق تحقیق نموده و ماده مفرد و در ضوعت و اجز و اکن آنیکه معنی فعلی و حرفی مثل معنی اسمی نیز از  
 کلیت و جزو نیست و در واقع خالی نباشد لیکن بسبب تقاضای شرط که طوطیست قصدا عبارت از دست حکم کلیت و جزو نیست  
 مستثنیست و بیان انصاف چیزی در واقع باوصاف و انتقای حکم آن نبوت شرطی منافیات نیست برین نظر تقسیم  
 مفرد مطلق با قسمی که می آید صحیح باشد و همان اگر افراد آن یکون معناه واحد او کثیر و آن تقسیم این که مفرد یا یک  
 منقسم و نه از آن یک و یا از آن یک یعنی در حقی مفرد و وحدت باعتباری ملحوظ باشد که معنی مفرد را بان اعتبار گرفته اند

مختل صدق و کذب کج و نه مفرد بخلاف مفصل نائب ک فاعل جزو مفروض نیست و نه ذکر فاعل چنانکه را ضرب لیا و  
 انصر بنح و انصر بآنت است تا کید بود و قول ذکر فاعل ظاهر تا کید از مستند و مفصل نائب و معادلات عرب باطل است  
 حاصل آنکه مفصل بنح حکم و بی طلب بدون نم کردن چیزی احتمال صدق و کذب هر دو دارد و لهذا مرکب بود بخلاف مفصل  
 نائب که بغیر نم حاصل مختل صدق و کذب نبود و ازین جهت مفروض است اگر کوئی چیزی مفصل حکم اگر چه دلالت بر بی نیکی کند  
 لیکن باقی چیزی نیست که بوجهی دلالت بر چیزی یعنی یکی کند چرا که مرکب در تضاد ساکنه و را و با و لا بسبب ابتدا البکون  
 بتناظر نیاید تا لفظ شود و اگر لفظ هم فرض کنیم ابتدا البکون دال بر کلامی نیست گویم و در مرکب و دلالت بخبر  
 جزو یعنی کافی بود و برای دلالت باقی بر باقی حد مرکب تنفی نیست و با هر گاه در مرکب یک جزو دلالت بر بی نیکی و باقی  
 بر باقی یعنی بالنظر در دال خواهد بود و این قدر برای انبئات ترکیب کافیست که اناحقه الشارح المحقق فی شرح هذا الکتاب  
 ناقلا عن الشيخ اگر کوئی ماده مفصل غائب ماضی بر ماضی مصدری دلالت می کند و حیاتیات بر زمانه باید که هر دو کذب  
 باشند گویم باید که هر دو جزو مرکب لفظ باشند و حیاتیات لفظ نیست و یاد و تعریف مرکب جزوی مرتب مع و تناظر اوست  
 و ماده و حیاتیات چنین نیست که اولایکی بتلظظ داده و بگوش شنیده و شوشن بعد و دیگری ملکه هر دو معایافه میشوند پس مرکب  
 نباشد چون آن قسم مفرد و نظر استقلال ماضی فراغ یافتند و تقسیم آن بر علایت یک کثیر بود و در شرح می نمایند چنانکه سیف می اند  
**فصل** تقسیم مفرد و تقسیم آخر یعنی گاهی مفرد تقسیم دیگر تقسیم میشود و ظاهر آنست که در هر یک از افراد مفرد و کل  
 و ادوات و اسم باشند این تقسیم جاریست اما کلمه چنانکه در باب مثلا متواطیست و در حد شک و ضرب مشترک و علی منقول و در  
 اللسان حقیقت و نطق الحال مجاز و ادوات چنان که من بیان ابتدا و تمیز مشترکست و فی حقیقت است هر گاه  
 بمنظرفیت مستعمل شود و مجاز است و قتی که معنی علی استعمال پذیرد و اما اسم بیان می آید لیکن مشهور آنیکه این تقسیم اعتبار  
 بعض افراد مفرد است و آن اسم است پس قسم این تقسیم مطلق مفرد باشد که حکم بعض افراد با نسبت میانیند چرا که در اصطلاح  
 و ازین جهت نه مفرد مطلق که در آن عموم و اطلاق مقبوس است لهذا و قتی که جمیع افرادش منقسم نشود نسبت تقسیم او صحیح باشد  
 و در هر بر این تقسیم اعتبار بعض افراد مفرد که اسم است آنیکه معنی کلیه ادوات محکوم علیه نباشد و هر چه محکوم علیه نباشد بر کلیت  
 بر نسبت حکم بر آن چگونه نموده شود و هر چه بر آن حکم کلیت و جزو نیست نموده شود چگونه و علم و متواطی و مشککات و انگشت  
 و آنچه شارح محقق تحقیق نموده و ماده مفرد و در ضوعت و اجز و اکن آنیکه معنی فعلی و حرفی مثل معنی اسمی نیز از  
 کلیت و جزو نیست و در واقع خالی نباشد لیکن بسبب تقاضای شرط که طوطیست قصدا عبارت از دست حکم کلیت و جزو نیست  
 مستثنیست و بیان انصاف چیزی در واقع باوصاف و انتقای حکم آن نبوت شرطی منافیات نیست برین نظر تقسیم  
 مفرد مطلق با قسمی که می آید صحیح باشد و همان اگر افراد آن یکون معناه واحد او کثیر و آن تقسیم این که مفرد یا یک  
 منقسم و نه از آن یک و یا از آن یک یعنی در حقی مفرد و وحدت باعتباری ملحوظ باشد که معنی مفرد را بان اعتبار گرفته اند

اگر چه وحدت و یگانگی المعنی یافته شود پس علم متشکک از تعریف علم و هم جنس متشکک از تعریف متوالی و متشکک خارج است  
 چه کثرت در اوج حسب ملیت و در زمانی باعتبار هم جنس و جنسیت بلکه حسب و ضایع متعدد است و آن اعتبار دیگر  
 است و الذی که معنی واحد علی ملته ضرب و مفرد یک برای او یک معنی است و سه گونه است یعنی در قسم نخست محقق عقلی است  
 که در کربسیان نفی و اثبات باشد لانه لا یکنون الا ان یکون و ذلک المعنی متعینا متشخصا از پاره خالی است از آن که آن یکیت معنی  
 وضع متعین و تخصص مع و این حیثیت که نفس تصورش از صدق بر کثیرین باز دارد و او کمترین یا نبود و الاول و اول المعنی آن  
 یک معنی مفرد و حسب وضع بحیثیت مکرره همین و تخصص معنی علما بکم تخصیص موسوم باشد و علم جنس یک کلامه و هم جنس  
 معون بلام چون الاءاء تعریف علم خارجیت چه هر دو برای مطلق با هیئت می جووان مغترک و در مرتبه لایبسطی است  
 مثل اجماع جنس مکرر موضوع است و الا در علم جنس حضور ذهنی بنفسه متبرست و در هم جنس معرف بلام بواسطه لام و در هم جنس  
 متشکک حضور ذهنی متغیر نیست کلامه که معنی علم جنس کلیت و مطلق علم بر آن نزد محو این نظر مبتدو و احوال و موضوع  
 مبعوضه و آن را احکام عظیمه است نه از احکام منویه که متغیر و دیرینه است مثال علم که میوه را و بود متشکک  
 و بذا و بذا آوردن و بذا و بذا اشاره که بر نه است تحقیق معنی اساسی اشاره و ضمائر اساسی اشاره و ضمائر غایبه  
 که متشکک و مرجع او کلی باشد بحسب منع متعین و شخص است نه اینکه معنی موضوع را و کلی است الا متشکک لا استعمال شود  
 مستعمل فی خبری حقیقیه چنانکه مذکور غیر تحقیق است اما اسم اشاره و ضمیر غایب که متشکک را در مرجع او کلی باشد پس  
 در آن اختلاف است نزد بعضی کلی و نزد بعضی جزئی و اولی است که تحقیق اشراج و لغت و چون در تفسیر نیز بعضی بگوید و الا  
 و اطلاق آن بر بذا و بذا گفتنی می نمود لکن اسمی که بر همه بیا تکلف درست نشیند از شاد و فرمود و گفت که و الا اولی  
 الیسمی و الا هم بالحرفی الحقیقه و بهتر است که این قسم معنی مفرد را که منبسط بحسب منع متعین و شخص و خبری حقیقیه  
 موسوم نمایند زیرا که اسمی اشاره و ضمائر اگر چه بسبب دان وضع آنها عام و موضوع خاص و برین قسم حل است الا  
 و در اطلاق اعلام نیست و از اینجا است که بیجای الا اولی الصواب اولی بود لیکن چون اولی نسبت صوابان  
 روی تحقیق عام بود و الا اولی را اختیار فرمود و خبری حقیقیه است که نفس تصورش از صدق بر کثیرین باز دارد و چنانکه  
 گذشته می آید و انسانی و دوم اسمی نالا یکون مناه الواحده متشخصا یعنی مفرد که صاحب یک معنی متعین بحسب منع بود  
 بل یکون لافراد کثیره بلکه برای او افراد کثیره باشد و هر چه این باشد نامش کلی بود و هم برای آن دو گونه است اولی  
 آن یکون صدق ذلک المعنی علی سائر افراد و علی سبیل الاستواء یکی از آن صدق آن می که کلیت بر تمامی افراد و  
 برابر و یکسان بود و افراد عام است از نیکه خارجیه یا تشبیه اشراک و انسان یا ذوقیه مثل افراد و نفس صدق هر دو را و  
 خود با برابر و یکسان است و سائر اگر چه معنی باقی است لیکن کلام اکابر معنی تمام و جمیع نیز آمده است مراد از صدق  
 حمل المواطات است که بواسطه ذوقی و لام نبود و در زیادت صدق اشاره است مایه که کسانی در بررسی در محل معنی یعنی کلی

بر افراد معتبر یعنی چنانکه آن جنی و احد محمول فروی و تحقق در آن بود همچنان محمول خود گیر و تحقق در آن باشد و نفس منی  
 وحدت تجربه نیست چه که یکسانی و برابری یکی که از خود بود و حق ندکوست در افراد هم خود نیست زیرا که در آنها سبب اختلاف  
 یکسانی غیر صورت و برای احتراز از تشکیکات یکسانی و برابری محل بمن باین بیان غیر اینست که غیر آن تفاوت با تو  
 او اولویت او اشد و از آن جهت یکی که یکسانی و برابری محل منی بر افراد و این گونه باشد که محل تفاوت با ولایت یا اولویت است  
 یا از بریت نبود و حق هر یک عقرب بیان می نمایند و یکی از اقسام بالمعنی و این قسم کلی بمعنی نام نهاده میشود و لکن اول  
 افراد و تفاوتها فی التصاق و کمال المعنی العام بسبب اطلاق و توافق افراد این معنی عام در محل و تحقق آن در آنها و باید  
 فقط توافق از قبیل غلط تفسیری برای اشتباه برین محسن است که توافق بمعنی توافق است پس توافق کلی است که منی  
 او یک غیر تشخص و در وطن شناخت توافق است که توافق بمعنی توافق است پس توافق کلی است که منی  
 انسان که منی او یک است و تشخص است و هم افراد او که زیاده و کمبود یک است و آن انسان است و همچنین چو از  
 آنکه نام افراد و منی انسان و نفس غم و قهر و زنده و در الفرس و الاثور همان حیوانست و ثانیاً همان لایکون صدق  
 و کمال معنی العام فی جمیع افراد علی وجه الاستواء و در آن دو قسم آنکه محل منی عام یعنی کلی جمیع افراد و تحقق آن در  
 آنها بر وجه یکسانی و برابری نبود و کمال معنی عام یعنی کلی بعضی افراد با اولویت او و اولویت او اشد و از آن جهت  
 یکسانیت با تو که عبارت از کلی است بر افراد و تحقق آن در آنها تفاوت باشد باین شرح که محل بعضی افراد و تحقق در آن با ولایت یا اولویت  
 یا اشدیت باشد و صدق علی بعضی افراد و کمال و محل بعضی دیگر آنها و تحقق در آن بعضی دیگر از کمالات بود و از  
 عبارت ازان که ثبوت کلی برای بعضی افراد علت ثبوت برای بعضی افراد دیگر باشد پس محل الاقدام خواهد بود و اولویت  
 عبارت ازان که ثبوت کلی برای بعضی افراد یا نفس ذات بود و ثبوت سطور احتیاج با مخرج نیست خواه علت ثبوت  
 مذکور همان ذات باشد پس لوازم مستند ذات که علت ثبوت هم لوازم برای ذات است و پس می آید و مثالش وجود و  
 که سبب غنیت میانی ذات وجود ذات است و علت ثبوت وجود است چه علت منافی معلول می باشد و فرق میان هر  
 اینکه در اولیت علت و اقدمیت معلوم بود و در اولویت عدم احتیاج به اشدیت عبارت از برآوردن عقل بود و کاری  
 و هم مثال صنعت از اشد و این مختص بکیفیت است لکن امثال مذکوره در اشارت حسی متمایز وجود نباشند و معنی  
 انفعیت است و از بریت عبارت از برآوردن عقل امثال انفصل از اید و این مختص بکیفیت است چنانکه قوت مختص بوجه  
 و کم است از آنکه متصل باشد منفصل لکن در کم منفصل امثال در اشارت حسی متمایز وجود نباشد و در کم متصل فی مقابل  
 از بریت نقصان است این است فرق بطریق شایسته و بر زنده یا شرافیه میان اشدیت و از بریت و قوت فرقی نیست چنان  
 ایشان شدت و حقیقت کمال نابت و بعضی افراد است این کمال را گاهی زیادت تعبیر نمایند و گاهی بقوت و کمال  
 تفاوت میان آنها فقط در اسمی است و شدت بکیفیت زیادت یکم و قوت بوجه مختص است چنانکه مضموم شایسته است

بر افراد معتبر یعنی چنانکه آن جنی و احد محمول فروی و تحقق در آن بود همچنان محمول خود گیر و تحقق در آن باشد و نفس منی  
 وحدت تجربه نیست چه که یکسانی و برابری یکی که از خود بود و حق ندکوست در افراد هم خود نیست زیرا که در آنها سبب اختلاف  
 یکسانی غیر صورت و برای احتراز از تشکیکات یکسانی و برابری محل بمن باین بیان غیر اینست که غیر آن تفاوت با تو  
 او اولویت او اشد و از آن جهت یکی که یکسانی و برابری محل منی بر افراد و این گونه باشد که محل تفاوت با ولایت یا اولویت است  
 یا از بریت نبود و حق هر یک عقرب بیان می نمایند و یکی از اقسام بالمعنی و این قسم کلی بمعنی نام نهاده میشود و لکن اول  
 افراد و تفاوتها فی التصاق و کمال المعنی العام بسبب اطلاق و توافق افراد این معنی عام در محل و تحقق آن در آنها و باید  
 فقط توافق از قبیل غلط تفسیری برای اشتباه برین محسن است که توافق بمعنی توافق است پس توافق کلی است که منی  
 او یک غیر تشخص و در وطن شناخت توافق است که توافق بمعنی توافق است پس توافق کلی است که منی  
 انسان که منی او یک است و تشخص است و هم افراد او که زیاده و کمبود یک است و آن انسان است و همچنین چو از  
 آنکه نام افراد و منی انسان و نفس غم و قهر و زنده و در الفرس و الاثور همان حیوانست و ثانیاً همان لایکون صدق  
 و کمال معنی العام فی جمیع افراد علی وجه الاستواء و در آن دو قسم آنکه محل منی عام یعنی کلی جمیع افراد و تحقق آن در  
 آنها بر وجه یکسانی و برابری نبود و کمال معنی عام یعنی کلی بعضی افراد با اولویت او و اولویت او اشد و از آن جهت  
 یکسانیت با تو که عبارت از کلی است بر افراد و تحقق آن در آنها تفاوت باشد باین شرح که محل بعضی افراد و تحقق در آن با ولایت یا اولویت  
 یا اشدیت باشد و صدق علی بعضی افراد و کمال و محل بعضی دیگر آنها و تحقق در آن بعضی دیگر از کمالات بود و از  
 عبارت ازان که ثبوت کلی برای بعضی افراد علت ثبوت برای بعضی افراد دیگر باشد پس محل الاقدام خواهد بود و اولویت  
 عبارت ازان که ثبوت کلی برای بعضی افراد یا نفس ذات بود و ثبوت سطور احتیاج با مخرج نیست خواه علت ثبوت  
 مذکور همان ذات باشد پس لوازم مستند ذات که علت ثبوت هم لوازم برای ذات است و پس می آید و مثالش وجود و  
 که سبب غنیت میانی ذات وجود ذات است و علت ثبوت وجود است چه علت منافی معلول می باشد و فرق میان هر  
 اینکه در اولیت علت و اقدمیت معلوم بود و در اولویت عدم احتیاج به اشدیت عبارت از برآوردن عقل بود و کاری  
 و هم مثال صنعت از اشد و این مختص بکیفیت است لکن امثال مذکوره در اشارت حسی متمایز وجود نباشند و معنی  
 انفعیت است و از بریت عبارت از برآوردن عقل امثال انفصل از اید و این مختص بکیفیت است چنانکه قوت مختص بوجه  
 و کم است از آنکه متصل باشد منفصل لکن در کم منفصل امثال در اشارت حسی متمایز وجود نباشد و در کم متصل فی مقابل  
 از بریت نقصان است این است فرق بطریق شایسته و بر زنده یا شرافیه میان اشدیت و از بریت و قوت فرقی نیست چنان  
 ایشان شدت و حقیقت کمال نابت و بعضی افراد است این کمال را گاهی زیادت تعبیر نمایند و گاهی بقوت و کمال  
 تفاوت میان آنها فقط در اسمی است و شدت بکیفیت زیادت یکم و قوت بوجه مختص است چنانکه مضموم شایسته است



کالوجوب بالنسبة الى الواجب قبل محله مثال اوليت واولويت مثل وجوده است برکاه منش بر واجب قبل محله باشد که علت وجود  
ممكن اقدم از ان است و در ثبوت آن بر این حاجت با مرعاج نیست و بالنسبة الى الممكن ووجودی که مستقطن ممکن باشد با  
وجود واجب و مؤخر از ان و مستقطن محتاج نیست و آن مغایره ذات ممکن خارج از ذات و مثال استیت کالبیان است  
الى تعلق و المعاج مثل سیدی که نسبت برن باشد است و سیدی که در زمان قبل است صنف است یعنی از سیدی که برن  
عقل محدود گاری و هم مثال سیدی و در ان قبل که در اشاره حسی تمایز و وجود نیستندی بر ارد و متصنف با یا یک تفریح  
از بیت و در توافقی بنوده لیکن بنا بر سبب استر قیبه سایه و ذل استیت تصور کرده اعاده فرموده و سیدی بر اقسام ششگانه  
و این قسم ششگانه مکرر اول موسوم است لایعقل الناطق فی الشک فی کونه متواظفا و مشترک بر یک ناطر یا در یک  
اطراف درین که متواظفی است یا مشترک چه نظریه فیکه بر تمام و صمی نظرها و بدست متواظفی خواهد شد و چون اشتباه  
معنی بطوطش خواهد بود و مشترک تصور خواهد بود و هرگاه از بیان قسم اول مفروض معنی آن یکت فذیل ساقط است بر قسم دیگر که اشتباه  
کثیر است بر اقسام و مقتضی فصل التکثیر المعنی الی اقسام مبدیه یعنی مفروضه معنی سستی و یک و خواه موضوعی باشد خواه غیر  
چند قسم است وجه اشهر ان اللفظ المذی که مرعاه این وضع ذکاک لفظ لکل معنی است و ابا و صلی متعدد علی صده وجه  
حصر عقلی که در اثنیسان نفی و اثبات باشد اینکه لفظ کثیر المعنی اگر برای معنی چند اوضاع حد امکانا تحلیل نقل موسوم است  
یعنی مشترک که سبب اشتراک در تمامی معانی موسوم به مشترک باشد و این قیبه قیست که نسبت جمیع معانی نمایند  
نسبت یکی از آنها موسوم هم است و قاعده قیود و انیکه از قیود وضع برای معنی سبب نمودن وضع برای معنی دیگر  
حقیقت و محار خارج شده و بقیه ابتداء نقل اختراک و در زیر که در ان وضع ابتداء یعنی با تحلیل نقل نیست بلکه اولاً برای تحلیل  
صده وضع متعددین بعد قول الیه قول و موضوعی گردیده و بقیه اوضاع متعدد و ملغیه اساسی اشارات و مضمرات خاص که گرد  
چرا که اگر چه معانی اینها کثیر است لیکن برای معنی وضع متعدد و حد امکان نیست اگر گوی هرگاه معانی مضمرات و احوال  
اشارات کشیده و جزئی حقیقی که از اقسام مفروضه معنی المعنی است چگونه فعل ساقطند گویم چون در دنیا وضع عالم و موضوعاً  
در خاصیت معنیش یک خاصیت گشت و تعدد معنی بحسب تمهاست و بحسب وضع نیست لهذا در ترجمه المعنی ذیل ماند  
مثال مشترک کالعمین مثل عین است و همچنین تارة اللذیب که یکبار برای در موضوع شده و تارة للیا صرة و یکبار برای  
بینائی و تارة للکریه و یکبار برای از نوادین اوضاع لکل نقل متعدد و جدا گانه است و ان لم یوضع لکل ابتداء و اگر  
بدین تحلیل نقل برای معنی ابتداء و موضوع بنابرین وضع اول المعنی بلکه اولاً برای یک معنی موسوم بود و هم تحلیل نقلی معنی آن اول  
مناسبت معنی ابتداء از ان سبب مناسبت میان هر دو معنی تانی مستعمل شود و ان استمرنی السانی برین تقدیر  
اگر در معنی تانی مشتهر بود و ترک موضوعه الاول و معنی اول که موضوع است متروک باشد باین نحو که در استعمال  
معنی اول محتاج قرینه بود یعنی منقولاً بسبب نقل معنی اول معنی تانی موسوم به منقول میباشند و المنقول بالنظر الی المنظر

قسمی از تلمیذ اسم و منقول نظر نقل بقسمی قسم شود و وصف منقولیت چون از نقل حاصل شده است لهذا باطل  
 نقل این قسم از شادی شود و احدی منقول العربی باعتبار کون الناقل عرفا عامایکی از انان باعتبار بودن ناقل  
 عرف نام منقول عربی است و بعضی از کابر نقل در عرف عام اهل لغت را گمان کرده اند چنین نیست بلکه ادا آنکه  
 نقل بکدامی عرف و اصطلاح مختص بود و اتفاق تمامی مردم در نقل ضرورت نیست بلکه نقل بعضی هم کافی است چرا که نقل  
 دایره از یک معنی یعنی دیگر از تمامی مردم که جمله آنها را اتفاقان لغت نیز هستند چگونه متفق علیه تمامی مردم خواهد بود  
 و ثانیما منقول الشرعی باعتبار کونه ارباب الشرع و قسم دوم آن باعتبار بودن ناقل ارباب شرع منقول  
 شرعیست و این قسم اگرچه در قسم ثالث یعنی منقول اصطلاحی گوی آید و نقل است لیکن بسبب نقل و شرافت نقل  
 که شایع است جدا است و ثالثا منقول بالاصطلاحی باعتبار کونه عرفا خاصا و طائفة خاصه و قسم سوم باعتبار  
 بودن ناقل عرف خاص و گروه خاص منقول اصطلاحی است مثال الاول کلفظ الصلاة کان فی الاصل معنی الدعاء  
 لما یبیت علی الارض مثال منقول عربی مثل لفظ دایه است که در لغت برای جانوری که بر زمین رفتار نماید مخصوص  
 است ثم نقل العامة للفرس اولذوات القوائم الاصل بعد از ان عرف عام که اختصاص با اصطلاحی ندارد و به  
 مناسبت رفتن بر زمین با سب یا چهارپایه نقل نموده و مثال الثانی کلفظ الصلوة کان فی الاصل معنی الدعاء  
 و مثال منقول شرعی مثل لفظ صلوة است که در لغت بمعنی دعا است ثم نقله الشارع الی اربکان مخصوصه  
 بعد شارع اربکان مخصوصه که عبارت از قیام و قعود و رکوع و سجود و مجموع آن نماز است بمناسبت نبودن  
 دعای خاص نقل نموده و مثال الثالث کلفظ الاسم کان فی اللغة بمعنی العلم و مثال سوم مثل لفظ اسم است که  
 در لغت بمعنی بلند می است ثم نقله النحاة الی کل شیء مستقل به الی الله لا غیر مقررین بر این من الاثر من الشیء پس  
 از ان نحو بیان به کلمه دیگر داده بمعنی محتاج بغیر نباشد و مقررین یکی از اثر منسه گانه نبودن نقل نموده بمناسبت آنکه  
 بر هر دو برادر و برادر یعنی فعل و حرف فوقیت دارد و درین که اسم محکوم علیه و محکوم به هر دو باشد و فعل محکوم به باشد  
 محکوم علیه و حرف هر دو نبوده و هر چه اولابرای یک معنی موضوع بود و بدون مناسبت بمعنی دیگر نقل شده و با  
 نامش مرتجل است مثل جمع کردن لغت بمعنی نه غیر است بعد از ان بودن مناسبت بمعنی اول علم خشنه  
 ساختند چون مرتجل نزد بعضی سبب آنکه برای معانی کثیره و موضوعات از قسم مشترکست و نزد بعضی از قبیل  
 منقول زیرا که در هر دو معنی نقل بیان آمده است و بهر تقدیر مرتجل قسم جدا گانه نیست لهذا مصنف  
 تعرض باو و در مضافا به بعضی از اعلام هستند که اولابرای معانی موضوع بودند من بعد برای معانی دیگر موضوع  
 گشتند و اعلام برای این معانی اخیر گردانیده شدند جمله این چنین اعلام نزد سید و سید و منقولات هستند  
 و نزد جمیع معنی منقول و بعضی مرتجل و حق باجموع است پس علم خشنه گاهی منقول باشد و گاهی مرتجل باشد

این قسم از تلمیذ اسم و منقول نظر نقل بقسمی قسم شود و وصف منقولیت چون از نقل حاصل شده است لهذا باطل  
 نقل این قسم از شادی شود و احدی منقول العربی باعتبار کون الناقل عرفا عامایکی از انان باعتبار بودن ناقل  
 عرف نام منقول عربی است و بعضی از کابر نقل در عرف عام اهل لغت را گمان کرده اند چنین نیست بلکه ادا آنکه  
 نقل بکدامی عرف و اصطلاح مختص بود و اتفاق تمامی مردم در نقل ضرورت نیست بلکه نقل بعضی هم کافی است چرا که نقل  
 دایره از یک معنی یعنی دیگر از تمامی مردم که جمله آنها را اتفاقان لغت نیز هستند چگونه متفق علیه تمامی مردم خواهد بود  
 و ثانیما منقول الشرعی باعتبار کونه ارباب الشرع و قسم دوم آن باعتبار بودن ناقل ارباب شرع منقول  
 شرعیست و این قسم اگرچه در قسم ثالث یعنی منقول اصطلاحی گوی آید و نقل است لیکن بسبب نقل و شرافت نقل  
 که شایع است جدا است و ثالثا منقول بالاصطلاحی باعتبار کونه عرفا خاصا و طائفة خاصه و قسم سوم باعتبار  
 بودن ناقل عرف خاص و گروه خاص منقول اصطلاحی است مثال الاول کلفظ الصلاة کان فی الاصل معنی الدعاء  
 لما یبیت علی الارض مثال منقول عربی مثل لفظ دایه است که در لغت برای جانوری که بر زمین رفتار نماید مخصوص  
 است ثم نقل العامة للفرس اولذوات القوائم الاصل بعد از ان عرف عام که اختصاص با اصطلاحی ندارد و به  
 مناسبت رفتن بر زمین با سب یا چهارپایه نقل نموده و مثال الثانی کلفظ الصلوة کان فی الاصل معنی الدعاء  
 و مثال منقول شرعی مثل لفظ صلوة است که در لغت بمعنی دعا است ثم نقله الشارع الی اربکان مخصوصه  
 بعد شارع اربکان مخصوصه که عبارت از قیام و قعود و رکوع و سجود و مجموع آن نماز است بمناسبت نبودن  
 دعای خاص نقل نموده و مثال الثالث کلفظ الاسم کان فی اللغة بمعنی العلم و مثال سوم مثل لفظ اسم است که  
 در لغت بمعنی بلند می است ثم نقله النحاة الی کل شیء مستقل به الی الله لا غیر مقررین بر این من الاثر من الشیء پس  
 از ان نحو بیان به کلمه دیگر داده بمعنی محتاج بغیر نباشد و مقررین یکی از اثر منسه گانه نبودن نقل نموده بمناسبت آنکه  
 بر هر دو برادر و برادر یعنی فعل و حرف فوقیت دارد و درین که اسم محکوم علیه و محکوم به هر دو باشد و فعل محکوم به باشد  
 محکوم علیه و حرف هر دو نبوده و هر چه اولابرای یک معنی موضوع بود و بدون مناسبت بمعنی دیگر نقل شده و با  
 نامش مرتجل است مثل جمع کردن لغت بمعنی نه غیر است بعد از ان بودن مناسبت بمعنی اول علم خشنه  
 ساختند چون مرتجل نزد بعضی سبب آنکه برای معانی کثیره و موضوعات از قسم مشترکست و نزد بعضی از قبیل  
 منقول زیرا که در هر دو معنی نقل بیان آمده است و بهر تقدیر مرتجل قسم جدا گانه نیست لهذا مصنف  
 تعرض باو و در مضافا به بعضی از اعلام هستند که اولابرای معانی موضوع بودند من بعد برای معانی دیگر موضوع  
 گشتند و اعلام برای این معانی اخیر گردانیده شدند جمله این چنین اعلام نزد سید و سید و منقولات هستند  
 و نزد جمیع معنی منقول و بعضی مرتجل و حق باجموع است پس علم خشنه گاهی منقول باشد و گاهی مرتجل باشد

اراعلام خاصا بود و علم مقبول می شود و خود و مثل نور یا از مرکب سادگی مثل تابناک شد آری از مرکب اضافی  
 مثل عید اندیا از مرکب با هم و صوت مثل سیب و روان لم شمشیر فی الشانی و لم یک از اول و اگر درستی دوم مستو  
 یعنی اول متروک نبوده است و فی الموضوع الاول و ثانی الشانی آخری بلکه گاهی در معنی موضوع از اول مستعمل شود  
 و گاهی در ثانی یعنی بالنسبه الى الاول حقیقه نسبت معنی اول سبب آنکه در معنی موضوع از خود ثابت است موسوم  
 به حقیقت است و بالنسبه الى الشانی محاذ و نسبت خود موسوم علت آنکه از معنی موضوع از خود جدا و بخواهد به حقیقت است کلاسه  
 بالنسبه الى الحيوان المفترس و الکرک الشجاع مثال هر دو مثل لفظ اسد است بجانور و زنده یعنی شیر و مرد و همار  
 فو بالنسبه الى الاول حقیقه پس نسبت معنی اول یعنی جانور و زنده حقیقت است و بالنسبه الى الشانی بجانور نسبت  
 معنی ثانی یعنی مرد و همار است و علامت حقیقت سرعت انتقال ذهن از لفظا بمعنی فهم آن بدون تشریح  
 و علامت محاذ اطلاق لفظ بر معنی محال مثل اطلاق لفظ اسد بر دو تخلف چه بر تخلف حیوان مفترس نیست و یا استعمال آن  
 در نفس افراد معنی موضوع که مانند لفظ دابره گاه بهر گاه بهر گرفته شود چه که دابره موضوع برای چیزیست که بر  
 زمین برود و غیر فردی از افراد معنی موضوع است و باید دانست که بیان حقیقت محاذ علامت ضرورت  
 آن عبارتست از امریکه سبب آن یکی خوانا به همراهی دیگری باشد پس اگر علامت مذکور تشریح در امر خاص  
 و صفت معتدیه بود نام این قسم استعاره است مثل اطلاق لفظ اسد بر مرد و همار و سبب حرکت با تشریح و صوت  
 همار در و اگر علامت غیر تشریح بود مثل علامت سببیت و لزوم و غیره این قسم موسوم به محاذ مرسل است مثل یعنی  
 نعمت زیرا که هر موضوع برای وصفت است و نشان نعمت عدد و از دست این بود و سادگی مفردی که فطرت  
 یک و وحی شراوند بر یک است اما مفردی که لفظش متعدد و تفسیر یک بود اما محالیت ارشاد و بنایند و میفرمایند  
**فصل** ان کان اللفظ متعددا و المعنی واحدا یعنی مرادفا اگر لفظ چند یعنی زیاد از یک بود معنی یک این لفظ  
 موسوم به مرادف باشد و مرادف با خود از دوین است بمعنی سوار یکی بر یک و دیگری بر یک سوار سوار باشد لفظ  
 منزله است و در معنی بمنزله و سوار یکی پس دیگری کلاسه و الایث و لغیر و الغیث متالش مثل لفظ الایث الایث  
 که هر دو بمعنی شیر است و لغیر و الغیث بمعنی ارنج و مرادف شرط است که هر یک از مترادفین در حالات بر یک  
 معنی مستقل بود و هر یکی معنای دیگری در لفظ باشد و تقدیم یکی بر دیگری واجب نیست پس از قید اول تابع عرفی چنان  
 که در تیهان و بیطان و از قید ثانی تاکید لفظی که تکرار لفظ باشد مثل زید زید خارج شد و بقید ثالث از توانی  
 احتراز گشت که بر آنها تقدیم متبوعات واجبست و آمدن یک مرادف بجای دیگری ضرورت نیست چه مثل علی  
 که دعای نیک است گفته میشود و دعای بجای اصلی گفته نمیشود که درین هنگام بمعنی دعای بد باشد چه علی هر گاه  
 صیغه دعای بد بمعنی ضرر باشد و هر گاه بیان مفرد تمام گردید وقت شروع بیان مرکب رسید لهذا میفرمایند

[illegible]

فصل المركب قسمان مرکب دگونه است احدی مرکب التام یا مرکب تام است و هو المصحح السکوت علیه  
وان یعنی مرکب تام چیزیست که خاموشی شکم بران صحیح بود یعنی وقت خاموش شدن شکم سماع را انتظار می نش  
انتظار محکوم به وقت ذکر محکوم علیه یا انتظار محکوم علیه وقت ذکر محکوم به باقی نماند و انتظار مغفول به فعل متعدی  
انتظار فاعله است نه فعل انتظار محکوم علیه یا محکوم به و از اینجا است که وقت ذکر فعل و فاعل مرکب تام وجود میگیرد  
اگر چه مغفول به مذکور نبود و بابت و دیگر چون فاعل بران سکوت کند سماع را خبری یا طلبی معلوم گردد و این وقت  
که محکوم علیه و محکوم به هر دو موجود باشند گزیده قانم مثالش مثل زید قائم یعنی زید استاده است و ثانی هما  
المركب الناقص و قسم دوم مرکب ناقصست چنانچه کذا و آن حصه مرکب ناقص خبر نیست که چنین نبود یعنی شک  
شکم بران صحیح نباشد و همین نقصان بمرکب ناقص موسوم گردید و المركب التام مرکبان و مرکب تام دو گونه است  
ایقال لا احدی از اخبار الغصیه برای یکی ازان هر دو در نحو خبر گویند و در منطلق قضیه و هو مقصد به الحکایه و آن خبریست  
که بان حکایت و نقل از واقع و نفس الامر که آن محکی عنه است اراده کرده شود و محکی عنه در قضیه حملیه بودن موضوع  
بر حالتی که حکم شیوت محمول برای او یا سلب محمول از ان صحیح بود و این حالت باختلاف محل مختلف میشود  
در محل ذاتیات نفس ذات موضوع باشد و امر از دران معتبر بود و در محل وجود نیستش بمحل است و در محل اوصاف  
عینیه قیام پیدا و در محل عدیات عدم مصاحبت بامری و در محل اصنافیات مقایسه با دیگر و در مرتبه بودن  
مقدم پوششی که تالی نزد ما یا اتفاقا از و مفارقت ننماید و بدان شود و در تفصیل بودن مقدم پوششی که تالی با و منافی بود  
یا نبود و آنچه حکایت نفس مفهوم قضیه است و محکی عنه مصداق او و مشهور آنکه نسبت هرگاه لمخوله قضیه بود حکایت  
و یا قطع نظر از این خصوصیت بلکه باعتبار وجود فی نفسه محکی عنه است بر تقدیر اول میان حکایت و محکی عنه تفاوتی ندارد  
و بر تقدیر ثانی با اعتبار و تحمل الصدق و الکذب و بسبب حکایت احتمال صدق یعنی مطابقت بواقع و کذب یعنی  
عدم مطابقت بان هر دو دارد و همین سبب ایقال لفاعل ان صدق او کاؤب برای گوینده او گفته میشود است گو  
است یا دروغ گو مثل السماء فوقنا یعنی آسمان بالای ما است مثال بدی است که از حیاست و العالم حادث  
یعنی ماسوی الله تو پیدا است مثال نظری و دو مثال برای آن آورد تا معلوم شود که احتمال صدق و کذب  
بنظر نفس حکایت با قطع نظر از سائر امور خارجیه در بدی و نظری هر دو باشد و مختص نظری نبود چنانکه متوهم میشود  
خان قیل قولنا لا اله الا الله قضیه خبر اگر گفته شود و اعتراض کرده آید که مقوله لا اله الا الله که اغنیش سوء  
خدا معبودی موجود نیست نزد خدات خبرست و نزد متفلسفین قضیه چه هر چه نزد سچیز نباشد یا خبر خبر از بدی این قضیه  
بود و مع الله لا اله الا الله کذب و باین احتمال کذب یعنی عدم مطابقت با واقع و از بدی تعریف خبر و قضیه بران است  
نیای پس تعریف جامع نباشد قلت گویم و جواب دوم که مجرد لفظی است و صرف معنی انفا احتمال کذب می دارد

اینکه در این کتاب  
از کتب معتبره است  
و در این کتاب  
از کتب معتبره است

[illegible]

و ههنا قد بحث الالفاظ و انما بحث الالفاظ تمام گردید و الا ان شریک الی بحث المعانی و اکنون بحث معانی را می بینیم  
و بیان می کنیم **فصل** مفهوم ای می جوئد فی الذهن قسما آنچه از لفظ فمیده شود یعنی هر چه از معانی حاصل می  
گردد و خواه از لفظ حاصل شود خواه بالقوه بالذات بود و خواه بسلطه و خواه بکلیات مجبور که بعضی عقل حاصل  
نباشند لیکن جمیع حصول از ذهن از هر چه از آنکه عقل بالذات حاصل میشود و بگوید بسلطه بالذات یعنی حواس و مفهومی که تمام  
است و دخل مانند بخواهد جزئی و انسانی کلی یکی از آن جزئی است و دوم کلی اما آنچه جزئی فموی می باشد نفس تصور عن غیر  
صداقه علی کثیرین لیکن جزئی آن مفهومیست که صرف حاصل شدنش در ذهن بقطع نظر از تمامی امور خارجیه  
از تجویز حملش بر افراد کثیر و منع نماید و باز دارد اکنون مفهومی واجب الوجود که بظرف نفس تصور کلیت خارج شد  
زیرا چه سبب مرخاج یعنی بر آن توحید جزئی است و همچنین کلیات فرضیه مثل لاشی و لا موجود و لا ممکن نیز  
خارج شدند چرا که افراد اینها اگر چه در خارج نیست الا بظرف مفهوماتش حل آنها بر افراد کثیر و جائز است و لفظ غیر  
یعنی تجویز عقلیست و بعضی اعتبار و تقدیر چرا که اعتبار و تقدیر کل زیر یک کثیر جزئی حل نیست الا عقل این کل اجازت  
نمیدارد و کثیر مثل نی و غیره و هذا الفرس و هذا الجدار است از اینرا علم و اسم اشاره و مثال جزئی حقیقه  
اشا رست که موصوف بر شیت ضرورت که بر شیت یعنی تعیین و شخص مثل باشد علم از آنکه ذیت مذکور بالذات  
بود چنانکه در علم بخواهد بسلطه چنانکه در هذا الفرس و هذا الجدار که تعیین و شخص بسلطه بدست و اما الکلی فموی لایق نفس تصور  
عن وقوع الشریک فموی فرض صدقه علی کثیرین کلی فموی است که نفس حصولش در ذهن بقطع نظر از امور خارجیه از قیام  
شدن شرکت در آن یعنی از کل بر افراد کثیر و باز ندارد و منع نماید چون سهولت و تعلیم و آموختن و تصور است لهذا بر  
قول عن وقوع الشریک که بنا بر حصول مدعا کافی بود و قول فرض صدقه علی کثیرین بر طریق عطف تفسیر افزودند که لا انسان  
والفرس مثالش مثل انسان و فرس است که نفس تصور معنی اول یعنی حیوان ناطق و نفس تصور معنی ثانی یعنی حیوان بال  
از کل بر افراد کثیر و باز ندارد و قد فی الکلی و انجزئی تفسیرین آخرین و گاهی کلی و جزئی به تفسیر دیگر تفسیر کرده و میگویند  
صاحب سلم تفسیر نموده اما الکلی فموی بوجوه نقل مکتوم و من حیث تصور کلی مفهومیست که بحیثیت در اندیش در ذهن بقطع  
نظر از امور خارجیه مثل مکتومش را باعتبار صدق بر افراد جائز و دراز قید بوجوه نقل جزئی خارج شد که عقل مکتومش را باعتبار  
ندارد و بقید من حیث تصور کلیاتی که افرادش و نفس الامر و باز خارج نباشند مثل مفهومی واجب و کلیات فرضیه مثل  
ما هو الا انجزئی فموی الا کیون لک و لیکن جزئی آن هر چه چنین بود یعنی جزئی مفهومیست که بحیثیت در اندیش در ذهن  
بقطع نظر از امور خارجیه مثل مکتومش را باعتبار صدق بر افراد جائز ندارد و خواه فموی شرح سابق هر گاه تفسیر اول  
وجودی بود و کلی مدعی بود و تفسیر ثانی بانگس لهذا بر هر دو تفسیر هر چه وجودی بود و او را بر مدعی مقدم سازند چون از تفسیر  
کلی جزئی فراغ یافتند بیان اقسام کلی که همین کاسب و کتبیه شد شرح ساختند و گفتند **فصل** الکلی اقسام کلی

[illegible]

و شرح ثانی آنکه کالبدی که از دور دیده شود و بسبب آنکه خود متغیر نگردد و عقل صدقش برزید و عمر و بکر و خال و تجویر نهاده  
 و کلی عبارت از این نیست و تحریر ثالث آنکه آنچه کودک در ابتدا می آید بعد از اول مرتبه عقل پس از آنکه بنده بر کثیرین  
 صادق می آید چرا که هرگاه یکی از او در پدر و غیر اینها از زنان مردان مای نکرده و حساس نکند در حس مشترک و صورت اینها  
 حاصل گردد و بسبب نقصان حس مشترک یکی از او دیگر می نماید و بسبب عدم تخصیص صورت مسطوره یکی که بر روی  
 او نگیند و با ویل میسازد و با جمیع بر یکانند مسطوره که نه فقط عین جزئیات هستند بل شیخ هر قوم تعریف  
 کلی صادق است و جواب اول از این است که لغوم فی تعریف الکلی هو اصدق علی وجه الاجتماع و جواب ثانیه از این است  
 مفهوم بر کثیرین و تعریف کلی صادق بر وجه اجتماع است بر وجه بدلیت نه بر وجه تصور یعنی صورتی بقیته معینه  
 و غیر از آنکه صدق علیه کثیرین بدلا لا محاله و این صورتی یعنی صورت بقیته معینه و غیره که کالبد مرکز دور  
 محسوس طفل در اول ولادت باشد بر کثیرین پس بدلیت صادق می آید پس بدلیت اجتماع چه هرگاه بعضی از امثالا  
 یکجا نایم را بنام صورتی که ما خود از بقیته معینه بواسطه حس بهرست هرگز صادق نخواهد آمد بلکه صورت کلی محمول خواهد  
 و همین حال است در صورت باقیه فان الوحدة ما خوده فی نهه لیسو چرا که وحدت درین صورتی که ما خوده و بقیته  
 ضروری آنها ما خوده می باشد معینه جزئیته بسبب اینست که صورتی که ما خوده از او معینه گرفته و ما خوده  
 است چه بقیته بر اول ما خوده صورت بقیته معینه است و بر تقدیر ثانی شیخ مرئی از دور و بر تقدیر ثالث محسوس  
 طفل در این همه عین است و از ماده و عوارض آن تجربه ناقص خالی ساخته شده لهذا برای شیخ مشترک علی وجه الاجتماع  
 هرگز صلاحیت نخواهد داشت و لولا فیها اعتبار التوحد لكانت کلیه من غیر لیزوم اشکال و اگر درین صورت اعتبار  
 باینکه درین شیخ بلاشک کلی نمی باشد و اشکالی است ان لازم نمی آید از تحقیقش از سابق یا دیگر فائده حلیله  
 بهرکات حس را بسبب وجود خارجی آن از آن آنها ماده و عوارض آن جوهری و تعیین عارض می شود که بسبب آن  
 تجویر مشترک بر وجه اجتماع و بدلیت منتفع بود و بصورت حاصله در حس باطن باعث حصول آن در آن  
 و مجرد بودن از ماده و عوارض آن تجربه ناقص جوهری و تعیین لاحق میگردد و بدلیت آن تجویر مشترک بر وجه  
 اجتماع نه بدلیت مستخرج باشد و بصورت حاصله در عقل از هرگز حصول آن در ذهن جوهری و تعیین ظاهر می باشد  
 که از آن تجویر صادق و حمل بر غیر منع بود و بواسطه تجربه تمام از ماده و عوارض آن تجویر مشترک بر وجه اجتماع  
 و بدلیت ممکن باشد اگر گوی زید را مثلا هرگاه چند کس تصور نمایند در ذهن هر کس صورت زید خواهد آمد و بنا بر تقدیر  
 حصول اشیا با نفسها صورت زید نفس یا خواهد بود و بر نهیها بسبب آنکه ما خوده از زید هستند زید صادق خواهد آمد  
 و کلی بودن جزئی بدلیت صدق کثرت لازم خواهد شد گوئیم کلی چیست که کثرتش در خارج باشد و کثرتش در صورتی که  
 از زید و زنی است نه خارج که آن محال است زیرا که تمامی صورتها عین زید هستند و چون کثرت در خارج یافته



کلی نگردد بلکه جزئی باشد اگر کوئی که جمود است اعتبار کثرت خارجی از تعریف کلی کلیات فرضیه و مقولات تاسیه  
و مثالها خارج میشود زیرا که اینها را در خارج وجودی نیست چه جای کثرت افراد آنها گوئیم که مراد آنست که عقل کثرت  
افراد خارج محذور نفس نفوس متعین نشود بلکه مجرد و یا متعین کنایه مخصوص آن صدق است در خارج برادر است  
تجزیه کند و چون از تعریف کلی و جزئی فرایق یافتند در بیان نسبت میان دو کلی مترفع ساختند و گفتند فصل فی النسبة  
بین الکلیین یعنی این باره کلام جدا از کلام سابق در بیان نسبت میان دو کلیت میان دو جزئی و نزدیک  
کلی یک جزئی چه جزئی چون کاسب و کتب نبودند و بحث از آن درین فن تبعیت کلی است و نیز هر چه از نسبت  
بجز در دو کلی آید نشود چه در دو جزئی متباین هر نسبت تباین بود و در دو متحد نسبت تساوی نبودن جزئی  
عام و حاصل جزئی دیگر چه حیایابی نسبت عموم و خصوص مطلق و من و چه است و در کلی و جزئی اگر کلی میان جز  
باشد نسبت تباین است و اگر کلی عام و جزئی فرد بود نسبت عموم و خصوص مطلق باشد و جزئی چون مساوی  
و عام اگر کلی نبودند نسبت تساوی و عموم من و چه در آن غیر متصور و اعلم ان النسبة بین الکلیین تفصیلا  
انما لربطه بآله نسبت میان دو کلی بر جای قسم مقصور میشود و این از مراتب است لآنکه اذا احدثت کلیین فاما  
ان یصدق کل منهما علی کل الا یصدق علیه الاخر زیرا که هرگاه دو کلی ابکی می یکی دیگر می نیست خالی است  
هر یک از آنها صادق شود بر تمام چیزی که دیگری بر آن صادق می آید و این قول اشارت است باین که نسبت  
باعتبار صدق است و نیز باینکه درین نسبت دو قضیه کلیه جماعیه و جبهیه عقیده میشود چنانکه می آید لیکن این قدر ضرورت  
که هر دو مطلقا عام باشند تا ناظم و مستقظ از متساوی بودن هر دو بر آنکه بدون قیام الفعل کل ما هم مستقظ  
گفتن صحیح خواهد شد تحقیق در تصادق الطلاق محتمل است و در تفارق دوم و درین صورت نسبت تضاد است  
ما بین المفردات پس نسبت محقق مبدل خواهد بود که با سبب قیام متساویان پس این هر دو کلی را نسبت میان هر دو  
تساویست در اصطلاح متساوی بین گویند کلا انسان من الناطق مثالش مثل انسان ناطق است لآن کل انسان ناطق  
ناطق انسان زیرا که هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان و در تقیض متساوی نیز متساوی بود مثل  
لا انسان الا ناطق که هر چه جزو انسانی صادق آید و دیگری یا تقیض من الصرور بر آن صادق خواهد گردید و نسبت  
تساوی میان عیسیم باقی خواهد بود و این خلاف مفروض است مگر چنانکه چنانکه چنانکه در مفردات باشد در  
قضایا نیز بود لیکن مفروضات باعتبار صدق قول در قضایا باعتبار وجود و تحقق او یصدق احدی علی کل  
الیصدق علیه الاخر و لا یصدق الاخر علی جمیع افراد هما یکی را از دو کلی صادق شود بر تمام چیزی که دیگری  
بر آن صادق آید و آن نیز یکی صادق بر تمام چیزی که یکی بر آن صادق آید و جمیعنا عموم و خصوص مطلقا نسبت  
میان این دو کلی عموم و خصوص مطلق است یعنی عام اینها از هر وجه عام است و خاص اینها از هر وجه خاص

کما حیوان الانسان مثال مثل حیوان انسان است که حیوان بهر وجه عالم را انسان است انسان از هر وجهی که  
 فیصدق حیوان علی کل البصديق علی الانسان بیکه حیوان صادق می آید بر تمام افرادی که انسان این صادق می شود  
 ولا یصدق الانسان علی کل البصديق علی حیوان انسان صادق می آید بر تمام افرادی که حیوان بران صادق می شود علی  
 بعضه بکله الانسان بعض افراد حیوان صادق می آید و بعضی دین را شایسته که در دنیا و قضیه حلیه مرتب است و یکی کلیه  
 و دوم سالبه خبریه لاف و درست که اول مطلقه عامه باشد و ثانی دایمیه تا آنکه معلوم گردد مثل کل انسان حیوان بالفعل  
 و بعضی حیوان لیس انسان لاف و دو نفیق عام و خاص مطلق بر تمام و خاص مطلق باشد الانقضی عام خاص بود  
 انقضی خاص عام مثل الانسان لا حیوان اول البصديق شی منما علی شی منما البصديق علی الاخر یا صادق می آید چیزی از آن  
 و یکی بر چیزی از افراد و دیگری از آن صادق می آید و قیاس است به سبب سبب است به سبب هر دو یکی را متباین می گویند  
 کالانسان الاقرش مثال الانسان قرش است که هر یکی بر فردی از افراد دیگری محمول می شود و قول لا یصدق شی منما انما ایما  
 باین نیست که در دنیا و قضیه حلیه سالبه خبریه لاف و درست که اول مطلقه عامه باشد و ثانی دایمیه تا آنکه معلوم گردد مثل کل انسان حیوان بالفعل  
 و اما اول البصديق حسن کل امده منما علی بعض البصديق علی الاخر فیصدق عموم و خصوص من وجه بعض افراد هر یکی صادق می شود  
 بعض افراد و یکی کلی دیگر بران صادق می آید بر سبب میان این هر دو یکی عموم و خصوص من وجه یعنی هر یک کلی است  
 از دیگری بود و یکی خاص دیگری بود کالابيض حیوان الشایع بعض حیوان است که هر یکی بعضی دیگر صادق می شود و بعضی  
 دیگری و این قضیه حلیه خبریه منعقد می شود بیک خبر خبریه مطلقه که داده اجتماع است و دو سالبه خبریه لاف و درست که هر یک ماده  
 انقضی است قول فی البصديق کل منما ماده اختراع و اشارت به خبر خبریه مطلقه است یعنی در هر یک صادق می  
 و تحقق می شود و بعضی است بعضی البصديق حیوان بالفعل بالعکس منعقد می شود و قول فی البصديق حیوان فقط ماده  
 افتراق یعنی حیوان اشارت بسالبه خبریه لاف و درست که این در فیل حیوان صادق می آید و بعضی صادق نمی آید و بعضی  
 بعضی حیوان لیس باین معنی لاف و درست می شود و قول فی البصديق لا یصدق البصديق فقط ماده افتراق حیوان از بعضی  
 و اشارت بسالبه خبریه لاف و درست است یعنی در دران فیل برف و بعضی صادق می آید و حیوان متعین نمی گردد و باین  
 وجه بعضی البصديق لیس حیوان انما ترتیب می باید و بعضی متباین عام خاص من وجه متباین خبریه بود و این  
 و بعضی متباین کلی تحقق می شود و گاهی خبر عموم و خصوص من وجه مثال متباین که میان هر دو نفیق آنها متباین کلی بود  
 موجود و معدوم است باین نفیق موجود و لا موجود و آن در حکم معدوم است و لا معدوم که نفیق معدوم است  
 حکم موجود و میان معدوم و موجود متباین کلی مثال متباین که هر دو نفیق آنها نیز عام و خاص من وجه  
 حجر و انسان لا حجر و لا انسان هر دو بر شجر صادق می آیند و افتراق لا حجر از لا انسان انسان و افتراق  
 لا انسان از لا حجر حجر است اما مثال عام و خاص من وجه که میان هر دو نفیق آنها متباین کلی بود و این لا حجر

واما انسان است که میان هر دو نفیض آنها یعنی حجر و انسان تجلیست چنانکه معلوم گردید مثال عام و خاص  
 مری که هر دو نفیض آنها نیز عام و خاص مری بود همان نفیض حیوان باشد که نفیض اینها یعنی لا اخص حیوان  
 نیز عام و خاص مری است ماده اجتماع پاره پاره و ماده افتراق لا اخص حیوان است مادی و افتراق لا اخص  
 از لا اخص در آن حدی و مصنف هر با عمو و ذهرن توقه ذکی نسبت میان اخصیین میان نفیض و قدومه ارجح  
 و این که در کور شد چنان نسبت بودند و آن افتصادی و التناهی عموم و اخص و مطلقا و لعموم و اخص و  
 مری است ماحظا که این مادی که این چون قریب مطلق جزئی همان جزئی حقیقیه تبار مادی و حال آنکه جزئی مری بر مری  
 لهذا میفرمایند فصل و تقابل لجزئی مری و لجزئی مری دیگر گفته میشود و بیان نمود می آید و چون  
 با کان اخص تحت اعم و آن چیز است که خاص مری عام بود یعنی اعم بر آن صادق آید و معمول شود و لا انسان  
 علی هذا التفریق جزئی که در قوله تحت حیوان پس انسان بر این تفریق جزئی است بسبب آنکه زیر حیوان و است  
 و حیوان بر آن صادق می آید و لکن حیوان در قوله تحت اعم السامی و مثل انسان حیوان جزئی است بعلت آنکه زیر اعم  
 نامی و است و جسم مری بر آن معمول میشود و لکن اعم السامی لدر قوله تحت اعم مطلق و مانند حیوان جسم نامی  
 جزئی است باعث آنکه زیر جسم مطلق و است و جسم مطلق بر آن صادق میشود و لکن اعم السامی لدر قوله تحت  
 اعم و چون جسم نامی جسم مطلق جزئی است و چون اعم بر آن صادق می آید و است و این نیز  
 حقیقیه و این مادی که جزئی است مری و الاضافی عموم و خصوص مطلقا و نسبت میان جزئی حقیقیه که سابق بر کوشه  
 و میان این جزئی که مسمی باضافیست عموم و خصوص مطلق است لاجتماعها فی زیره مثلا بسبب یکسان بودن  
 جزئی حقیقیه و جزئی اضافی در زیره مثلا یعنی مری جزئی حقیقیه که عبارت است از چیزی که نفس تصور او از صدق برکتیزین  
 تجویز عقلی منع نماید مری جزئی اضافی مراد از اخص مری عام است هر دو بر آن رسد آید زیرا که پذیر انسان که اعم  
 و است صدق الاضافی بدون حقیقیه فی الانسان و صادق آمدن اضافی غیر حقیقیه و انسان است فایز  
 اضافی زیرا که انسان جزئی اضافیست چرا که اخص است و پس جزئی حقیقیه و جزئی حقیقیه نیست لان صدق  
 علی اکثرین غیر متعین زیرا که نفس تصور او از صدق برکتیزین تجویز عقلی منع نمی آید و جزئی مذکور سابق بر حقیقیه  
 اذن گویند که خبر نیست منظر حقیقت است و این جزئی را اضافی زیرا که خبر نیست نسبت باضافات چیز است  
 که زیر آن این جزئی و است آنچیز برین جزئی صادق می آید و معمول میشود و این نسبت عموم و خصوص  
 مطلق و نیست که خبر یک جزئی مذکور در آن و است اتی معنی جزو و این جزئی وجود و نسبت عموم و خصوص  
 مری که باشد ماده اجتماع ندرست ماده افتراق حقیقیه و اضافی و حسیه و همه بر مری سبب فلا سغه زیرا که آن  
 نیز یکی از مداخل نیست و ماده افتراق اضافی از حقیقیه انسان بشریکه مذکور گردید و میان هر دو نفیض جزئی

حقیقت و جزئی اضافی یعنی لاجزئی حقیقت و لاجزئی اضافی نیز نسبت عموم و خصوص مطلق بر تقدیر اول است لغت  
 عام خاص لغتین خاص عام پس هر جا که لاجزئی اضافی صادق خواهد آمد صدق لاجزئی حقیقت ضرورتش مثل جوهر  
 که جزئی اضافی نیست جزئی حقیقت هم نیست هر جا که لاجزئی حقیقت صادق شود صدق لاجزئی اضافی ضرورت  
 مثل انسان که لاجزئی حقیقت است و لاجزئی اضافی نیست بر تقدیر ثانی نسبت عموم و خصوص من وجه است و او  
 اجتماع جوهر است که نه جزئی حقیقت است نه جزئی اضافی زیرا که آن شخص منحصر زیر عام نیست و افراتق لاجزئی اضافی  
 انسان است که حقیقت نیست اضافی است یعنی شخص بر عام که حیوان است مندرج است و افراتق لاجزئی اضافی  
 واجب عدم همه بر همه باطل است فلا سفسه است که حقیقت است اضافی نیست هر گاه متعلق لایق کلی اقسام اولی آن یعنی  
 متواتری و تشکک و نسبت میان دو کلی هر دو که باشد اگر چه معلوم نمودن یک سبب عدم علم از تقدیر  
 غلبانی که وجهت مصنف رحمه تعالی می آید رفع فرمود آن **فصل الکلیات خمس** اگر گوئی که کلیه شمس  
 جماعت خمس مجزوف تا چه ندیکه عدد و عکس تائید باید گویم شاید که بنظر کلیات که جمع است و جمع  
 بتاویل جماعت مؤنث باشد خمس بدون تا که بر می مؤنث آید آورده چه مطابقت میان مبتدا  
 و مفعول در تذکره و تائید واجب است هر گاه خبر چندی باشد که در فکر و مؤنث یکسان متعلق بود یعنی کلیات  
 که در نفس الامر بود عام ازین که در خارج باشد یا درین پنج نوع منقسمند و کلیات غیر منقسمه لاشیء الا کل و لا وجود  
 که مضائق آنها در خارج است و درین از مقسم خارج است چرا که منقسم آله علوم و حیات و حکمت که از مقسم نیست که منقسم  
 یا مجموع از کلیات غیر منقسم بود پس عایت عموم توهم در تقیید و فصل هستند و نظایر بودن که از مقسم نیست که در  
 ساختن الاول الخمس نوع اول ضمیمه بود کلی مقول علی اکثرین مختلفین بالحقاق نوع دوم ابواب و جنس کلی است و افراشته  
 که حقیقت هر یکی مخالف دیگری باشد و باطل است که باطل بود محمول شود و لفظ کلی جنس بر جنس است که در آن کلیات  
 و جماعت مقول مقول علی اکثرین مختلفین بالحقاق فصل است که از آن نوع فصل و خاصه حرار که در تقیید جواب بود  
 فصل بعدی عرض عام خارج شد که حیوان مثالش حیوان فایده مقول علی الانسان و الفرس و الغنم و الفل و غیره اما بی دریا که حیوان  
 محمول میشود بر او می آید گویند که حقیقت هر یکی مخالف دیگری است هر گاه از آنها باطل باشد یعنی  
 که هستند آنها سوال کرده شود و طرز سوال بر طریق عطف تفسیری متقدم مینمایند و میفرمایند و لقال الانسان  
 و الفرس ما هو بر سیده میشود که انسان و فرس هر دو چه خبر هستند فاجواب حیوان حیوان باشد  
 و آن گویند بود و قریب بعد قریب نیست که جواب از آن است و بعضی شرکاسی است در جنس بعینه همان  
 جواب از آن است هر یک را همه مشارک است در جنس بود یعنی آنچه جواب از آن است و بعضی شرکاسی است  
 در جنس باشد همان بعینه جواب از آن است هر یک را همه مشارکین در جنس بود و سوال که این چیزها

مثل حیوان بمنسبت انسان چه گرگاه از این است یعنی انسان از بعضی مشارکات در حیوان مثل نفس است  
 سوال کنند و گویند الانسان از الفرس باها جواب حیوان بود چنانکه ذکر شد و اگر از این است مذکور از هر سر یا  
 همه مشارک با او و حیوانیت سوال کنند و بپرسند الانسان از الفرس الا بل البقر و الخنزیر باها هم برین تقدیر  
 هم جواب حیوان بود و پس حیوان بر ای انسان جنس قریب باشد و بعد از آنست که جواب از این است و بعضی  
 مشارکات در جنس عیروالی بود که از زبان ماهیت و بعضی متارک و دیگر ماهیت و بعضی با سبب این ماهیت  
 و بعضی متارک و در جنس ای بود و از زبان ماهیت متارک دیگر جوابی دیگر مثل جسم نامی بمنسبت انسان که  
 جواب از انسان بعضی متارک آن در جسم نامی یعنی تجزیه جسم نامی است و جواب این همان انسان و بعضی متارک  
 آن این یعنی نفس حیوان است بر جسم نامی و تا اینجا النوع و قسم دوم کلی و عمت و هو کلی مقول علی کثیرین  
 متفقین بالحقائق فی جواب با هو آن کلیست که بر افراد کثیره که حقیقت بر یکی و اوقات دیگری باشد گاه  
 با هو سوال کنند در جواب محمول شود و از حمل بر افراد متفق بالحققیقه محل صرحی مراد است محل ضمنی چنانکه  
 ضمنی جنس هم بر کثرت متفق بالحققیقه محمول میشود و لفظ کلی بر قیاس این جنس نفس است اعتدای مقول علی کثیرین  
 متفقین بالحقائق که فصل است جنس عرض عام خارج گردید و از قید با هو از فصل خاصه متر است چه هر دو  
 بجواب با هو محمول میشوند و این معنی نوع را حقیقه گویند زیرا که تمام حقیقت افراد خود است یا وقت اطلاق نوع  
 در عرف منطقیین همین معنی متبادر میشود و تبادر علامت حقیقه بود و نسبت وجه تاخیر نوع از جنس و تقدیر آن  
 بر فصل آنکه جنس جزو نوع بود و وجه بر کل مقدم باشد فصل مقدم و قسم بود و آن بر نوع هو قوفست زیرا که  
 تا وقتی که نوع حاصل نشود تقویم تقسیم فصل معلوم نگردد و لهذا از فصل مقدم نموده شد و النوع معنی آخره  
 برای نوع ضمنی دیگر است یقال النوع الاضافی و از انواع هتافی میگویند چرا که نوعی است باضافت و نسبت  
 با قوفست باضافه نسبت تحت سوال نوع حقیقه جنس است چنانکه معلوم میشود و هو با سبب یقال علیها و علی غیرها  
 اینست که جواب با هو آن ماهیتی است که هرگاه او را با غیر او در سوال با هو قسم نمایند در جواب هر دو جنس  
 محمول شود مثل آنکه هرگاه سوال کنند که الانسان از الفرس باها برین تقدیر جواب با حیوان باشد بد آنکه  
 اطلاق ماهیت بر سه معنی یکی که هر یک در ذهن حاصل بود و دوم چیزی که با آن تنی تنی است سوم کلی که در  
 جواب با هو واقع شود و اینجا معنی اخیر مراد است لهذا بر جزئی حقیقه مثل نرید مثلا و بنحیفه یعنی کلی تقدیر  
 عرضی مثل الرئی لغزین نوع اضافی صادق نخواهد آمد زیرا که از قسم خارج هستند یعنی ماهیت نیستند  
 زیرا که اول کلی نیست دوم اگر چه کلیست الا در جواب با هو محمول نمیشود و بین النوع بالحققیقه و الاضافی  
 عموم و خصوص من وجه و میان نوع حقیقه و اضافی عموم و خصوص من وجه است و این حقیقتا و قما

ای احوال  
 و وظیف  
 کای از  
 ترتیب  
 علم

علی الانسان بیکه و فی نوع حقیقه و نوع انسانی انسان باوقی می یابد و محمول می شوند این داده است  
 و صدق حقیقه بدون الانسانی فی النقطه و در نقطه حقیقه بدون انسانی مستحق میشود و بران باوقی می یابد و این  
 داده افتراق حقیقه از انسانیست و صدق الانسانی بدون حقیقه فی حیوان و در حیوان انسانی بدون حقیقه مستحق  
 می گردد و بران باوقی می یابد این باوقی افتراق انسانی از حقیقه است و نزد قدامیان هر دو نسبت عموم و خصوص مطلق  
 و نقطه عبارت از سبب و طرف طاعت است و بر فرض وجود خارجی آن بساطت خارجی است و از بساطت و تنبیه پس از آن  
 زیرین مشهور است و جوهرش خارج محقق باین غلطی داده و فرموده که نقطه مثال نوع بسیط است و منع بساطت می  
 براسم طاعت نوع مختص است و چون بیان ترتیب اجناس بر بیان نوع موقوف بود و لهذا بعد بیان نوع فرمود  
 فی ترتیب الاجناس یعنی این فصل در بیان ترتیب اجناس است و ترتیب اجناس را بصورت تصاعد بود و مراتب آن که  
 مختص است زیرا که اجناس را سافل جنس یا سافل است یعنی از جنس است و هو اما لیکن تحت جنس می یابد و فوقه جنس  
 و آن جنس است که زیر آن جنس نیست و بالای آن جنس است بل آنرا لیکن تحت النوع بلکه زیر آن جز نوع نیست و این  
 جنس بالعرض و اخص سائر اجناس هر دو وجه به بران باوقی خواهی شد که مثالش کما حیوان مثل حیوان است  
 و معنی آن از مقررات نیز اینست که جنس سافل را بالاراده بخشنه پذیرند و در زیر می بیند و سطره می بالنده  
 به تناسب طبعی صاحب حس هر یک خواهی حرکت نماید فان تحت الانسان زیر آن انسان است و هو کورس  
 و انسان نوعیست و طبعش نیست و فوقه جسم النسانی بالای آن جسم نیست و جنس و آن جنس است و از همه  
 این بیان ثابت شد که کما حیوان سافل حیوان جنس سافل است اما متوسط و یا جنس متوسط است یعنی میان  
 دو جنس واقع شده است و هو لیکن تحت جنس فوقه انیضا جنس جنس متوسط جنس است که زیر و جنس بود  
 و بالای او نیز جنس بود کما جسم النسانی مثالش جسم نیست فان تحت حیوان فوقه جسم مطلق زیر آن  
 حیوان است و بالای آن جسم مطلق است پس متوسط میان اجناس گردیده و اما عال و یا جنس عالیست و هو اما لیکن  
 فوقه جنس می یابد که جنس است که بالای او جنس بود و زیر او جنس باشد و وجه عالی بود و این  
 جنس علوی بر سائر اجناس است و این قسم چنانکه بجای می گوید و می بیند که جنس الاجناس الصیاحی جنس است و در زیر  
 صفت جنس است که آن تصاعد و عموم باشد و در کمال مافیه میشود مثالش کما حیوان مثل حیوان است و جنس است که جنس  
 زیر آن بالای او جنس نیست و تحت و زیر او اجناس است و آن جسم مطلق و جسم النسانی و حیوان باشد و معنی جوهر می یابد و جنس  
 که بحث از مقولات عشر و تنبیه منطقی نیست بلکه از مباحث حکمت است لیکن چون حکم لازم است از اجناس است و این  
 حاصل میشود و بر این مباحث قواعد برابر بود و مثلاً علی النیما تا و دیگر و دو قدای منطقیه این بحث از اول کتب  
 و از وی می یابد و نیز از تعریف جنس علی که فوق و جنس نیست و می یابد که آن در عالم جز یک نبود و حال آنکه در هند

منارتیاع قدای میرایه غیر برای مع این هم ارتاحی شود محصل الاجناس العالیه عشره یعنی خمس عالی  
کر بالائی و جنسی شایسته است و لیکن العالم شیء خارج عن هذه الاجناس العالیه و چیزی در عالم بیرون از این اجناس ده گانه  
عالیه نیست و يقال لهذه الاجناس المقولات اعترافا و بر این جناس ده گانه چنانکه اجناس عالیه اطلاق کرده می آید  
مقولات عشره گفته میشود و لهذا بها نحو هر از مقولات عشره یکی جوهر است و مافی المقولات اثنعشر للعروض باقی مقولات  
ده گانه برای محصل است و نحو هر سوز او وجودی و مافی موضوع اسی کل و نحو هر چیزی نیست که باقیه شود و در محل یعنی جوهر  
مایه بیست که هر گاه بوجود خارج می متصف گردد در محل فیه نشود و موضوع عبارتست از محلی که بی نیار از مال باشد  
بل قاعده فلسفه لکن قائم بذات خود باشد کلا اجسام مثل اجسام است و اگر در محلی فیه نشود آن محل در جزو  
و بقای خود محتاج حال است و آن صورت جسمیست و اول اگر فقط محل است بیولی است اگر مرکب آن حال و محل  
یعنی بیولی و صورت جسمیست جسم طبیعی است اگر حکم انسان متعلق بدبر و تصرف دارد و نفس ناطقه انسان است  
و متعلق بحکم فکری نفس فکری اگر فقط متعلق تائیه دارد عقل است و برهان بشری فرتنه و العرض هو الوجود فی الموضوع  
امی محل و عرض خبر نیست یعنی مایه بیست که هر گاه بوجود خارج می متصف بود در موضوع یعنی در محلی فیه نشود که  
محتاج مال و وجود نبود و المقولات العشره مقولات عرضیه نه است ای اول آنها که چون کم از کیف اعتبار  
وجود است و از اضافت باعتبار وجود واضح لهذا بعد جوهر فرگوشه و آن عبارت از عرض نیست که باعتبار ذات  
خود پذیرنده قسمت و تجزیه بات و همیه بود یا فیکه آن دو گونه است مفصل که در دو جزای متمایز الوجود با فعل  
موجود باشند مثل عی که مرکب آن اما بود و آن اما در دو جدا جدا موجود هستند و متصل که در دو جزای متمایز الوجود  
بالفعل موجود نباشند و آن دو نوع است یکی مجتمع الاجزاء و آن مقدار یعنی خط و سطح و تخمین است و دوم غیر مجتمع  
مثل زمان و دو نوع است مقولات ده گانه عرض الکلیف و چون از مقولات باقیه باعتبار وجود است لهذا بر اینها  
مقدم است و آن عرض نیست که بذات خود خواهان قسمت و نسبت نباشد یعنی حدیث نیست غیر متعلق  
نشود و آن چهار گونه است یکی کیفیات محسوسه و آن اگر اشخه باشند مثل نوری طلا و شیرینی مثل بافعالیا  
موسوم شوند و اگر اشخه باشند مثل سرخی حیره پشیمان و روی روی ترسناک بلا انفعالیات سمی گردند و انوع  
لا انفعالیات ملوسات و مصرات و سموات و دوقات و تمیزات است و دوم کیفیات نفسانی که مختص  
بذات نفوس حیوانیه باشد اگر اشخه است لکن نام بود و نه حال انواع آن حیات و علم و اراده و قدرت است  
سوم کیفیات منخفه بحیات و آن اصراف بکم منفصل عارض شود مثل وجبت و فرویت عارض عسود  
و یا بکم متصل چون تربیع و تبلیث عارض مربع و مثلث یا بکم متصل با غیر و نیز مثل نوبه و غلفه چهارم کیفیات  
استعداویه اگر کیفیت استعداوی قبول است ابضعف بود و اگر کیفیت استعداوی دفع و لا قبول است تقویت

محمد فضیل  
بہشت آباد  
پاکستان مسلم لیگ ق  
ماہی جوہان  
اگر خصوصی پیپ  
میں ملے گا اس  
انتخابات پر  
عوام جس پیپ

و لا منفعت می گردد و موسوم آنها الانصافه و آن عبارتست از نسبت متکرره که تقفل هر یکی بقیاس تقفل دیگری  
 بود چون ابوت و بنوت این بمعنا حقیقه موسوم است و از آنکه بآن این مفاد عارض است بهضاد مشهور  
 و چهارم آنها الاین آن عبارتست که جسم اسبیب بودنش در مکان عارض شود و مکان خواهه خاصیت عینی باشد که  
 غیر مکتوب این گنجایش نکند و آن عبارتست از سطح یا طین چه حاوی که سطح ظاهر جسم محوی می کند و خواهه غیر حقیقه  
 مثل غایب شب شبانی یا بازار یا بلده یا قلعیم و غیره ملکات جسم و جوده که جسم و خفیه و ال غیر گویند و آن عبارتست  
 که جسم بلا صفت چیزی و اشتغال آن بدان حاصل شود و نیز جسم انتقال میکند و لا صفت و گویند است یکی  
 طبعه مثل جلد هر حیوان پس آن حیوان دوم عرضی و آن را محیط کل بدن بود مثل جانکه ملفوف جیب بدن باشد  
 و یا سائر بعضی جسم بود مثل غامه و قیص و غیره و ششم الفعل آن عبارتست از غیر جمیع الاجز که سبب تاثیر کردن  
 و منفعل بها عمل بطریق تجد و حاصل شود مثل هیأت آزاره کش وقت اره کشی و قطع و الانفعال آن عبارتست  
 غیر قرار گیرنده که سبب اثر پذیرفتن فاعل منفعل بطریق تصرف حاصل شود مثل حالت چوبت وقت اره کشی و  
 بهشتم الاتقی آن عبارتست که معروف و فعل اسبیب نشین در زمان حاصل شود و آن هم مثل آرزو گویند است  
 یکی حقیقه و آن بودن چیزی در زمان که زمان مذکور از زمانی مسطور مدتی باشد مثل روز پنجشنبه مثلا لیکن در  
 حقیقه مشترک دیگری بآن مالی مسطور جائز است چنانکه بار و زره روزم قوم نماز هم همراه باشد بخلاف این  
 حقیقه که شرکت غیر می در آن با لیکن جائز نیست و هم غیر حقیقه که در آن مانده از زمانی زائد باشد مثل  
 در آمدن چیزی در ماه یا در سال زمان در آمدن جزوی از ماه و سال بودند تمام و کمال آن نهم الوضع  
 و آن عبارتست که نسبت کردن بعضی اجزای چیزی بعضی یا نسبت کردنش بخارج حاصل گردد  
 و خارج هم است از آن که حاوی بود یا محوی یا یکی از این هر دو نبود مثال اول ظاهر مثال خارج که حاوی  
 مکان است و مثال محوی که این مثال خارج که نه حاوی بود و نه محوی قیام و قعود نسبت به مثال و همچنین  
 هذا البیت الفارسی این بیت که از محقق طوسی است مقولات عشر را یکجا می کند و فراهم می سازد و

مردی در از دیم نیکو بنده مرده با خواسته نشسته از کرد خویش فرود

مردی جوهر در از کم و دیم الفعل نیکو کیفیت شریک این مردی خود است یعنی مال از اوصاف نشسته وضع کرد و فعل فرود  
 بمعنی کباب بلکه حیده و در و کلا و بیت دیگر که بحسب شعر بیت اول در اینجا و نیز جامع مقولات ده گانه مذکور است  
 بدورت بسی عارض دل شکسته سیه کرده جامه بخت نشسته

و در وقت متی کسی کم عاشق اوصاف دل جوهر شکسته الفعل سیه کین کرده فعل جامه مبد و ملک  
 بخت این نشسته وضع و چون هر دو شعر جامع مقولات عشر زبان فارسی هر قوم متن و شرح بسبب بودن



متن و نازنی باشد از این سبب که از اولی السید و آخری الله می باشد و از اولی السید و آخری الله می باشد و از اولی السید و آخری الله می باشد  
 انسا و نمود و فرموده که قدر که قلب صفتک آنرا از آتوی بزرگو و سوز و توبه که ترجمه بسیار است که دل  
 عاشق تو اکنون شکست کجی های گرفت و باید اسباب راحت و استخراج مقولات عسری از این شش مان این که  
 کم کم تکه انفصال قلب جوهر صفت اضافات آتاشی آتوی از تغیل یعنی طای گرفت ناز و حال محسوس حاضی او  
 که مناسب مقام نیست وضع زانو تیرن سوز و فعل و کیف بنظر احد یعنی سودا و توبه پاک و جوده و چون سلسله  
 انواع و نفس ترتیب سلسله اجناس بود و لذا بعد از این ترتیب سلسله اجناس فرمود و مقصود از ترتیب الاولی نوع  
 از فعل مرتب است اولی نوع قدر ترتیب ناز و از آنکه انواع در حال از بالا زیر آید باشد ترتیب آید و شود  
 در اول و ناز از خصوصیات که نوعیت اعتبارا و خصوصیات که نسبت اعتبارا و عادی می مردم بود و بقدر تقلید است  
 باین معنی که این ترتیب مرتب نیست زیرا که در نوع مفروضه که بالا پیش نوع نباتات این ترتیب جاری می شود و تا سن  
 عقل است اگر چه هر که بالای است جنس گوید و محمول مشروط که در حقیقت با هم متن اند و ماتحت عقل اند اما خاص  
 بر آنکه این ترتیب انواع و اقسامه بقیاس نوع آنها فیاض شده در نوع حقیقت بقیاس نوع حقیقت و نه بقیاس اضافی و نه بکس  
 و جماد و آنکه نوع حقیقت بقیاس مثل نمود و مفروضه و در این که فوق ماتحت نوع حقیقت بودی بودن نوع حقیقت  
 بالای نوع حقیقت لازم آمدی فوق نوع حقیقت نوع حقیقت نباشد بلکه جنس و دو وجه ثانی آنکه نوع حقیقت بقیاس اضافی یا  
 مفروضه یا سافل عالی که تحت نوع حقیقت نوع بود و لذا بالا پیش اگر نوع است آن سافل است و نه مفروضه و وجه ثالث آنکه  
 نوع اضافی بقیاس نوع حقیقت یا عالی بود یا مفروضه سافل چه بودن نوع اضافی تحت نوع حقیقت مستحکم است اما اگر زیر  
 آن نوع حقیقت عالی است و نه مفروضه و هرگاه معلوم کردید که ترتیب انواع بر سبب ناز از اشغال نوع قد یکون تحت  
 نوع و لا یکون فوق نوع و نوع گاهی زیر آن نوع بود و بالای آن نوع بود و نوع العالی آن نوع عالیست ثالث  
 جسم است که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است آن جنس است نوع نیست قد یکون تحت  
 نوع و فوق نوع و گاهی زیر بالای آن نوع بود و نوع است و آن نوع متوسط است و آن جنس است و آن جنس نامی که  
 زیر آن حیوان بالای آن جسم است و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جنس نامی است  
 و این هر دو هم نوع است و قد لا یکون تحت نوع و یکون فوق نوع و گاهی زیر آن نوع بود و بالای آن نوع است و دو  
 النوع السافل آن نوع سافل است متاثر است که زیر آن یک مفروضه که خالده و غیره است و آن اختصاص  
 نوع نیست و بالای آن حیوان است و آن نوع است و لیسال نوع انواع اینها و برین نوع ساحل اطلاق نوع انشغال  
 نیز می نمایند و مختلف علام جنس مفروضه و نوع مفروضه را ترک فرمود یا بسبب آنکه کلام در جنس نوعی است که  
 در آن ترتیب واقع شود و این هر دو جنس نیستند و یا بعلت آنکه این هر دو معتقن الوجود نبودند و آنچه متاثر هر دو

عقل داده اند و قضیت یعنی تابع اعتبار معتبر و فرض فاضل است نفس الامر صحیح هر چه را که فوق است اگر عرض عالم اعتبار  
 نمایند و مقول عشر و که تحت است الفاع مختلفه تحت آن جنس مرکب است و اگر چه بر این جنس فرض سازند و مقول عشر و  
 اشخاص تحت آن فاعل فرع مفروض است و تابع این فرض نفس الامر متعین است نه ابتیاع متناهی فی نفس الامر لازم آید  
 و این است لهذا وجود هر دو متیقن نگشت و چون بیان فصل کلمه سوم کل پنجاه پنج است بر بیان نوع و آن بر  
 بیان جنس بعد از آنکه موقوف بود و لهذا بعد بیان هر دو فرمود **فصل** الثالث من الكلمات الفصل قسم  
 سوم از کلیات پنجاه فصل است و هر یکی مقول علی الشیء فی جواب ای شیء هونی ذاته و آن کلی است که هر گاه چیزی  
 سوال کنند و پرسند که آن شیء در ذات خود که نام چیست در جواب گفته شود و حمل کرده آید و ای شیء اگر چه اعتبار  
 لغت بر یک طلب نیست مطلق است ذاتی بود یا عرضی لازم بود یا مفارق صلاحیت وقوع جواب باشد و ثبات  
 یا بدیهه باشد یا شک لیکن اصطلاح ارباب مقول ای شیء طلب میسر می شود و می شود که در جواب مابو محمول نگردد  
 و نیز چون در تعریف جنس نوع محمول شدن در جواب مابو محمول شدن لهذا در تعریف فصل از محمول شدن در جواب  
 ای شیء هونی ذاته بقدریه مقابل و هم نیز آنکه در تعریفات قید حیثیات معتبر است اگر چه صراحت نکرده شود  
 محمول شدن در جواب مابو محمول بود و بنا بر علیه کل جنس است که کلیات چهار گانه باقیه در کلی بودن شرایط  
 فصل اول و بقول مقول علی الشیء فی جواب ای شیء هونی ذاته که فصل است از جنس نوع و عدد و عرض عام و خاص  
 احترام گردید زیرا که سه اول در جواب مابو محمول شوند و عرض عام در جواب چیزی محمول نشود و خاصه در جواب  
 ای شیء هونی عرض محمول نشود و در جواب ای شیء هونی ذاته باقی ماند بطریق سوال از تعلیم می نمایند بقول لکما  
 اول فصل ای چنانکه هر گاه سوال کرده شود که الانسان ای شیء هونی ذاته انسان در ذات خود چه چیز است **فصل**  
 بانه ناطق جواب داده شود که آن ناطق است و هر قسمان و آن یعنی فصل دوم قسمت یکی قریب و دوم بعید  
**فصل** قریب و البعید عن الشارکات فی جنس القریب فصل قریب فصلیست که یکدسته آنها است از شش کلمه جنس قریب  
 میسر و هنده و جدا سازنده باشد و ازین کلام استنباط شد که برای یک است و فصل قریب نبوده  
**فصل** قریب فصل قریب همانا که اگر یکی و دیگری کافیست دیگری لغو بود و اگر مجموع هر دو بمنبر باشد هر یک  
 بالفراوه می نگشت و برین تقدیر مجموع یک فصل گردید این بود بیان فصل قریب و البعید بیانش میسر  
 و البعید بهو البعید عن الشارکات فی جنس البعید فصل بعید فصلیست که است از شش کلمه جنس بعید قابل  
 و اعتبار بخشنده باشد اگر کسی که حساس متحرک بالا راوه هر یک فصل قریب و است گوئیم هر یک فصل حیوان  
 نیست بلکه فصلش مخفی بسبب که اول مجموع این دو لفظ تعبیر کرده اند واقع شده شاید و هوش آن باشد که کلام  
 عرب لفظی مفروض که معنی حس و حرکت باشد یا فاعله باشد یا حجت نباشد بسوی توضیح که بعضی گفته اند باینکه این دو

۹  
 یکدسته از جنس قریب  
 و البعید عن الشارکات  
 فی جنس البعید  
 فصل بعید  
 فصلیست که است از شش کلمه جنس بعید قابل  
 و اعتبار بخشنده باشد اگر کسی که حساس متحرک بالا راوه هر یک فصل قریب و است گوئیم هر یک فصل حیوان  
 نیست بلکه فصلش مخفی بسبب که اول مجموع این دو لفظ تعبیر کرده اند واقع شده شاید و هوش آن باشد که کلام  
 عرب لفظی مفروض که معنی حس و حرکت باشد یا فاعله باشد یا حجت نباشد بسوی توضیح که بعضی گفته اند باینکه این دو

اثر فصل دست توشیح آنکه گاهی ای فصل حقیقی یک عرض فانی بود که از او می شتق سازند و او را محاذ الفصیل  
 نمایند و گاهی در عرض فانی بود که تقدم یکی و کیری است بیابد و از هر یک یکی است اتفاق کند و او را مجازاً بفصل موسوم  
 سازند و بر دوگان فصل حقیقی میشود و اولی لاطن الانسان و علی فی فصل قریب مثل لاطن سگ نهان است که متنوع  
 غلطیست و آن عرض فانی فصل است که عبارت از نفس الیافیت و آن فصل قریب انسانیت الانسان است  
 که احساس و دوم یعنی فصل بعید سانس ای انسان که شتق از حس است و آن عرض فانی اول فصل قریب حیوان  
 که آن حس حیوانیت و عرض فانی دوم آن محرک بالاراده و شتق از آن محرک بالاراده که تقدم یکی و کیری میست نسبت  
 و سبب نظایر موسوم هر دو غلطون میست و که هر یک فصل قریب حیوانیت و حال آنکه هر یک از فصل است عین فصل بلکه  
 فصل یک است و آن نفس حیوانیت و از هر یک بیان و فرج گشت که هر چه سگ او و غیره است فصل نباته و اگر از هر یک  
 فصل قریب بودی عذر ترک مصنف فی بیعید او بجهت حسن نمودن آید متبادر شد و لفصل نسبت الی النوع و فصل نسبت  
 بفرع و آن نسبت تعمیم است تعمیم عبارت از داخل شدن چیزی در قوم چیزی و جز که دیدن حقیقت او است  
 فیسبی معنوا و باین اعتبار فصل موسوم نام نهاده و در حقیقت سبب آنکه فصل در قوم حقیقت  
 نوع و نسبت یعنی جزو است و نسبت الی الجنس و فصل نسبت جنس و آن نسبت تقسیم فیسبی نسبت مساویان  
 اعتبار فصل تقسیم موسوم گرد و لای تقسیم جنس و فصل متساویان نیز با جزیفین تقسیم بناید قسمی ای و حاصل سگ و اندر مسا  
 نسبت تعمیم فصل نوع و تقسیم جنس لاطن مثل لاطن است و موسوم لاطن انسان که آن فصل جزو حقیقت انسانیت  
 لای انسان بود حیوان لاطن چرا که انسان همان حیوان لاطن است و موسوم حیوان و تقسیم کننده حیوان است  
 لای لاطن فصل حیوان و حیوان نیز لای لاطن موسوم حیوان و تقسیم حاصل شده و صاحب حیوان لای لاطن یک  
 قدام آن هر دو حیوان لاطن بود و فصل است الاخر حیوان الغیر لاطن و قسم دوم آن غیر لاطن بعد از آن که چون  
 به بیان قوم و قسم سبب اجمال تفصیل ضرر بود و لذا فرمود و فصل کل مقوم لعالی مقوم لساقل تفصیل و داخل  
 و جزو حقیقت نوع عالی است و داخل جزو حقیقت نوع سافل بود و مراد از عالی نوعیست که بالای نوعی بود  
 و زیر آن نوع ماستد یا نباشد تا اینکه انواع متوسطه را نیز شامل گردد و کالفاصل الالباء و متساو مثل قابل الالباء  
 بمعنی غیر زیاده و دراز نمیباشد و طبری فایه مقوم جسم کم آن و داخل حقیقت جسم و جزو است و موسوم جسم کم  
 و حیوان الانسان آن بمعنی قابل الالباء و جزو جسم نامی حیوان الانسان است چرا که قابل الالباء و موسوم جسم کم  
 و جسم مقوم و جزو جسم نامی حیوان الانسان است و هر چه مقوم و جزو جسم باشد بطوری جزو جزو شئی جزو آن شئی  
 بود و الاخر در مقوم جسم نامی حیوان و انسان فرخا بود و کالسا مسمی که اینه مقوم جسم الانسان مقوم لحيوان و مثل ساق  
 چنانکه آن مقوم جسم نامی و جزو او است مقوم حیوان است و جسم نامی مقوم و جزو حیوان است پس نامی مقوم و جزو حیوان

بالفرد باشد و تقوم للانسان ايضا فاما يقوم الانسان نيز لوجوده كذا في قوله جسم ثابت جسم نامي يقوم حيوانا  
حيوان يقوم الانسان ليس في قوله الانسان نيز لوجوده و بهيش همان كه ذكر كور شد و كما حساس و المتحرك لا ارادة و مثل حساس  
و متحرك لا اراده فانما كذا انما متحيزان لحيوان كذا كذا يقوم الانسان نيز لوجوده و بهيش همان كه ذكر كور شد و كما حساس و المتحرك لا ارادة و مثل حساس  
انسانست بسبب انك حساس متحرك لا ارادة يقوم و جزو حيوان است و حيوان يقوم و جزو انسان است و حيوان متحرك  
لا اراده بوجه ذكره كذا بالقيام الانسان باشد و ليس كل يقوم لسافل يقوم للعالي و بهر قسم سافل يقوم عالي نبود و نيز لانه  
سافل يقوم عالي نيت پس تقوم سافل چگونه يقوم عالي خواهد بود و فان الناطق يقوم للانسان ليس في قوله الانسان  
نيز لانه ناطق يقوم و جزو الانسان است و يقوم حيوان نيت بسبب انك سافل يعني الانسان يقوم حيوان نيت يعني  
بعض يقوم سافل يقوم عالي باشد و ان همان يقوم عالي خواهد بود و و من حكم مقسم بطلاف يقوم است چنانكه سافل نيز  
**فصل** كل مقسم لسافل مقسم للعالي و هر قسم سافل مقسم جنس عاليست و نيز لانه كل مقسم بطلاف مقسم يعني مقسم  
سافل است و سافل مقسم عاليست پس مقسمون قسم قسم شي قسم شي بود و فصل مقسم سافل مقسم  
مقسم عالي باشد فان الناطق كذا ليس كذا حيوان الى الناطق و غير الناطق و نيز براسي انك ناطق چنانكه تقسيم  
حيوان بناطق و غير بناطق و جمودا و عدامي فايده و گفته ميشود كه حيوان اگر دران ناطق يافته شود بناطق است  
و اگر يافته نشود بناطق نيت كذا كذا تقسيم الجسم النامي و الجسم المطلق اليها و چنين تقسيم جسم نامي و جسم مطلق وجودا  
و عدامي كند و گفته ميشود كه جسم نامي با جسم مطلق اگر دران نطق يافته شود جسم نامي با جسم ناطق است و اگر يافته  
نشود جسم نامي با جسم ناطق نيت و ليس كل مقسم للعالي مقسم لسافل و هر قسم عالي مقسم سافل نيت چنان  
اگر مقسم عاليست اما چون عالي مقسم سافل نيت لهذا مقسم ناطق مقسم سافل باشد چنانكه مقسم سافل نيت كذا  
قسم شي باشد و نيز چنانست نيايد بان بودن بعض مقسم عالي مقسم سافل و سافل و ناطق هر شي را ناطق  
مقسم سافل فان احساس مثلا يقسم الجسم النامي الى الجسم النامي احساس الى الجسم النامي الناطق احساس الى الجسم  
تقسيم جسم نامي عاليست بجهت نامي احساس و جسم نامي غير احساس نيايد و ليس كذا حيوان اليها و تقسيم حيوان بحسب  
و غير احساس يعني كذا فان كل حيوان احساس نيز بوجه جزو احساس است و لا يوجد حيوان غير احساس و حيوان  
غير احساس يافته نشود و ليس من فصله كل حيوان احساس اما احساس اما غير احساس كذا مقسم است تحقق بخلافه و چون  
فصل نيز بود و موضع عين باهيت و خاصه و عرض عام خارج از ان و جزو باشد يا عين بر خارج ستر قمي را و نيز لانه  
انك كذا عين و جزو در قبه ذات شي هم محالست انك كذا خارج اگر چه لازم بود و دران مرتبه ممكن است لهذا  
فصل و نوع هم متمم خودند و خاصه عرض عام را و نيز و هر گاه خاصه تنها معرفت ميشود بخلاف عرض عام لهذا  
اولا خاصه را بيان نمودند و ثانيا عرض عام را و فرمودند **فصل** الكلي الارب الخصاصه كلي جسام فاصدة

[illegible]

للاربعة والفرقة الثلاثة مثل جنت بودن بیک چار وطاق بودن بیک سه فان الفلک الکبیر زوجیه علی الرجة والفرقة  
عن ثلثة مستقیم تر که جوارش در زوجیت از اربعة و منفصل گردیدن فرقیست از ثلثة خواه در زمین آید نه متون یا در خارج  
محالست این مثال خاصه از سه است که در زوجیت هیچ افراد اربعة و فرقیست تمامی افراد ثلثة و لازمست آنرا با نظر  
الوجود و ایجاد شدنش نظر وجود خارجی فیزی معنی بود آن کاسوا و جیستی مثل سیاهی سیاهی جیستنه ست فان الفلک  
اسوا و جیستنه جیستی معنی که هر یک از اربعه سیاهی از وجود خارجی جیستی محالست لاجن ابهت نه از ابهت و وجود  
فیزی جیستی لان ابهت الانسان اگر چه انکه ابهت جیستی انسان است و ظاهر ان بسوا و لیس بالانسان فان ظاهر  
که سیاهی انسان لازمست هر نه تمامی انسان سیاهی بود و مثال لازم وجود ذهنی کلیت برای حقیقت انسان  
و این هر دو مثال عرض لازمست که از وجود خارجی جمیع افراد جیستی سیاهی و وجود ذهنی انسان کلیت منفکست  
والفعل الفارق لم یفعل الفلک که عن المعلوم و عرض مفارق کل خارجست که در ویش از لزوم مقتضی نبود مثال  
کالکتابه بالفعل الانسان مثل کتابت بالفعل بیک انسان مثال خاصه مفارقة وشی باطل که مثل مثنی بالفعل بیک انسان  
مثال عرض مفارق و هر یک از لازم مفارق که عارض جمیع افراد مروضست شاملست و اگر بعض افراد مروض  
عارضست غیر شاملست چون هر یک از لازم و مفارق نیز در قسم بودند لا و التفسیر اول نمودن ثانی التفسیر ثانی  
و فرود فصل العرض لازم فمان عرض لازم نبود است الاول یلزم تصور مروضه قسم اول عرض لازم  
لازمست که تصورش تصور لازم لازم شود یعنی تصور لازم بودن مقصور لازم متعین بود و او اربعین بالمعنی الخ  
مکونیه و مثالش کالبصر المعنی مثل تصور بصر که لازمست معنی را که مرسوم است چه معنی عبارت از عدم البصر است  
و تصور عدم البصر بدون تصور بصر متعینست و الثانی یلزم تصور المعلوم و اللازم الحزرم بالمرم و قسم دوم  
عرض لازم لازمست که تصور مرسوم و لازم جزم مرسوم لازم آید یعنی هرگاه مرسوم و لازم تصور شوند اومان لزوم  
از تصور این هر دو منفکست و بل متعین باشد در وسط و حدس تجربه مستوقف نماید و اربعین بالمعنی الاثم کونیه  
مثال کل الزوجیه لالربعة مثل زوجیت بیک اربعة فان من تصور الاربعة و تصور مرسوم الزوجیه جزم بدیهه ثانی  
زوج و قسم بمقتضا وین زیر که هر که اربعة تصور کند و مرسوم زوجیت بدیههش و باید بدیهه جزم کند و لا و  
بر وسط و حدس تجربه باورش گردد که اربعة جفت و مرسوم بدیهه یاربکیانست و قی فرقت از تقسیم اول  
تقسیم ثانی شروع نمودند و فرودند فصل العرض الفارق المعنی لیکن الفلک که عن العرض ايضا فمان عرض  
مفارق که هر دو از ان عرضیست که الفلک که و ویش از عرض متیاندش نیز و گویند است احد یا باید و مرسوم  
للمعلوم کی از ان چیز است که در خارج عرضش بیک مرسوم و نمی باشد یعنی جوارش نش از مرسوم متطابق  
ممكن بود الا یا فیه نشود و ان کما تحرکه لفلک مثل حرکت برای آسمانست و ان فی یلزم اول عنه و دوم

از معرفت اصل شود و بعد از آن اهل الایمان هر قدر که فاضل و معصوم و کامل مثل سرخی چهر و پیشانی و درو  
خ تر ناک و لا ویا مطرود و رنگ و دیگر کاشی و جناب مثل چهری و جوانی و ضعیفی مثال عشق و اهرافض مغزیه از  
مثال تنجانی فرود آمدن زیر یک ذوال شیب مع محل مستود و ظاهرا یک محل باقی ماند و عرض معکب گردد و لعل او  
اشارت است این که مثال متن هم غلط نیست الا غلاف ظاهراست هرگاه از بخت مبادی معرفت که در لغت  
مقصود نیست فراغ حاصلند میان مقصود با بخت هر وقتند و فرمودند فصل فی التعریفات یعنی این  
فصل در تعریف است معرفت اشئی را که لا فاعله و لا مقصود به معرفت است که بران محمول شود از برای آنکه  
مقصود کننده یا مقصود بود آنرا از جمیع ماسوی تمیز بخیر و بد مفید بود اگر گوی معرفت مقصود شخص است و جل و تقدیر بن بود  
بمعرفت معرفت بگونه درست بود گویم محل می باشد محل اینها نشان محمول است با بود و موح اب استی شئی مقصود بالذات  
بلکه مقصود بالذات مقصود شخص است و آورویش و در بنابر ای کشف و توضیح تعریف معرفت است اما در این  
درین مقام ضرر ناست و در هر معرفت آنکه از معرفت فاعل اعرف و اعلی بود سبب آنکه کاشف است اما  
بمساد و معرفت هاله اشخصی تعریف صحیح نبود و از جای است که تعریف بنفس شی و مضایق بنفس این  
و بهر معرفت شناخته شود و احتمال است که مجازیه مشترک و غیره جائز نیست و بهر حال اربعه اشخاص و آن  
سرچهار قسم است یکی الحد التام و دوم الحد الناقص و سوم الیسیم التام و چهارم الیسیم الناقص و تعریف  
کان باجنس القرب و الفصل القرب یعنی حد التام و تعریف اگر بحین قریب و فصل قریب باشد بعد تمام نام  
نماده شود و آن تعریف الانسان الحيوان الناطق مثل تعریف الانسان الحيوان الناطق و وجه تسمیه سبب  
آنکه باطن از غیر است چه حد داشت یعنی منع است و تمام بعلمت آنکه متمم به تمام مشترک است که جنس قریب باشد  
و تقدیم جنس فصل سبب آنکه جنس نسبت فصل است هم نسبت فصل هر قدر بود و تقدیم ظاهر و بر خود او  
است و غیر جنس متمم و فصل متمم و تمیز بعد ابهام الذ و بنفس نهایت را خوب بود و اندک تقدیم جنس فصل نسبت  
و عکس هم نامان نیست و آن کان باجنس البعید و الفصل القرب او به وجهه یعنی حد ناقصا و اگر تعریف بجز  
حد و فصل قریب یا فقط بفصل قریب بود و این که هر ایش جنس باشد بعد ناقص و موسم شود و وجه تسمیه  
درست باقی ماند و وجه تسمیه ناقص حدش آنکه بسبب عدم احتمال به تمام مشترک که جنس قریب است و ناقص  
است آن کان باجنس القرب و الخاصه می رسانا و اگر تعریف بحین قریب و خاصه است برسم با  
سمی و وجه تمام که درست و وجه هم آنکه برسم لغت یعنی ترغافه است که بعد اسلام و خرافات باقی می  
و چون این تعریف برتری از آثار که عبارت از خاصه است احتمال دارد و لذا در اسم برسم می ساختند و آن  
بجنس البعید الخاصه و باخاصه و حد با اسمی رسانا و اگر تعریف بجنس البعید و خاصه یا فقط بخاصه باشد برسم

ناقص نام زوگرو و توصیفه بر نعم ناقص نظر نکرد و باین لایح می شود و باقی ماند مثله هر یک جمله آنها مثال تمام گزشت و  
 مثال الحاد ناقص تعریف انسان با جسم الناطق و بالناطق محده مثال حد ناقص تعریف انسان بحجم ناطق که بعضی  
 و فصل قریب است بناطق آنکه فصل قریب است بمثال الرسم الانسان ناقص تعریف الانسان بحیوان الضاحک بمثال  
 رسم تمام تعریف انسان بحیوان که جنس قریب ضاحک خاصه است بمثال الرسم الناطق ناقص تعریف با جسم الضاحک الضاحک  
 فقط و مثال رسم ناقص یعنی با جسم ضاحک ضاحک فقط باینکه ضاحک خاصه است و وجهی معروف و اقسام جایگاه  
 این که تعریف یا بجز و یا است آن اگر جمیع قوامی است حد تمام است بعضی اشیاء حد ناقص یا بجز و یا است  
 نیست آن یا بجنس قریب یا صمد و دست رسم تمام است بعضی جنس قریب تمام ناقص ازین بیان مستنبط گردید که مراد  
 مثال معنی فرات است اگر چه در آن غیر عرضی هم بود و در رسم احتوا بر عرضی بشرطیکه در آن معنی ذاتی نبود و در آن است  
 جنس قریب است و در فقدان عدم اشمال آن اهم الزام که جنس بعدی باشد یا آن هم نبود و ازینجا است که کربانی  
 عرض عام یا خاصه فصل قریب ناقص بود و از عرض عام و خاصه رسم ناقص آنچه گفته اند که لا فصل فی التفریقات لاجل  
 العام لانه لا یفید التفریق یعنی عرض عام را در تعریفات و فصل نیست زیرا که فاعله و مفعوله اقل مراتب تفریق است نمی بخشد  
 بلکه عرض عام تمام مفید تفریق نبود و اگر عرض ناقص یا اطلاع بر آن معروف است یا امتیاز از جمیع اسامی آن عرض عام  
 تنها بکدام یکی از آنها مفید نیست آری ترکیبش با فصل یا خاصه معتبر است چه کربان عرض عام و فصل یا خاصه در اصطلاح  
 تمیز لکن از فصل منفرد و خاصه منفرد است و چون تعریف دو گونه بود و لکن از هر دو فصل التفریق قایل بود حقیقتا  
 تعریف گاهی حقیقی بود و در آن حاصل کردن صحتی باشد که هنوز حاصل نبوده یعنی حاصل کردن صورت مجهول از  
 معلوم است مثالش همان حیوان ناطق است که ذکر آنجا نکند اگر کردیم و آن اگر وجود صورت غیر حاصله و خارج  
 معلوم است تعریف بحسب حقیقه است این هم موجودات عینی باشد و اگر وجودش خارج معلوم نیست عام ازین  
 که موجود بود یا معدوم مثل تعریف عنقا بپرنده مخصوص که بدعای پسر آن زبان محدود گشته تعریف بحسب الایس  
 و این هم موجودات اعتباری و مفومات اصطلاحیه بود و این هر دو بالکلیه و بالوجه و در رسم تمام و ناقص باشد و قایل  
 لفظیا و تعریف گاهی لفظی بود و این قسم دوم تعریف است و بهر تقدیر تعبیر لفظی لفظ و آن جز نسبت که با آن تعبیر متضمن  
 لفظ از معانی مغرور و غلط اراده کرده می شود و در آن تحصیل صورت مجهول از معلوم نبود بلکه بار دوم التفات بصورت  
 حاصله در ذهن باشد و آن گاهی تعریف موضوعی است که بلیقظ اعم بود کقولهم مثل قول عرب سعد ابنتی چه نسبت از  
 سعدانه که انهم بین است اعم است چه که نسبت به معنی مطلق گویا است هر گاه بیگانه باشد و سعدانه نام گویا خاص است  
 و گاهی بلفظ مراد مثل الغنم غنم الاسد که غنم غنم و اسد اسد و معنی شیر هستند و چون در لغت معنی باشد  
 معروف است و بحث معروف تمام شد لکن این فرمایند و بهرنا قد تم بحسب التقواوات اعنی القول الشارح و در اینجا

هر چه در این کتاب است  
 مناسبت است  
 خطی است  
 بعضی از اینها  
 من  
 غرض  
 این  
 تمام  
 باشد  
 معنی



باب اول یعنی بحجت القنورات که مراد از آن قول شارع است تمام کردید اکنون وقت طرح کردن باب دوم میست  
نقد لایقات که مقصود از آن حجت قولی است رسید بهین باب بعد از این که فی الحقیقه و ما یخلق بهایان و  
و بیان حجت اجماع بر آن معلق و امر و مقهور است **فصل فی القضا یا این فصل** در بیان قضایا است آن را بر مباد  
حجت است القضا فی حجت بر وزن عدیه صدر بر می حکم است یا بر وزن وجهه می حکم است و در اصطلاح  
قول من عمل بالصدق کذب کبی است که القضا نظر از تمام امور خارجیه مثل حق و خصوصیت و موضوع و معمول و معدوم  
و کذب قائل و غیر آن در یک وقت احتمال صدق و کذب هر دو دارد و صدق عبارتست از مطابقت بواقع نفس الامر  
و کذب عبارت از عدم مطابقت بدان و تصدیق عبارتست از مطابقت حکایت ماضی علیه و کذب از  
عدم مطابقت آن به آن و کتبیل هر قول بقیال لقائله صدق او کاذب و بعضی گفته اند که آن یعنی قضیه  
مکرمی است که برای گوینده آن صادق است یا کاذب گفته شود و صمیمی که ذکر است مرجع بقضیه که مؤسست  
تا و بیل آن بجز برای مطابقت بآخر است آن لفظ قول است که ذکر است و فرق میان هر دو تعریف آنکه غیر  
مصدق ناسر تعریف اول قضیه بود چه احتمال صدق و کذب و صفت قضیه است معلق بر مضمون او دارد و  
بر تعریف ثانی بهر که صدق و کذب بدلات و صفت قائل است و صفت قضیه بواسطه آن هر گاه این صفت  
از قائل منفک است حیال و حالات شک میاست از قضیه نیز سائل شود و می فسان آن یعنی قضیه دو قسم است  
یکی حلیه و دوم شرطیه اما حلیه قوما حکم میباشند یعنی لای و علیه و قضیه حلیه قضیه است که در آن شک نیست  
چیزی که ای چیزی یا نهی چیزی از چیزی حکم کنند و چه بود و چه نبود که است بقضیه که مؤسست است  
و آن کقول است مثل قول تو زید قائم و برادرش قائم است که در اول قیوت قائم برای زید است و در ثانی نهی آن  
از آن و وجه تسمیه حلیه است آنکه حمل متعلق است و حمل عبارتست از یکی نبودن و تو معا به وجود و نهی و وجود  
خارجی از نهی محقق میقد قائل اتحاد با الدات بود با بالعرض اما الشرطیه فمالا یكون فیه ذلک حکم و شرطیه قضیه  
است که در آن این حکم باشد از در آن حکم به قیوت یا نفی نیست بر قیوت دیگر یا بست متعلقه است و اگر حکم  
نهانی یا لاتامی و نسبت بود متعلقه است و تعلیلش می آید و چون این قضیه بر شرط متعلق است لای الشرطیه  
مسمی گردیده و تقدیم حلیه بر شرطیه بسبب اینکه حلیه سهل تر شرطیه است زیرا که چون شرطیه را تعلیل نماید معنی حلیه  
می شود و لذا حلیه بر شرطیه مقدم ساخته و قیل الشرطیه یا حیل الی قضیه تین و بعضی گفته اند که شرطیه قضیه است  
که بحال آن بر و قضیه بقوه شود یعنی هر گاه ادوات القضا الفعلاکم این و فایا و او است و در برابر  
هر دو طرفش مکرمی باقی ماند که اگر حکم برادران است که در قضیه کرد و آن کقول است مثل قول آن کار است شمس طالع  
فالتمنا و موجود مثال موصیه و لیس البینه او کانت شمس طالع فاللیل موجود مثال سالبه فاوله وقت الا و است

هرگاه ادوات اتصال اگر لکن فاو اول اذا و فاو ثانی است و در یکی بقی باقی اند الشیء طالع و انما یا الی الی مجز و درین  
هر دو قضیه بالقوه است بالفعل هر گاه در ادوات اتصال اند و حکم از عمل شود و وجه دور شدن آنها هم مادی میگردان  
حکم را اعتبارا بکنند قضیه وجود و حلیه الاخیل الی قضیتین حلیه قضیه الیست که بدو قضیه شغل نگردد و بل شغل الی مغزین  
بلکه شغل را مجز و شود یعنی هرگاه وابط و در کرده شود و در و طرفش با مفرد باشد و کلاک و آن مثل قول توفیر سو قلم  
است فاما انما حذف الی الی الی یعنی هرگاه وابط میسر و در و ثانی نسبت باقی مانده و در و قلم و با مفرد و آن  
و آن هر دو مفرد بالفعل هستند و اما الی مفرد و قضیه و با بمفرده بالفعل و قضیه که مفرد بالقوه است انحلال مفرد و کما فی  
قولک آن چنانکه در قول توفیر الی الی قائم است فاذا حلیه هرگاه این قول تحلیل ثانی در الی بطور که هر دو نسبت است  
هر دو نسبت کنی یعنی باقی هر یک طرف نزدیک حکم علیه است و در و آن مفرد بالفعل است و طرف دیگر الی الی قائم حکم علیه است  
و در و آن قضیه است که مفرد بالقوه است به تعبیرش هر دو که مفرد است ممکن است و یا هر دو طرفش بعقبیه که مفرد بالقوه است  
تحلیل یا در پیش در عالم الیضا و در لیسین عالم که چون وابط منوی یعنی هر دو از نسبت هم ساقط سازی باقی مانده و در عالم  
و یضا و در لیسین عالم و آن هر دو قضیه است هرگاه حکم در آن اعتبارا بناید و تعبیرش مفرد بالفعل ممکن است مثل غل  
خند و کلاک بلکه بجای این قول قول پوسته موضع محمول نه لذا کلاک و در و باقی معنی جمعی گفتن می تواند بخلاف  
قول ان کلاک طالع طالع فانه اوج و در که اگر چه بجای آن نه اوج و در لکام بمقام امان کیون نه الی الی و در و باقی  
ان کیون فردا نه امان لکام می تواند گفت لیکن تعبیر اول من اتصال و در و قبلی از معنی اتصال باقی نمی مانده بلکه  
راجح یعنی حمل میشود و در و تعبیر مفرد باید که در اصل معنی تغییر می را نه یا بدین معنی اگر اصل حمل است بعد تعبیر مفرد و هم حمل ماند  
و اگر شرط است شرطی و از اینجا است که اگر معبر عنه اتصال است باید که بعد تعبیر مفرد و هم اتصال باشد و اگر اتصال است  
اتصال و همچنین تعبیر در دنیا با وجه یک می آید نمیتواند شد و تحقیق مقام بنا بر آنچه مستحقین قدس سره الشریف  
افاده فرموده اند که باید که ای از هر دو طرف قضیه که اقمی نسبت نبود مثل الانسان حیوان اگر نسبت بود آن یا  
تقدیری باشد مثل حیوان الانسان جسم ضارک و غلام زید قائم و یا تامة و آن یا در یک طرف یافته شود مثل حیوان  
الانسان متغیض فضل قدسیه و یا در هر دو طرف مگر در هر دو صورت اجمالا ملحوظ بود مثل زید قائم یا فییه زید لیس القائم  
این همه قسم قضیه حلیه است و اگر ملحوظ تفصیلا باشد قضیه شرطیه است مثل ان کانت الشمس طالع فانه اوج و در  
و از هر یک بیان ظاهر شد که اطراف حلیه یا مفرد بالفعل است و یا مفرد بالقوه و این هم در وجه گفت که بجای طرف  
مشتمل بر نسبت تقدیری مشتمل بر نسبت خبری ملحوظ اجمالا و ادون مفرد ممکن است زیرا که دلالتش را الی الی است و بجای طرف  
شرطیه ایا و مفرد ممکن نیست چرا که از مفردات ملاحظه نگوییم علیه و بر نسبت بر سبیل تفصیل مستفاد نمیشود و بعد  
فراغ از تقسیم طلق قضیه تقدیری حلیه میفرمایند فصل الحلیه خزان حلیه و در قسم است یکی وجوبیه یعنی صاحب ايجاب یعنی

البی حکم فیما یثیرت شیئی لشیئی و آن قضیه نیست که در آن قیوت محمول بر ای موضوع حکم کرده شود و مع آن اتحاد  
 میان موضوع و محمول است بالذات بود و یا العنصری شکیکه میان موضوع و محمول علاقه بود که بسبب آن وجودی دیگری  
 یا وجود سوم بهر دو نسبت کرده شود و در وی سالبه منی محاسبه است فی التی حکم میباشی یعنی شیئی از آن قضیه نیست که  
 در آن معی محمول از موضوع حکم کرده شود و مال آن سلب اتحاد میان موضوع و محمول است و فرق میان این عبارت و عبارت  
 واقعه الترفیع حلیه احقار و تفویض است و هر سابق ای بیان الترفیع بود و در جابری شرح تقسیم پس حکم را با شکی چون  
 میگویند انسان حیوان مثال لایستل الانسان پس لغرض بعد از آن از تقسیم حلیه معنی است از این استادی شود  
**فصل الحلیه** تقسیم من اجزاء ثلثه قضیه حکمیه که آن مقدمین و اذعان متعلق میشود و در قیاس بر چه کس میشود و با سوا  
 این اجزای سه گانه که در کتب معتبره آمده دیگری نشود چنانکه بر متاخرین بجز و چهارم که نسبت است نسبت وقت تعلیل  
 محتاج میگردد و اما یکی از آن سه جزء الحکم علیه بسبب آنکه موضوع و معین کرده شده است از برای آنکه در حکم  
 گردانیده میشود و یا معنی نام نهاده شده است و آنرا فی الحز و دوم الحکوم به و بطریق دیگر یا با تغییر نسبت که در دیگری نام  
 گرفته شده است و نسبت اجزاء آنکه گویا بر موضوع محمول است یعنی محمول می گردود و ثالث الدال علی الربط و چه  
 سوم لفظیت که در آن است که در ربط میان موضوع و محمول است و محمول است که در ربط میان موضوع و محمول می  
 بقیل پس اول اسم لول اسمی الربط بر ایله موسوم می شود و ثانی قولای پس قول تو برید بود و حکم قضیه مکرر  
 چه است و نیز حکم علیه و موضوع است و قیاس محکوم به و محمول است و لفظیه بهر دو در علی سببه و در لفظیه میان موضوع  
 و محمول است لفظیه است در فارسی لفظیه و در اردو و در اصل بود در عربی است این بود و در لفظیه غیر اینها اما در لفظ  
 رایانه آن لفظ کائن عربی و لفظ بود در فارسی متعارف و در دست و قد مجتهد فی اللفظیه فی اللفظ دون الماد و کما  
 لفظیه لفظ خد ف کرده شود و در معنی را و اندر میقال میگویند می شود و نیز قیاس بر این تقدیر نام قضیه شایه یا باشد که  
 الفاظ بسیار باشد و آنچه شرح اجزای حلیه یا جابری نیز لفظیه و یا غیر اینها **فصل فی لفظیه** لفظیه البیاء اجزاء سه  
 لفظیه نیز مثل لفظیه چیست و اسمی الحجز الاول منها مقدمات و اول این اجزای سه گانه نسبت است بهر دو  
 جز و ثانی مقدم معنی کرده و در جز و ثانی منها ثالثی و جز و ثانی از آن سبب تلو و تا غران موسوم بتالی شود و معنی مالک  
 پس قول توان کاست لفظیه که کان الیها موجود و قول توان کاست لفظیه مقدم است و قول  
 و قول توان الیها موجود و آتال است و غیر دریم اللفظیه که ربط است و ای حکم میباشی آن حکم التالی میان مقدم و تالی  
 سابق تقسیم حلیه باعتبار نسبت نوده اکنون باعتبار موضوع استادی شود و فصل و قد تقسیم قضیه باعتبار التالی  
 و لفظیه که بر اعتبار موضوع تقسیم نموده میشود و فی التالی یعنی جز و اول حلیه که بر آن حکم کرده میشود و آن جز و اول  
 تشخیص است اگر چه در حقیقت بود که بعضی بعد از آن در صدق برکت برین انداختن تواند و در چنین باشد یا غیر و را

شخص معین و مخصوص بود سمیت القتیقه قضیه که این چنین موضوع داشته باشد سبب بودن موضوع آن شخص معین  
 و مخصوص شخصی نه موضوعه میگوید آن کقولک مثل قول تو نیکو قائم نیکو که موضوع است جزئی حقیقه شخص معین  
 دان که این جزئی را اگر موضوع جزئی حقیقه نبود بل کان کلیاً بلکه موضوع کلی بود و معنی آنجا پس آن بر چند نحو و طریق  
 بود و این معانی است الانما کان حکم فیها سالی فی نفس حقیقه نیکو که اگر حکم و قضیه نفس حقیقه موضوع لمحاظ  
 عموم و اطلاق بود و بر وجهی در عنوان و مفهوم باشد و در عنوان نبود سبب القتیقه سبب آنکه حکم نفس حقیقت و طبیعت  
 موضوع است به طبیعت و عموم میگوید همچون الانسان نوع و حیوان جنس چون حکم بر افراد موضوع نیست لهذا فی نفسیه میگوید  
 صادق شود و بر وجهی دیگر عموم و اطلاق در لحاظ هم نبود سبب لئال از عموم و اطلاق در لحاظ هم برین قضیه هم محمله  
 قدایه اطلاق کرده می شود مثل الانسان نفسی شکر که درین قضیه فقط ملاحظه نفس انسانست قید اطلاق هم در آن  
 ملحوظ نیست و آن کان علی افراد و بر تقدیر کلی بودن موضوع اگر حکم بر افراد باشد فلا یخلو اما ان لم یکن کثیر الافراد  
 متبایناً او کم لکن لیس و حال غالی نیست که در آن چندگی افراد بیان کرده شود یا نشود فان بیشترین کثیره الافراد اگر چندگی  
 بلفظ کلی بعضی هر چه در معنی آن باشد در آن بیان کرده شود سبب القتیقه سبب حصول افراد دیگر سبب کسیت افراد قضیه  
 به خصوصه میگوید و آن کقولک مثل قول تو کل الانسان حیوان و بعضی حیوان انسان که در اول مبین کسیت لفظ کل  
 است و در ثانی لفظ بعضی آن علم معین اگر حکم بر افراد باشد و چندگی بیان نکرده شود سبب اجمال از بر سبب  
 چندگی سبب القتیقه قضیه بجز نزوات اخیر میگوید و همچون الانسان فی شکر که درین قضیه چندگی افراد موضوع  
 کسیت بعضی هر چه در معنی آن باشد نکرده نیست قائده اگر در موضوع این قول لام جنسی گفته اند و حکم بر مجرور است  
 موضوع قطع نظر از انطباق آن افراد است بر اکتفاء عموم و اطلاق است و در خوان هم ملاحظه نماید مثال محمله  
 قدایه بود چنانکه گذشت اگر لام غیر مبنی فرض کنند که در قول آن در حکم نکرده باشد و حکم بر است موضوع لمحاظ  
 انطباق آن بر افراد معتبر سازند سبب لئال از ذکر کلیت به جزئیت مثال محمله متاخرین گرد و چنانکه در اینجا  
 و بر تقدیر لام متغیاتی که شبیه انطباق طبیعت بر جمیع افراد باشد مثال قضیه کلیه خواهد بود چنانکه گفته شد  
 فصل المحصورات اربع قضایا محصوره چهار هستند زیرا که در آن یا حکم یا بیجا است یا بسلب است آن هم یا بر کل افراد  
 یا بر بعضی احد سالی از آن که حکم یا بیجا بر کل افراد باشد للموتیه الکلیه آن کقولک مثل قول تو کل الانسان حیوان والثانیه  
 و دوم آن که حکم یا بیجا بر بعضی افراد باشد للموتیه الجزئیه آن نحو ما ندر بعضی حیوان اهود والثالثه و سوم آن که  
 در آن حکم بسلب بر کل افراد باشد للموتیه الکلیه آن نحو چون لاشی لیس الذبحی یا بعضی و الرابعه و چهارم که در آن حکم  
 بسلب بر بعضی افراد باشد السالیه الجزئیه آن نحو مثل بعضی الانسان لیس یا بعضی که درین قضیه حکم بسلب باینسان  
 بعضی افراد است متعلق حال معین کسیت مجبلاً معلوم شده اکنون از تفصیل تمام آن ایامی رو و وار شادی گردد

فصل در بیان کتب الافراد من الکتابه و طبیعتیه سیست سورا هر آن چندگی و افراد از کلیت طبیعت باین کتب مشهور  
 میسر و موسوم می گرد و در دو جا خود من سورا بلکه و آن از سورا بلکه یعنی فیصل احاطه شهرست گرفته شده است یعنی حیاط که  
 فیصل عام و محیط بلد بود و همچنین الفی و ال کسبیت احاطه کننده و حصر نماینده افراد موضوعست و سورا لوجه الکتابه  
 و سورا وجه طبیعت کل افراد است که کل کلی و کل مجموعی چرا که فیه که مصدر یک کل بود و طبیعتیه بود مثل کل انسان نوع و هر  
 سکل مجموعی استمال از سورا که در لغت عربی حقیقتیه است و طبیعتیه بود مثل کل جسم و کل الزمان لکن اگر در لغت کسبیت استمال  
 مثل کل انسان لایسده و الدار و کدای ازین هر دو سورا حصر فرو نیست زیرا که دواول عام مرافعات تا بحصر آن چه  
 و دواولی حصر خاص است نه حصر افراد و لام الاستغراق و نیز سورا وجه طبیعتیه است که استغراق معنی افراد و دخول نماید  
 و آن احاطه افراد مثل کل افراد است بخلاف آن که انسان لغتی حصر لایستند است و متصل معنی الالذین آنهم و لام دلالت  
 بران می نماید و احاطات استغراقی در استغراق لام استغراق است و سورا لوجه الکتابه و سورا وجه طبیعتیه  
 بعضی خاص و احاطه آن خود مثل بعضی و احاطه آن جسم مباد و موقع نگه در اوقات نیز ازین قبیل است مثل کوک الفطن الساعده و  
 سورا السالیه الکتابه و سورا لیکلیه لاشی و لا و احاطه است خود مثل لاشی من الغراب مامین یعنی آنکه کدای فرد ازین نوع  
 نیست و لا و احاطه من السار بار و و دوی افراد و آن سورا نیست و و قبح الکفر و تحت الشی و آمدن مکر و بر می غیر سورا  
 سالا لیکلیه است خود مانند یاسر الا و هو بط معنی که فردی از افراد نیست که حال آنکه آن ترست و سورا السالیه الکتابه  
 و سورا لیکلیه لاشی بعضی آن که قول است مثل قول قولیس بعضی حیوان بکار و بعضی پس آن که قول است چنانکه کلبی بعضی  
 العمد الیس لکلیه معنی که بعضی از یسوها نیز نیست لیس کل اگر چه از سورا السالیه جزییه است لیکن چون دلالت  
 بر سلب حرانی بالا التزام می گرد و مثل لیس بعضی لیس لالت بران باطابقه معنی خود لمانا ذکرش ترک و مود  
 و فرق میان لیس بعضی و بعضی لیس این که اول لای ای سلب کلی آید هر گاه حرف سلب معنی ایجاب است که گویانده  
 و برای ایجاب گاهی می آید زیرا که چنان حرف سلب سلب ایجابی حقیقت است و دوم سلب مصلح رود و لعل  
 بعضی گاهی ای سلب جزیی مکرر خود به هر گاه حرف سلب میان و و جبر و لاید معنی مایه در ماقبل حوا و این سلب  
 پس سلب بعضی است و نه ازین و لای گاهی برای ایجاب هم مکرر می شود به هر گاه حرف سلب جز و مفهوم معمول گویانده  
 و در لغت سلب حرف سلبیاده و خود را که ملحوظ بود و اگر که کور باشد و نیز ازین اعتبار کرده شود و از سلبین سورا نیست که  
 سورا مختص بان عربی باشد و در دیگر زبانها بود و لاند و مع این درهم می نمایند و بلعظا علم که برای بیان فایده مختص  
 است و نیز باید علم آن فی کل لسان و سورا سلبیاده که در هر زبان لغت است که حقا صحت آن را و هر گاه معنی است یعنی  
 الفارسیه لفظ سورا لوجه الکتابه لیس حارس عقلیه سورا وجه طبیعتیه است و آن که قول است مثل قول شاعریه  
 هر کس که در بند حرص و قناده و در ترس از ننگ گاهی سباده

[illegible]

نیز در این علم کاتب مفروض می شود و در حقیقت کاتب بخاطر وجود است که اسامی موجودان موجود و واحد کلی می باشد  
و کاتب موجود واحد که آن وجود خارجی محقق است موجود است و کذا مفروض هم در و شاعر بسیار خوبین و محققان و شاعر  
با هم متعاریست و قدری از این احوال و جود و محقق هم در و وجود خارجی محقق یکی شده اند هم محل علی فیسین و محقق یکی در و کاتب است  
لاشک آن که در حقیقت نام و الیلام بر آن محل اگر بوسیله فی یاد و الیلام بود که نامی خواست چنانکه در قول توفیق بنی الدار و  
خالد و مال از این محل ترکیب می گردید و بر آن محل اگرگاه با کلمات ترکیب می شد در من مرکب محمول شود و اگر محل  
بوسیله مشتق بود می محمول اشتقاق محل اشتقاق می شود و اگر جایکه جبری را در مشتق نموده اند در من مستحق محمول  
شود لیکن چون محمول در حقیقت و نامی ترکیب است و نامی بابت موضوع انقباض و ارجاع محمول حلول انقباض  
بر می آید و اقسام هر دو در محل اشتقاق هم که مشتق اگر کسی گوید که محل ترکیب محل اشتقاق در قسم بودن محل بوسیله  
و آن را بوسیله است از دو چیز بنیاد هم بالاشتقاق و ترکیب محل ترکیب می باشد پس از این علم و احوال و اسامی و شاعران و محققان  
اقسام محل ترکیب چون آن محل اشتقاق می شود و بنی الدار و خالد و مال و الیلام از این نیز در مشتق بنی الدار و خالد  
صاحب بل و مال محمول را در حقیقت محقق است و در اشتقاق سوی تمامی اقسام محل ترکیب ممکن است و این اقسام  
بالاشتقاق و بنیاد و در و نامی است که در و اسامی مذکور در حقیقت بلکه محل بوسیله علی و من کاتب بر و وجود  
اولی است پس هر من هم و با یک من ضمه من شد و کون احوال کالمن المفعول و ضمه این امر اگر چه در سرفرازی است  
موجود نیست لیکن هر که عین در عای ایشان است و آن کم کم که اگر محل من محمول محل شئی علی شئی با و  
در و اسامی بلکه محل جبری بر جبری اخیر این و اسامی و اسامی مذکور در و اسامی بلکه محل المفعول بسبب احوال  
و توافق موضوع و محمول و صدق در و محل المفعول گفته می آید و نحو ما در این مثال عمر و طیب که در ضمه و این محل محمول  
بلی بود چنانکه گفته می شود و حیوان محمول علی الانسان می آید که حیوان بر انسان محمول است و محل اولی و محل متعارف  
اقسام همین محل المفعول است و محل اولی عبارتست از یکی بودن موضوع و محمول و وجود او و تابعی محمول بعینه عنوان  
حقیقت موضوع باشد و محل جبری و ذات او از همین قبیل است و این محل و گونه است یکی اعتبار کردن جبری یکبار  
بمعینتی و بار دیگر اعتبار کردن همان چیز بمعینتی دیگر و در التماسات ذکر بحیرتی که با اعتبار ذات و اعتبار یکبار بود  
و فرق میان این هر دو قسم آنکه در اول آن بنیاد حقیقت بود و در ثانی نه بلکه فقط تعاریف حسب التماسات است و اول  
صحیح غیر معید بود و ثانی صحیح نباشد تا بنفین بودن میرسد مثل الانسان انسان و محل متعارف عبارتست از یکی بودن  
موضوع و محمول در وجود و در ذات و عنوان و آن اعاده انهمی بنیاد که موضوع از افراد محمول است و در و در ذات  
مانند بن الانسان حیوان و احساس متحرک را با و در و قولی محل متعارف حقیقت که در محمولات جاریه و در هر چه  
حکم آنهاست مثل تخصیص و جمله محقق بود و از اینجا است که در الانسان کاتب محل متعارف بر و در و قولی الانسان

نوع ستار و قول اول غیر ستار و قول ثانی و این ستار و مثل است بعد از آن از تفریق تقسیم حکمیه بجا ظاهر موضوع و تفریق تقسیم حکمیه بجا اعتبار محلی عنه بنیاید اندازیم فرایند **فصل** تقسیم آثار حکمیه یعنی این تقسیم دیگر حکمیه اعتبار محلی است موضوع احکامیه آن کان وجود وائی الخارج افراد و موضوع حکمیه اگر در خارج موجود باشد و کان حکم فیه با اعتبار محلی آن موضوع وجوده فی الخارج حکم در آن اعتبار تحقق وجود خارجی افراد موضوع بود و کان الفرضیه خارجییه بسبب اعتبار وجود خارجی افراد موضوع قضیه موسوم بحاکمیه بود و برین تقدیر اگر حکم به ثبوت یا سلب محمول از عالم واقع و نفس الامر باشد ناشی از طبیعتیه است نحو ما نه الانسان کاشی و الانسان لیس بخمر که درین قضایا حکم به ثبوت محمول برای افراد و موضوع و اول سلب محمول از افراد و موضوع ذواتی در عالم واقع و نفس الامر است و اگر حکایت به ثبوت یا سلب محمول بقدر انطباقی و صفت عنوانی بر افراد و بفرض وجود خارجی اینها باشد خارجی غیر تنبیه نام اوست مانند النقاء طاهر و العقاب لیس بشجر که حکم به ثبوت یا سلب محمول بقدر انطباقی و صفت عنوانی عقاب بر افراد و بفرض وجود آنها در خارج است و آن کان موجود دمی الذهن و اگر موضوع در ذهن تحقق یافته شود و کان حکم فیه با اعتبار خصوص موجوده فی الذهن و حکم با اعتبار خصوص تحقق یافته شدن و یا فاش شدن و در ذهن باشد کانت الفرضیه ذمیه نه بطلت یافته شدن موضوع در ذهن پس قضیه ذمیه فیه باشد درین صورت حکم حکم به ثبوت یا سلب محمول از عالم واقع و نفس الامر بود و موسوم بقضیه بنیه بنیه باشد نحو مثل الانسان کاشی و الانسان لیس بخمر که در خارج و اگر حکم به ثبوت یا سلب محمول بفرض تحقق وجود موضوع در ذهن باشد و فیه غیر تنبیه است مثل شکر الیاری مستغ و الکلیات الفرضیه لیس بموجوده که درین قضایا حکم به ثبوت یا سلب محمول بقدر انطباقی و صفت عنوانی بر افراد و موضوع بفرض کردن وجود موضوع در ذهن باشد و آن کان حکم با اعتبار فاشه فی الواقع مع عزل النظر عن خصوصیه طرف الخارج و الذهن اگر حکم به ثبوت یا سلب محمول با اعتبار فاشه موضوع و واقع و نفس الامر باشد از خصوصیت طرف خارج و ذهن قطع نظر بود و یعنی لحاظ یکی از اینها نباشد سمیت الفرضیه حقیقیه سمیت آنکه حکم حقیقت موضوع است در خارج یافته شود یا در ذهن قضیه حقیقیه موسوم گردد و در صورت هم اگر حکایت از عالم واقع و نفس الامر است حقیقیه تنبیه نامند نحو ما نه الانسان لاریحه زوج و البته ضعف است و البته و نخست لیس بر زوج و اگر حکایت بفرض فاشه اعتبار معتبر است و در حقیقیه غیر تنبیه موسوم نماید مثل السبعة الزوج منقسم متساوین و الثمانية الفرو لیس بر زوج چون بعد از آن از تقسیم حکمیه اعتبار محلی عنه تقسیم آن باعتبار خبریت حر و سلب یعنی عدول تحصیل شروع بنیاید اندازیم فرایند **فصل** الفرضیه الموجبه و کذا السالبة فیهما فی المحد و لوله غیر المعدله قضیه موجب و همچنین سالبه بجز لوله و غیره و لوله منقسم میشود فالمد و لوله یا لکن ذی السلب خبر از این موضوع او المحم او کلیه او لوله قضیه است که در آن سلب خبر و موضوع یا خبر و محمول یا خبر و خبر بود و اول المد و لوله الموضوع و ثانی را معد و لوله المحم و ثالث را معدله الطرفین فی قبیل تنبیه کل باسم خبر نامند



[illegible]



والوصف العنوانی عندکم باختره عن الموضع ووصف عنوانی مرد مطلقین جبریت که موضوع را در آن قیاسی بود و موضوع  
معلوم میشود اذ صوب عنوانی بود و وصف عنوانی گاهی برین حقیقت موصی باشد مثل کل انسان حیوان که انسان  
وصف عنوانی و موصی یعنی بعد عمر و بکماله است آن برین حقیقت ایان است جبر که حقیقت ایان همان انسان است  
و گاهی بر جبر و حقیقت موصی باشد مثل کل حیوان متحرک بالارادة که حیوان و وصف عمومیت و آن مرد و حقیقت  
انسان موصی غیره است و گاهی بر خارج از حقیقت موصی باشد و مستر و طه عامه مرد و موصی اطلاق کرده می شود اول  
آنکه ضرورت مذکوره وصف عنوانی را مدخلی بود معنی شرط ضرورت مذکوره باشد آن کمقولات مثل مقوله مادر ایمان  
کل کاتب متحرک الاصل بالضرورة مادام کاتبا و مقوله مادر سلب لایسی من الکاتب با کن الاصل بال  
بالضرورة مادام کاتبا و تشبیه بر شرطه جهت اثر اطام ضرورت بوصف عنوانی است و بجامه است آنکه در شرطه عامه  
عممت دوم آنکه وصف عنوانی را در ضرورت ثبوت یا سلب هم مدخلی می شرط نباشد بلکه طرف نمودن کل کاتب  
انسان بالضرورة مادام کاتبا که در ثبوت انسان برای احواد کاتب صفت کاتب شرط نیست بلکه طرف است  
یعنی ثبوت انسان برای افراد کاتب است کاتب است و نام دیگر این برین معنی نسبت عموم و خصوص منجی  
است چنانکه وصف عنوانی لازم ذات و وقت خود بود و هر دو جمع شوند چنانکه در کل منخسف مظلم بالضرورة مادام  
ممسح فایده ثبوت الظلام برای احواد منخسف بضرورت است و این صمیم معنی اولست همچنین انخساف  
برای فایده احوالات خود ضرورت است و نسبت الظلام مجموع ذات و وصف انخساف و وصف انخساف در اوقات  
خود لازم نیست باین سبب الظلام در اوقات انخساف لازم و ضروری ذات بود و این مغایر معنی تالی است  
و افتراق اول تالی مدعی آنکه مهم ضروری برای فایده ثبوت صفت غایب بود و در زمان صفت ضروری نباشد مثل  
مثال مذکور متن که ثبوت متحرک اصابع برای کاتب بضرورت کاتب ضرورت است و در زمان کاتب بضرورت نیست  
زیرا که خود کاتب در زمان خویش ضروری نیست پس شرط ملکه ضروری باشد و افتراق ثانی از اول داده  
ضرورت ذاتیه که وصف عنوانی صفت غایب است موضوع خود شرط نباشد چنانکه در کل کاتب انسان که ثبوت انسان  
برای کاتب در زمان کاتب بضرورت است و شرط نیست مستر و طه عامه یعنی اول از ضروری بود بلکه عموم منجی است  
زیرا که در قضیه که وصف عنوانی موصی بود و ماده داده ضرورت است بهر سه قضیه تحقق شود مثل کل انسان  
حیوان بالضرورة ادو اما مادام انسا و اگر وصف عنوانی غیر موصی بود و ماده داده ضرورت باشد و در جهت  
ضرورت وصف را مدخلی نبود ضروری بود و اما تحقق مستر و طه عامه مثل کل کاتب انسان بالضرورة ادو یا  
برای هر وصف کاتب را در ضرورت ثبوت انسان برای ذات کاتب مدخلی نیست و اگر داده ضرورت ذاتیه  
دو دام ذاتی نباشد و در اینجا ضرورت مستر و طه وصف بود و مستر و طه تحقق گردن ضروری و این مثل مثال مذکور متن

زیر که حرکت اصابع بر وقت کاتبه ضرورت و در وقت و شرط یعنی زمانی از ضرورت هم مطلق است چه هرگاه  
 ضرورت در جمیع اوقات ذات ثابت شود و جمیع اوقات و صفت بدرجه اولی ثابت گردد و عکس ضرورت نیست  
 و از آنکه هم میسر است چه که در ماده ضرورت هر وقت تحقق شوند و ماده دوم که در ضرورت خالی باشد و هر وقت  
 که در وقت ضرورت عامه و با آنکه ضرورت در جمیع اوقات و صفت باشد و دوم در جمیع اوقات ذات نبود و شرط  
 عامه تحقق شود و ماده اولیة الحقیقة العامة و چهارم از سبب انقضای عامه است و بی التی محکم میاید و دوم ثبوت است  
 الموضع اولیة عنه و دوم ذات الموضع متحققا بالوضع الخونی و آن قضیه الیه است که در آن بدو هم ثبوت محتمل بری و خوا  
 یا سلب محتمل از مضمون حکم کرده شود تا و قیله که مجموع متحقق بود و صفت منوالی بود که قول در اینجا بالبداهه  
 کاتب تحریر الاصابع مادم کاتب در سلب بالبداهه لاشی الخانی که بمقتضی مادم تا اما وجه تمیز بریه یکبار  
 که در بی محتمل خالص است وقت که در بیرون است از سبب این معنی در جمیع موارد و از وجوب و بعضی موارد محتمل  
 چنانکه از سبب این که در وقت نبودن جهت دوم سلب استیقاظ از نام مادامیکه نام باشد و از کل نام معطل است  
 و دوم ثبوت استقل جواس بر آنکه بیاورد مادامیکه بیاورد است فهمیده میشود و از کل کاتب انسان دوم ثبوت  
 انسان بر بی کاتب تا و قیله که کاتب مستثنی فهمیده مادامیکه در آن لفظ داما مادم کاتب نامشخص نماید و این قضیه  
 از آنکه و ضروری هم مطلق است یکبار که هرگاه ضرورت یا دوم در جمیع اوقات ذات ثابت شود و جمیع اوقات  
 و صفت لا محاله ثابت گردد و عکس ضرورت نیست و همچنین از شرط بدو معنی نیز هم مطلق است چرا که ضرورت صغری  
 را دوم و صغری از مضمون عکس ضرورت است که است و نجم الوقیة اطلاق از سبب است و بی التی محکم قضیه  
 ثبوت است الموضع اولیة عنه فی وقت معین من اوقات الذات آن قضیه الیه است که در آن ثبوت محتمل بریه  
 مضمون یا صغری محتمل از مضمون و وقت معین این اوقات است حکم کرده شود و کما نقول چنانکه در اینجا گوئی که محتمل  
 متخلف الضرورة و وقت حیوان الارض و بین السحاب و هاب و وقت حامل شدن زمین میان زمین و میان آفتاب  
 بالضرور گرفته شده است چه که بجای خود ثابت است که ما هتایب ات خود نورانی نیست بلکه لغزش از نور  
 آفتاب متبسط است و هرگاه زمین میان هر دو حامل گردد ما هتایب لا محاله گرفته و تیره شود و در سلب گوئی لاشی  
 من الضمیر متخلف الضرورة و وقت التریج یعنی سلب انحراف از ما هتایب وقت تریج یعنی وقت بودن چهار جهت  
 محاک میان ما هتایب آفتاب حامل نبودن زمین سبیل الانفکال است و وجه تمیز بوقیة شمال آن بر وقت  
 معین است و مطلقا بعلم آنکه مقید بل دوم نیست و این قضیه از ضروری مطاع است هم مطلق است زیرا که هرگاه  
 ضرورت در جمیع اوقات ذات ثابت شود و وقت معین بالضرور ثابت گردد و عکس ضرورت است از آنکه عام  
 من سبب آنکه در ماده ضرورت هر وقت تحقق شوند و ماده دوم که در ضرورت خالی باشد و هر وقت متحقق گردد و قیله

مطلوبه یا اینکه ضرورت در وقت معین باشد و دوم جمیع اوقات نبود و قیسه یا چه شود و در آن قرار شود و در این  
اول نیز این سخن بدست می آید و کل حکمت مطلقا در مطلقا هر دو تحقق شوند و در مثال دیگر در مطلقا مطلقا تحقق نشود و در  
ساده در قول کل کتاب تحرک الاصل با دهم کتابا بر سر و طه یا چه شود و در قیسه و در مطلقا مطلقا مطلقا مطلقا  
بر که جمیع اوقات معین بعضی اوقات نبود و عکس هر دو نیست الا سادسته ششم المقتضی و الاطلاق است و الاطلاق است و الاطلاق است  
الشیء حکمها بالضرورة ثبوت الحكم المعلوم او فی بعضه فی وقت غیر معین یعنی اوقات الذات آن قضیه الیه است که در آن با سبب  
ذات حکم است ثبوت محمول برای او و یا استحالة حکم الی محمول از خود در وقت غیر معینی اوقات ذات حکم معهوده شود و آن محمول  
السان مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
وقت انبساط نیست چنانکه عدم بعضی اوقات مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
است که در آن غیر معین است بر این که در این قضیه را وقتیه اتم است و نبش را دیگر قضایا در مطلقا مطلقا مطلقا مطلقا مطلقا  
و سبب است سلب حکمها سابق تاریخی در آن وقت سابقه به سبب المطلقه اما که سبب است هی الی حکمها با وجود محمول  
او سبب است الفعل فی آن قضیه الیه است که در آن یافته شدن محمول برای سبب وجود محمول از خود بالفعل حکم کرده شود و در اصل  
مقابل قضیه نیست و آن عبارت است از بودن چیزی علیتی که موجود بودن از آن است و حکماهی یافته هم شود و آن  
حکماهی یکی از آنکه که تحقق کرده چنانکه از آن و نبش هی فی احد الارضه اقله و این باحوال همانیا است نفس است  
لکن حکم مثل قول تو در این باب کل انسان ضامنک بالفعل مثل قول تو در سبب یعنی سبب الا انسان بضامنک بالفعل حکماهی  
در محالی از زمان و این احوال مجزوات از قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
عدم قضیه یکبارگی ضرورت و عدم ذاتی و معنی آن قضیه معین چیزی غیره می شود و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
وجودیه لا بد از عدم است و این قضیه از قضا یا هی مستحکماهی گذرشته اتم مطلق است و نه هرگاه ضرورت یا دوم در  
یا معنی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
الاعراضه از سبب است و هی الی حکم فیها سبب ضرورت یا جانب مخالف و آن قضیه الیه است که در آن سبب ضرورت  
جانب مخالف حکم کرده شود یعنی اگر قضیه موجود نیست و در آن حکم معهوده شود که جانب سلب مخالف جانب ايجاب است  
مستحیل الا حکم الی نیست اگر قضیه الیه است و در آن حکم کرده شود که جانب ايجاب است که مخالف جانب سلب است  
محال است لکن حکم مثل قول تو در این باب کل نار حارة الا مکان العاصم یعنی سبب حرارت از آنست مستحیل الا حکم  
نیست مثل قول تو در سبب لاشیء من النار بار و الا مکان العاصم یعنی حکم که توت برودت از آنست محال نیست تمام  
این قضیه یکبارگی سبب استمال آن بر لا مکان است و قضا و کما لا یجوز سلب الاشیء من مقتضی بالضرورة و قضا و کما لا یجوز  
عاصم است بر که در مطلقه عامه وقوع نسبت ضروری یا چه و در مکان غیر ضروری نیست و مطلقه عامه علم از قضا یا سبب ضرورت

چنانکه گویند بر مضمون اعم اعم باشد و فرض اعم سائر قضایا ثابت گشت این بود میان هات بسیطه و این  
ذکر وجوهای مرکبه چرخش نمایند و میفرمایند **فصل فی الکلیات یعنی این فصل در بیان وجوهای مرکبه است** و تذکره  
سابق مذکور شد که مرکبه حقیقه است حقیقه تمام این ارباب سلب موجب مرکبه قضیه نیست که مقدمه و شرط این ارباب سلب سلب  
باشد برین تعریف و شواهدی الملاق موجبیه یا سالبیه برین توفیق می شد لهذا فرض را شد و می شود که ولا اعتبار فی تسمیه ها  
موجبه او سالبه یعنی در تسمیه او موجبیه یا سالبیه سلب تقدم و اصالت و ذکر کردن بودن بجای است قله  
و اعتبار جز و اولست فان کان الجز الاول موجبا لجز و اول موجب بود که در آن حکم بی ثبوت محمول برای موضوع کرده شود  
لقولک مثل قول تو در ارباب البصر و در کل کتاب تحرک الاصابع ما دم که کتابا لا و اما بسبب ارباب جز و اول سمیت  
بموجب نام نهاده شود و اگر چه جز و ثانی سالب باشد و آن کان الجز الاول سالب و اگر جز و اول سالب بود یعنی سلب  
از موضوع در آن حکم کرده شود و کفایت مثل قول در سلب البصر و در تسمیه من الکتاب بساکن الاصابع ما دم که کتابا لا و اما  
بسبب سلب جز و اول سمیت سالبه یا سالبه نام نهاده شود و اگر چه جز و ثانی موجب باشد و من الکلیات و از مرکبات  
هفت گانه یکی الشرطه الخاصه این قضیه اولست و بی الشرطه العامه مع قید لا و دوم بحسب الذات و آن نمی شود  
خاصه شرطه عامه مقیده بقید لا و دوم ذاتیست و معنی لا و دوم ذاتی این که نسبت مذکور و در قضیه اعم و چهاره نیست  
تا وقتیکه ذات و موضوع و است بر نفی نشین لعل لا و یکی از ازمه سه گانه واقع خواهد بود و این اشارت بمطلقه عامه است  
که مرکب یعنی ارباب سلب مخالف اصل و در کلیت و جزئیت موافق آن بود چنانکه در فصل آئینده می آید و مرثا لهما ایجاب  
و سلبا و مثال ایجاب و سلب آن گذشت و آن کل کتاب اعم و وجه تسمیه بشرطه آنکه مشتمل بر شرطه عامه است  
و بخاصه بحسب آنکه از شرطه خاصه است زیرا که همان شرطه عامه است که مقیده بقید لا و دوم است و نسبت این قضیه  
با دو سبب است که اول مقیده بلا و دوم ذاتیست و در و اعم و دوم ذاتی و چون در اعم و شرطه عامه است و میان  
عام میان خاص و بلند میان این ضروری هم بالضرر خواهد بود و از شرطه عامه خاص است چنانکه معلوم شد و هر گاه  
از شرطه عامه که از عرفیه عامه فعلیه ممکنه خاص است انحصار کردید بضمون انحصار لخص بالیقین انحصار سه مرتبه بخواهد  
فاندره قضیه مرکبه بتقیه بسیطه بقیده لا و دوم بالا ضرورت حاصل شود و منها از وجوهای مرکبه العرفیه الخاصه  
و این قضیه دومست و بی العرفیه العامه مع قید لا و دوم بحسب الذات و آن عرفیه عامه است که بقیده لا و دوم  
مقیده است و لا و دوم ذاتی اشارت بمطلقه عامه است با و صان مذکور میان این بر دو قضیه بقیده لا و دوم  
و معنی مقید نباشند و اجتماع این قضیه با آن در عرفیه خاصه ظاهر است اما در شرطه خاصه بسبب آنکه در آن  
ضرورت و معنی است و ضرورت و معنی را و دوم و معنی لازم است و تحقق ملزم تحقق لازم لازم شود و آن که بقول  
چنانکه در موجبیه که جز و اولش عرفیه عامه موجبیه است و جز و ثانیش مطلقه عامه سالبه بلونی و اما کل کتاب تحرک الاصابع

مادام که تا آنکه در ادوات و در اسباب که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 اسباب و اسباب مادام که تا آنکه در ادوات و در اسباب که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 خاصه و مطلقه است چه هر جا که ضرورت بحسب الوصف لا ادوات تحقق شود و دوم بحسب الوصف لا ادوات تحقق شود و دوم بحسب الوصف لا ادوات تحقق شود  
 نخواهد شد و عکس صورت و نیست و اضطرر و عدم بود و در کور سابق مابین است از شرط و عامه و عدم و نیست بحسب لا ادوات  
 شرط و عامه و نیست و اضطرر و عدم بود و در کور سابق مابین است از شرط و عامه و عدم و نیست بحسب لا ادوات  
 عامه و نیست و اضطرر و عدم بود و در کور سابق مابین است از شرط و عامه و عدم و نیست بحسب لا ادوات  
 مطلقه عامه و نیست و اضطرر و عدم بود و در کور سابق مابین است از شرط و عامه و عدم و نیست بحسب لا ادوات  
 و وجودیه الما ضروریه و این قضیه نخست در مطلقه عامه است که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 که تعین لا ضرورت ذاتی مقتضی باشد و آن اشارت بجهت عامه است که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 آن بود و نحو پیش در فصل لاحق مذکور می شود و تعین لا ضرورت و معنی اگر می توانست اما مستحب نیست آن  
 مثل قول ماکل انسان کتابه لا یعمل الا بالضرور که جزو اولش مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 الایجاب در وجه و قول لا یعمل الا بالضرور که جزو اولش مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 ممکنه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب و این قضیه بوجودیست که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 بحسب احتوای آن بلا ضرورت و نیست و میان این قضیه و خاصیت نسبت معلوم مطلق است زیرا که هر جا که  
 ضرورت یا دوم بحسب الوصف لا ادوات تحقق شود و تعین لا ضرورت و معنی اگر می توانست اما مستحب نیست آن  
 بسبب تعین لا ضرورت ذاتی مابین است از عدم عام من بحسب تحقق هر دو داده و دوم که حالی از ضرورت  
 بود و صدق و عدم بودن وجودیه در داده ضرورت ذاتی و تحقق وجودیه بدون و عدم داده و دوم و اضطرر و عدم  
 و عرفیه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب و این قضیه بوجودیست که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 و صدق وجودیه لا ضروریه بدون هر دو داده و دوم بحسب الوصف لا ادوات تحقق شود و تعین لا ضرورت و معنی اگر می توانست اما مستحب نیست آن  
 لا ضروریه همان مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب و این قضیه بوجودیست که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 نخست است لهذا نحوای اصل الا حصن انما کمکه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب و این قضیه بوجودیست که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 و این قضیه چهارم است در مطلقه عامه است که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 ذاتی یعنی مطلقه عامه که در مطلقه عامه است که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب  
 و لا دوم ذاتی صحیح است همچنین تعین لا ضرورت و لا دوم و معنی غیر محسوس است لیکن چون معتبر بود لهذا  
 بزرگ تر و در این قضیه مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب و این قضیه بوجودیست که در اولش عرفیه عامه است و جزو مابین مطلقه عامه و حقیقه کجائی در اسباب و اسباب

لا دوام بود بنا بر آن اسکندر افروزی ازین باشد لا دوام مفیده و در حقیه وجودیه که شدت بلا و آیه سبب ثبات آن لا دوام  
 و نیست آن که قول کنایه لا یجاب ثقل قول خود را باینکه انسان ضاحک بالفضل لا دوام که جزو اویش مطلق عالمه و غیره صریح است و  
 جزو نمانیش مطلقه عالمه البتة غیر صحیح و مثل قول کنایه لا یجاب ثقل قول خود را باینکه انسان ضاحک بالفضل لا دوام که جزو  
 اویش مطلقه عالمه البتة صریح است و جزو اویش مطلقه عالمه و غیره صریح و این قضیه وجودیه لا ضروریه شخص است زیرا که هرگاه  
 دو مطلقه عالمه تحقق گردد مطلقه عالمه ممکنه عالمه مضمون وجودیه لا ضروریه است بالضرورت تحقق خواهد شد و عکس ضرورتی است  
 شرط خاصه و غیره قائده علم است چرا که هرگاه ضرورت یا دوام بحسب الوصف لا دوام تحقق شود تحقق فعلیت نیست  
 لا دوام ضرورت تحقق خواهد شد و عکس ضرورتی است و این سبب قضیه بلا دوام میبایست است و از جمیع قضیه لا دوام  
 چنانکه گذشت آن شرط عالمه و غیره عالمه علم من حیث است چرا که در ماده شرط خاصه صریح صدق محقق شود و غیره  
 عاقلین بدون وجودیه لا دوام ماده ضرورتی است از قریب وجودیه لا دوام عاقلین در ماده که لا دوام بحسب الوصف  
 و از مطلقه احصاست چرا که وجودیه لا دوام همان مطلقه است که در آن قبلا لا دوام افزوده شده و هرگاه مطلقه امکان  
 احصاست لهذا مضمون انحصال انحصال ممکنه هم احصاست و نهما از وجوهای حرکتیه الوقیقه بخلاف غیره المطلق این  
 قضیه پنجم است پس الوقیقه المطلقه اذا قیله باللا دوام بحسب الذات و آن قضیه مطلقه است هرگاه بقیده لا دوام ذاتی است  
 بمطلقه عالمه که موافق حاصل و در کتب مخالف آن است مفیده نموده شود آن که قول کنایه ثقل قول خود را باینکه هرگاه  
 متخفف وقت حیلولة الارض بنه وین الشمس لا دوام که جزو اویش قضیه مطلقه موجب است و جزو ذاتی مطلقه عالمه  
 و قول در سالیة الضرورتی من الضرر متخفف وقت الزیج لا دوام که جزو اویش قضیه مطلقه سالیة است و جزو نمانیش  
 مطلقه عالمه موجب نام این قضیه بوقیقه سبب ثبات آن بوقیقه است چون بقیده بلا دوام است لهذا لفظ مطلقه افزوده  
 نموده شده و همچنین از منتهی اگر لونی برین تعارض باشد قضیه بقیده و منتظر بقیده یا بوقیقه هرگاه مطلقه و قضیه  
 بقیده در اشتقاق حاصل شد بقیده که طوالت بود پس بنموده آن از وجود متین انحصال مطلقه است زیرا که هرگاه ضرورت  
 بحسب الوقت لا دوام تحقق شود فعلیت نسبت بقیده لا ضرورت لا دوام بالضرورت تحقق گردد و عکس ضرورتی است و از  
 خاصتین عالم من حیث است چرا که هرگاه ضرورت و صفی صاق شود و صنعت برای ذات موضوع در وقتی از اوقات  
 ضروری باشد هر قضیه متحقق شود مثل الضرورت کل متخفف مظالم دام متخفف لا دوام او بالوقیقه لا دوام اگر صنعت  
 برای ذات موضوع در وقتی از اوقات ضروری نبود خاصتین صادق شوند و قضیه مثل الضرورت کل کاتب  
 متحرک الاصلی مادام که تا لا دوام و باینکه ضرورت یا دوام بشرط الوصف صادق نشود بحسب الوصف صادق است  
 خاصتین ذاتی نماند و قضیه متحقق گردد مثل کل متخفف وقت حیلولة الارض لا دوام این قضیه است که شرطه بشرط  
 الوصف تعارض نکرده و اگر از الضرورت ما دم الوصف تفسیر کنند شرطه خاصه و قضیه انحصال مطلق بود زیرا که هرگاه



ضرورت در جمیع اوقات میوه تحقق شود و جمیع اوقات میوه انقضائات است ضرورت در بعضی اوقات  
 بالعدم و تحقق که در دو عکس ضرورت نیست و قیله نسبت قیله بلا دویم از کفایتین مایس است و در اجتماع مقتضیین بلا دویم آید و از  
 عامتین عام من نیست زیرا که هر سه در ماده شرطه خاصه تحقق شود و در ماده ضرورت عامتین صادق آید و در قیله و  
 مایکله لا دویم محسب الوصف صادق شود و قیله صادق آید و عامتین از مطلقه عامه مکتله عامه محسب این غلط است  
 و سها و از موهبات که به اشتقاق حدت قیله مطلق و درین قضیه مستسم است و در اشتقاق مطلقه عقیده بالادویم محسب  
 الزات و آن منشره مطلقه است که بقیله لا دویم نقلی عقیده است عقیده این هر دو عقیده که در بلا دویم و بعضی صحیح است که  
 معترضه میزنند به سبب قیله میوه مشترکه مثال آن منشره مطلقه است مثلاً مثال منشره مایکله بالضرورت کل انسان منشره  
 لا دویم اگر منشره مایکله عامه و مثال منشره مایکله بالضرورت لا دویم انسان منشره مایکله عامه و مثال منشره  
 ساله مطلقه عامه میوه و آن از قیله عام مطلق است زیرا که هرگاه ضرورت در وقت معین لا دویم مایکله است و بالضرورت  
 ضرورت در وقتی از اوقات لا دویم مایکله است که در دو عکس ضرورت و سبب این قضیه با قیله عامی است و قیله  
 با قیله عامی باید کرد و سها و از موهبات که مکتله عامه است این قضیه مستسم است و در اشتقاق مطلقه عامه مکتله عامه  
 مطلقه عام من مایکله الوجود و لا دویم مایکله است که در آن ارتفاع و سبب ضرورت مطلقه عام من هر دو جانب وجود و عدم  
 مایکله و متوجهی در این علامه مکتله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 و سلب باید شود و استو و ثبوت مکتله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 از انسان ثبوت آن ای آن محال است و ثبوت قول خود و سلب الایکالک انسان انحصار است و سلب انسان انحصار است  
 آنکه ثبوت شکاستی انسان مایکله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 مایکله باشد و در وی باید که انفراد موجب سلب الایکالک انسان بود و لیکن لفظ اگر ایجاب بحیثیت و سلب مایکله عام من است که ثبوت  
 سلب و سلب است که مایکله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 عام من است زیرا که در وی باید که انفراد موجب سلب الایکالک انسان بود و لیکن لفظ اگر ایجاب بحیثیت و سلب مایکله عام من است که ثبوت  
 و سلب غیر از سبب است که بالضرورت بلا دویم مایکله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 عام من است زیرا که در وی باید که انفراد موجب سلب الایکالک انسان بود و لیکن لفظ اگر ایجاب بحیثیت و سلب مایکله عام من است که ثبوت  
 قوت بعضی خاص من است که در وی باید که انفراد موجب سلب الایکالک انسان بود و لیکن لفظ اگر ایجاب بحیثیت و سلب مایکله عام من است که ثبوت  
 چون که لا دویم و لا ضرورت برسان آمد و بعضی معلوم نمود و لا دویم و لا ضرورت برسان آمد و بعضی معلوم نمود و لا دویم و لا ضرورت برسان آمد  
 مایکله عام من است که بالضرورت بلا دویم مایکله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت  
 نسبت بایا مایکله عام من است که بالضرورت بلا دویم مایکله عام من است که در اثر سبب و سلب این تحلیل الایکالک مایکله عام من است که ثبوت

وان مطلقه عامه است که در کلیت و جزئیت و افاق نسبت جعلی باشد و در اینجا سلب مخالف آن الا ضروریه اشارت اقل ممکنه  
والات لازم است بر مطلقه عامه نیز والات الزامیست بر اولی حرج مطابق نیست زیرا که سلب ضرورت نسبت اینجا یکجمله امکان  
سلب یکجمله سلب ضرورت نسبت سلب یکجمله امکان نسبت اینجا یکجمله لازم است وان ممکنه عامه است که در کلیت و جزئیت و افاق اصل  
نسبت بود و در اینجا سلب مخالف آنست و آنچه مشهور است که لا دوام بر مطلقه عامه بالاتر از مالات نماید و لا ضرورت بر کلیه  
والا مطابقه است این کلام ظاهر است زیرا که از بودن امکان عبارت از سلب ضرورت بودن ممکنه عامه بر اولی مطابق لازم  
نیاید چه اگر فرد قضیه هر که والات مطابقه نمی نماید که اتفاقا و الشان محقق فی ستره نه از کتاب مله شد الواعده الواب چون  
توضیح سلب بودن مثال می شود و نیز میفرماید فاذا قلت هرگاه که بخشی کل انسان مجبیا بالفعل لا امکان که وجود پیدا داشته است ممکنه  
قلت پس گوید که گفتی کل انسان مجبیا بالفعل معنی کل انسان مجبیا بالفعل قضیه دوم که سلب یکجمله است بر اولی الزامی دوم  
است نسبت چنانکه سابق اشارتی بدان رفت پس این جهت لفظ ممکنه شاد شد و اذ قلت هرگاه که گفتی کل حیوان باشی بالفعل لا ضرورت  
ممکنه قلت پس گوید که گفتی کل حیوان باشی بالفعل لا شئی من حیوان باشی لا امکان قضیه دوم که سلب یکجمله ممکنه عامه است ضرورت  
الزامی ضرورت اصل قضیه است از نجاست آنچه میگویند که قضیه که قضایای متحد و همستر بر آن وحدت و تعدد قضیه منوط و  
موقوف بر وحدت و تعدد حکم است و حکم چنانکه تعدد و وقوع و معمول تعدد میشود و همچنین اختلاف اینجا سلب ضرورت و تعدد  
و در هر حکم اینجا سلب مختلف است لذا هر که بالفرض و تعدد خواهد بود ولیکن بقیده است که یک جزء در آن قضیه صریح است  
و جزو دیگر صریح بقیده فرغت از بیان حملات که البط از شرطیات جعلی آنست بیان شرطیات مشروع مینمایند و میفرمایند  
باب فی الشرطیات این باب در بیان اقسام شرطیات و احکام است قدر قدرت معنی الشرطیه در اول تعدد یقات  
معنی شرطیه را بشناختی و می بینی که محتمل فی قضیه است و آن معنی شرطیه قضیه است که بعد خدوت اودات القبال الفصل  
بالعده مثل شود و کشا و درود و حرس بتفصیل گذشت یا و باید کرد و الا آن نه یک الی اقسامها و اکنون در اقسام شرطیه  
درایت می کنیم و در هر یک الی احکامها و احکام آن را مینمایم فالعلم ایا الفطن السبب الذکی الارسیب ان الشرطیه قسام این  
این یک خردمند و تنبیر خاطر دشمنند که شرطیه دو قسم است احدیها که الزان المقمله و ثانیها و دوم آن المقمله اما المقمله معنی  
حکم فیها بجهت انبیه علی اعدای و فری فی الایجاب معنی انبیه علی اعدای و فری فی السلب مقمله است که در آن بجهت  
بر تقدیر نسبت و دیگر در اینجا بجهت بقت در نسبت و دیگر در سلب از او باید اتفاقا حکم نموده آید و آن بجهت نسبت  
اعم از این که شوقی باشند لغو و یا فی الایجاب مثل قول در اینجا ان کان یزید انسانا کان حیوانا یا هر و سلبی مثل ان لم یکن  
استمطله لم یکن الهنا و وجود یا اول تعوی و ثانی سلبی مثل ان کان شمس طالعه لم یکن اللیل موجودا یا عکس مثل ان لم  
یکن الشمس طالعه کان اللیل موجودا و قولنا فی السلب قول لا سلب لیس البتة اذ کان زید انسانا کان فرسا مثال  
تبعی بودن هر دو نسبت و لیس البتة اذ کان لیس الشمس طالعه لم یکن اللیل موجودا مثال سلبی بودن هر دو نسبت

مجلس  
روز پنجشنبه  
روز یکشنبه  
روز سه شنبه  
روز چهارشنبه  
روز پنجشنبه

ولبعضه انما كانت اشارة الى ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 لكن العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 كذا قال بعض الحكماء وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 او قد يكون العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 سميت لكونها علم بالذات لا علم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 الا ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 مثل قولنا ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 بالعلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 مودعنا وارتكبه وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 عن قولهم بانه علم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 ان يكون العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 ميت وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 بوجوده لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 ان كان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 علاقة القضاة في قوله لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 علمه ووقوفه وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 حرمه است كما ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 قسم ووقفه وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 میان وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 بسايعه وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 على انه احرمه وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 انه كذا وروى عن بعض الحكماء ان العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات  
 نيكه لا يوجب العلم بالذات بل العلم بالذات لا يوجب العلم بالذات

بواقع حکم نموده شود بسبب انفصال نفسی که ثابت است حقیقتاً باشد چه اگر انسانی صادقاً و کذاباً از انسانی صادقاً  
 فتنه یا کذباً باشد پس آن حقیقت انفصال است که انقول چنانکه در اینجا بگوئیم بلاحده و الانزع و الافرو و چون در کتب  
 منفصله حقیقه از درج بود که هر یک نفی دیگری باشد چون العده و الانزع و الافرو و فی نقیض دیگری بود مثل مثال  
 مذکور است که فرد سوا فی نقیض تروج یعنی الانزع است و تروج مساوی نقیض فرد یعنی الافرو است فلما کن اجمالاً الرضوخیه و القوریه  
 فی عدو معین و الارافعا هم ایس جمع زوجیت و فردیت در یک عدد معین و ارتفاع هر دو از آن ممکن نشود و نه ارتفاع الانزع  
 و غیر مساوی نقیضین لازم آید آن مثل اجتماع و ارتفاع نقیضین نیز باطل است این بود میان اینجا که میان سلب چنانکه بگوئیم ایس  
 البته اما ان کیون فی العده و الانزع و اما ان کیون ختماً بتساوی این بیان جامع گوید که هر یک خصیصه حقیقه است و هر یک از درج نبود و سلب  
 می آید است که در العده و الانزع و الافرو منفصله حقیقه و حلیه مردود و الحکم مردود و حلیه مردود و حلیه مردود و حلیه مردود  
 الحکم است و منفصله حقیقه اما ان کیون فی العده و اما ان کیون فرداً منفصله حقیقه است نه حلیه مردود و الحکم و حلیه مردود و حلیه مردود و حلیه مردود  
 مخفی نیست خلاصه آنکه حکم ثنائی میان دو بیعت صدق و کذب بر دو بیعت و یا نبود اگر دو منفصله حقیقه باشد تفصیل آن گذشت  
 و اگر نبود پس آن حکم ثنائی او بعد از صدقاً فقط اگر در آن قضیه مبنایات و نسبت و عدم مبنایات آنها و صدق حکم کرده شود  
 و حکم مبنایات و کذب نباشد یا از قطع نظر و بسبب جمع نشدن هر دو جزو صدق کانت لفظ الجمع پیش البته الجمع است اگر چه هر دو  
 جزء انفع شوند و کاذب گردند شالش که دو حکم مثل قول تو یا ایها الشجر و یا حجر در اینجا و این قضیه از درج مرکب شود که  
 هر یک از نقیض دیگری باشد چنانکه شجر از لا حجر که نقیض هر است یعنی لا حجر بر شجر و غیر شجر مثل انسان صادق  
 می آید و لا شجر بر غیر شجر مانند ثوب و چون شجر به تمامی افراد حجر و بعضی از افراد لا حجر و حجر به جمیع افراد شجر و بعضی از افراد لا حجر  
 صادق نیاید بلکه ان کیون سطح معین حجر و لا حجر ایس بودن یک چیز معین سنگ و درخت هر دو نمیتوانند باشند و لکن ممکن  
 ان لا کیون شایسته ما ممکن است که آن تسی معین که ایها الشجر و حجر نباشد چنانکه انسان بود این بود میان مثال اینجا باشد  
 سلب پس بگوئیم البته اما ان کیون فی الانسان حیواناً و اما ان کیون اسودان حکم ثنائی و سلب کذاباً فقط و اگر در نقیض  
 مبنایات میان و نسبت و سلب مبنایات میان آنها و کذب حکم نموده شود حکم مبنایات و صدق نباشد یا این حکم قطع نظر  
 بعلم عدم حلیه واقع از یک و نسبت کانت البته الحکم باشد شالش که قول انشال مثل متوالی نماید اما ان کیون نیز  
 فی البحر و اما ان لا یفرق و در کتب این قضیه از درج بود که هر یک نفی دیگری باشد چنانچه ان کیون فی البحر اصل جزو اول آن نقیض  
 جزو اولی هنگام غرق شدنش در دریا و اما ان لا یفرق معین جزو ثانی وقت شناسی در دریا و اما ان لا یفرق اصل جزو ثانی ان کیون  
 زینی فی البحر نقیض جزو اول هنگام بودن زینی در آب ان کیون فی البحر اصل جزو اول وقت شناسی در دریا و اما ان لا یفرق اصل  
 و اصل جزیری متحقق شود هم از نقیض آن جزیری باشد و هر گاه هم هر دو نقیض دیگری ثابت شد مثلاً انما عماران لا کیون فی البحر و لا یفرق  
 حال پس ارتفاع هر دو جزو این طریق که در ان طریق ان کیون فی البحر و لا یفرق در واقع یافته نشود و است و ایس اجماعاً و کذا باشد



و چون ملکی با استقلال از غیر نشود بلکه در ضمن عقیده وجودی و انداختن در تعریف آنکه مطلقه از هر نوع محال کلام آنکه شرطی و وارو  
 قسم است از ان محصله ایست متعلقه از وسیله متعلقه اتفاقیه و متعلقه مطلقه و از ان محصله ایست منفصله یعنی منفصله عناد و منفصله اتفاقیه  
 منفصله مطلقه یعنی منفصله عناد و اتفاقیه که اتفاقیه باطل است مطلقه باطل است اتفاقیه باطل است اتفاقیه باطل است اتفاقیه باطل است اتفاقیه باطل است  
 آنکه اگر در متعلقه اتفاقیه لفظ از و یا ناید باز می شود و بتفصیل لفظ اتفاقیه باطل است و در وقت عدم مترشح یکی از ان هر دو مطلقه  
 و همچنین منفصلات و وقت هر است بقدر عناد و است و عقیده اتفاقیه باطل است و در صورت عدم ذکر یکی از ان هر دو مطلقه چون  
 مستوفی نیست که فقط حملیه بتخصیص و محصور و محله منقسم می شود نه شرطیه اندک بر اوضاع این قسم فصلی معقود ساختن باری و لفظ علم  
 که برای بیان فائده تازه می آید بدان که هر دو قسم فصلی یعنی این باره کلامی است خایر کلام اول که در ان تقسیم شرطیه بتخصیص  
 و محصور و محله تفرع می شود علم آنکه منقسم است از احوالیه الی التفصیله و محصوره و احوالیه که در ان شرطیه منقسم است از احوالیه و احوالیه  
 چنانکه حایه بتخصیص و محصور و محله تفرع می شود علم آنکه منقسم است از احوالیه الی التفصیله و محصوره و احوالیه که در ان شرطیه منقسم است از احوالیه و احوالیه  
 و انقسام با قسم مثل حکم که در ان این توهم می شود که شرطیه مثل حکمیه طبیعی هم باشد و چنان نسبت اندازد اوضاع آن می نماید و غیره  
 الان التفصیله طبیعی را متعلقه به انکه تفصیله طبیعی در شرطیه مقصور نبوده تا بتفصیل آن چه رسد زیرا که حکم شرطی بدون ملاحظه  
 اعتبار اتفاقیه که به بشر از افراد و حکمیه است این قسم نمی آید پس انکه طبیعت مقدم بحیثیت اطلاق و عدم بودن است باقی است و در  
 و احوال متعلق نشود و اتفاقیه طبیعی وجودی گرفت و هرگاه طبیعت مقدم بحیثیت اطلاق و عدم بودن اعتبار اتفاقیه متعلق است  
 اعتبار طبیعت مقدم باقی است نظر از حیثیت اطلاق و عدم بودن چگونه در هر چه باید تا اماه قدیامیه یافته شود و در شرطیه محدود و محصوره  
 باشد زیرا که افعال و افعال در نفس و نسبت متحقق نشود و نسبت بذات خود محدود و محصوره نباشد بان اگر در اول فصل  
 در شرطیه باعتبار خیریت حوت سلب یکی از مقدم قالی که در طرف نسبت هستند اعتبار نماید بجا آنکه اگر در ایشان  
 و اعتبارش فائده نیست چنانکه اعتبار حقیقیه و خارجیه در شرطیه باعتبار ارفق جمع اتفاقیه و محصوره یا اعتبار بر بقا و غیره  
 ممکن است مگر تفصیلی است اتفاقیه بر فی الشرطیه بمنزله الافراد فی الحکمیله پیشتر اتفاقیه در شرطیه بمنزله افراد در حکمیه است و در ان اتفاقیه  
 اوجماع و احوالیت که مقدم است بسبب اقراران امور ممکنه الاجتماع محال شود اگر چه او را که در فرضیه و فی نفسها محال باشند  
 تفصیل این جواب آنکه فان کان حکم علی تقدیر معین و وضع خاص اگر کم در ان با افعال امینات نامی مقدم در زمان معین  
 حیاتیات خاص محال شخص بود و بسبب بودن حکم در حال شخص سمیت الشرطیه بتخصیصه شرطیه بتخصیصه موسوم بود و کقولنا  
 مثل مقوله مان محلی الیوم اگر متعلقه درین تخصیص حکم با افعال اگر تم حکم بخاطر معینان معین و حال شخص  
 و ان امروز است که اجتماع مقدم ممکن است و اما ان قنطر الیوم الشمس اما ان لا یكون مفصیله و تفصیله که اینجا هم حکم  
 معاندت تالی مقدم در زمان و وضع معین است چنانکه ذکر شد و فراموش نشد با مقدم محال نیست و ان کان حکم  
 علی جمیع احوال مقدم و اگر حکم با افعال یا معاندت تالی مقدم در تمام انصافیه و احوال ممکنه الاجتماع با مقدم بود و بسبب بودن

مگر فراق کل میان احوال حیثیت کلیه بشر کلیه نام نهاده شود و نحو اسد کلا کانت اسرط العنکان النماز موجود در تنه که درین  
 قضیه حکم انتقال از ممالی به جمیع ازان بر جمعی احوال است که یکجا شدن آنها با مقدم مکرر است و آن اوضاع و احوال  
 مثل معدن نفعی قائم و انسان باطن و عقلت متحرک و مدبرین ساکن اجتماع مقتضای این تفاعل مقتضین مع وجود است که در بعضی اینها  
 قوی است و حالت آنها از هم شدن آنها با مقدم محال نیست و بر وضع نفیض تالی با عدم از ممالی که درین هم یکی از احوال مقدم  
 حاکم نیست زیرا به مقدم اجتماع متعین شده و اما انسان کیون العد و رجا و اما ان کیون فرد و در مسئله که مدبر قضیه حکم  
 به عادت تالی در جمعی اینها بر جمیع اوضاع و احوال است که اجتماع آنها با مقدم ممکن است و شرح احوال مذکور شد و عدم به عادت  
 تالی با مقدم که هم یکی از احوال مقدم است چون اجتماع مقدم متعین است لهذا برین وضع حکم به عادت تالی با مقدم  
 و اما کن حکم علی بعضی تفاوت ویر مقدم و اگر مکرر انتقال با عادت و در جمعی اینها از احوال اوضاع مقدم بود و سبب بودن  
 حکم در بعضی از اینها جزوی از احوال کل است و در بعضی نه نامش جزئی بود که مافی قولها چاکه و قول قد یکون اذا کان الشی  
 حیوانا کان انسانا و در مسئله که درین قضیه حکم با انتقال تالی با مقدم و در جمعی اینها از احوال اوضاع و احوال است که آن  
 بودن متعین باطن است و اگر تالی مذکور باطن نباشد بل مایل باطن است و درین تقدیر و وضع اسباب یا سبب خواهد بود و قد یکون  
 اما ان کیون الشی حیوانا و اما ان کیون تجر و در مسئله که درین قضیه حکم به عادت تالی با مقدم و در جمعی اینها از احوال اوضاع و احوال است که آن  
 از احوال است و آن حال وضع بودن شی جسم نیست و اگر وضع موعود تالی جسم مطلق گیرد حکم به عادت خواهد بود و بلکه در  
 هر دو ممکن است و آن که در انتقال ویر کلا و معصا و اگر در انتقال ویر و اوضاع کلا یا بصدا ترک کرده شود و سبب است که و اما ان کیون الشی  
 و اوضاع کانت جمله نامش جمله بود و نحو مثل ان کان یزال انسانا کان حیوانا و در مسئله که درین تقدیر و رجا و اما ان غیر متعین  
 به عادت و در مسئله که درین هر دو قضیه که در انتقال ویر و اما ان است یعنی قهر و غیر انتقال ویر نیست از جمله اینها از احوال اوضاع و احوال است که آن  
 که شخصیت و کلیت و جزئیات و در مسئله که کلیت و جزئیات مقدم و تالی است بلکه شخصیت و کلیت و جزئیات  
 از نه و اوضاع موقوف است چنانکه در جمعی اینها از احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 ان با واحد فی المسجد وقت الظلمه علی وجهه و در مسئله که درین احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 کل اوضاع و احوال است که در مسئله که درین احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 و اما ان کیون فرد و اگر حکم در جمعی اینها از احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 الانسان کانتا کانتا متحرک الاصل و قد یکون الانسان کیون الانسان کانتا و اما ان کیون الانسان کانتا و اما ان  
 و اما ان موقوف بر ذکر سوار بود و در مسئله که درین احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 سوار و در مسئله که درین احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان  
 متعین به مایل کلا کانت الشی طالع کان الهما موجودا و در مسئله که درین احوال اوضاع و احوال است که آن مقدم و تالی کلی باشد و اما ان

هر چه معنی است مثل دریا یا باله الا ان يكون الحد و زواج الا ان يكون الحد و زواج الا ان يكون الحد و زواج الا ان يكون الحد  
 و سور البکریه در متعلقه منفصله لفظ العین الیه است مثل العین الیه است و کما ان الشمس طالع کان الیل محدود و لیس الیه ان يكون  
 الشمس طالع و الا ان يكون النهار موجود و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها  
 البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها  
 الکلی در اورون و در سلسله معنی لیس سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها و سور البکریه فیها  
 اذا كانت الشمس طالع فاللیل موجود و لیس کما ان الشمس طالع فاللیل موجود و لیس کما ان الشمس طالع فاللیل موجود و لیس کما ان الشمس طالع فاللیل موجود  
 زواج و الا ان يكون الشمس طالع و الا ان يكون الشمس طالع و الا ان يكون الشمس طالع و الا ان يكون الشمس طالع و الا ان يكون الشمس طالع و الا ان يكون الشمس طالع  
 الاتصال و اما و اوقی الاتصال حتی لا یصل لفظ لودان و اما و اوقی الاتصال حتی لا یصل لفظ لودان و اما و اوقی الاتصال حتی لا یصل لفظ لودان و اما و اوقی الاتصال حتی لا یصل لفظ لودان  
 اتصال می آید و چون در بادی انظر معلوم میشود که اطراف شرطیه قضایا باشند و چنان نیست لهذا میفرماید فصل طرف  
 الشرطیه یعنی المقدم و التالی الا حکم فیما حدین که درهما طرفین شرطیه متصل باشند یا منفصله در هر دو طرف یعنی مقدم و تالی  
 آن اوقیتکه اطراف باشند حکم بمنزله است و اما که در قضیه است نبود و آنرا نیکه اوقات اتصال انفصال یعنی  
 کلمات مجازات و فاعله متصل و اما و او در متصله بران اطراف بود قضیه نباشد چرا که ادوات مذکوره برای ربط  
 میان اطراف هستند و قضیه بسبب استقلال مرتبط با غیر خود لهذا قضایا بالفعل نازل شد بر حقوقت قریبه که هرگاه طرف  
 ادوات نماید و حکم در آن اعتبار کند قضیه بود و همین منتهی اشارت میفرماید و بعد از تمجیل ممکن ان اعتبر فیها حکم  
 و بعد از تمجیل یعنی حذف ادوات ممکن است که در هر دو طرف مذکور اعتبار حکم نموده شود لهذا استرکام اعتبار حکم قضیه باشد  
 و هرگاه اطراف شرطیه قضایا بالفعل نشد فطر فا بالاشبهتان بحلیتین او متصلتین او منفصلتین او مختلفتین پس  
 و معروف آن از نیکه اوقات اتصال یا انفصال همان و خلست شبیه است بدو تخمیه یا و متصله یا و منفصله یا جزو  
 اول بحلیه و ثانی بمقتضیه یا بمقتضیه یا جزو اول شبیه بمقتضیه و ثانی بحلیه یا بمقتضیه یا جزو اول منفصله و ثانی بحلیه یا  
 بمقتضیه پس هر گاه متصله و منفصله در قسم دیدیم متفق الاطراف و شش مختلف الاطراف و مجموع هر دو هر دو  
 قسم گشت این بود در بادی انظر اما بنظر دقیق با جزو و قسم است چنانکه تحقیق می آید و هر چند که توضیح بدون فکر  
 مثال نیست ولیکن چون مقصود مصنف تمرین متعلم بود لهذا ذکره مثله نیز در هسته و بر متعلم استخراج آنها را ساخته  
 و فرموده و علیک استخراج الاستثانه یعنی بر اورون مسئله بتعلی تامل بر خود لازم گیر تا صحت مسئله در سنجش تو  
 عکس می آید و در لودان خاطر تو متعقش گردد و مسئله مقدمات متصله که هر دو طرفش حلیه بود و شش کلمات  
 الشمس طالع فالنهار موجود و الشمس طالع و النهار موجود و عملیات است متصله که هر دو طرفش متصل بود و شش کلمات  
 کان ان كانت الشمس طالع فالنهار موجود و کمال ممکن النهار موجود و کمال ممکن الشمس طالع متصله که هر دو طرفش منفصله بود





آن حکام فصول برینیم و بعد از آن بر فکر فیما اصولاً و در فصول اصول و قواعد گذر کنیم و چون مباحثه که در بحث قبض  
موقوف بود اندک اولاً فرمود فصل التناقض من اختلافات التخصیص بالاجاب السلب بحيث یقتضی لازمه صدق احد کذب الاخری  
یعنی تناقض آن عبارت از اختلافات و قضیه یعنی اثبات است بجهتیکه سلب همان با اجاب معین می شود و زیرا که سلب از اختلاف  
با اجاب سلب و وجه تناقض مثبت ذات اختلاف صدق یکی کذب دیگری خواهد بود بالعکس و کذب یکی صدق دیگری مقتضی گردد  
اختلاف نیست که گاهی میان قضیه بود و گاهی میان دو مفروض مثل ما و فرض گاهی میان قضیه و مفروض مثل نه بد قائم  
و غیر و هرگاه مجموع و ساد چیر می نمایند و قید قضیه تین غیر قضیه تین افاج نمود بسبب آنکه یا تناقض میان غیر قضایا نبود یا  
کلام در احکام قضایا است برین تقدیر آل التناقض اسی محمد بود که در آن فرد معین در دخول مراد می شود و معنی آنکه قضیه  
مهمو میان منطقیین است و قضایا واقع گردد و بتقدیر اختلاف قضیه تین با اجاب و سلب آن اختلاف و دو قضیه که یکی علیه  
بود و دوم شرطی یا یکی متصل بود و دوم منفصل یا یکی محمول بود و دوم محصله آخر از گردید و بتقدیر اختلاف با اجاب  
و سلب بجهتیکه ذات اختلاف صدق یکی کذب دیگری و کذب یکی صدق دیگری خواهد بود از تفاوت از اختلاف فیکه  
چنین نبود مثل بد ساکن و نه بد لیسین مع تحرک زیرا که هر دو صادق است که سلب بر اجاب معین می آید و نشده و بتقدیر  
اختلاف مقتضی لازمه و صوته اختلاف فیکه بواسطه امر ساک و مخصوص داده بود و بیرون شده اما بواسطه امر ساک و مثل زید  
انسان می زید لیسین ناطق زیرا که یا زید لیسین ناطق در حکم زید لیسین انسان است که لازم مساوی او است یا زید انسان  
در حکم زید ناطق است اما بخصوصیت ماده مثل کل انسان حیوان و لاشئ من الانسان بحیوان و بعض الانسان حیوان بعض  
الانسان لیسین حیوان زیرا که کلیت هر دو در ماده کل حیوان انسان و لاشئ من الانسان بحیوان انسان بعلت کذب بر دو کلیت  
و بر شیت هر دو در مثل بعض حیوان انسان بعض حیوان لیسین انسان باعث صدق هر دو و گردید شیت اگر خصوصیت  
ماده را مدخل بودی اختلاف مذکور صدق یکی کذب دیگری و بالعکس او هر ماده و مثال خواست گار کردیدی این  
خصوصیت ماده بائی بود که محمول از موضوع عام باشد مثال تناقض گفتنا مثل قول ما زید قائم و زید بیس بقائم  
که هر دو قضیه شخصی است و شرط تحقق التناقض محلات ثانیة و برای تحقق و یافته شدن تناقض محلات شتگاهانه  
مشترک کرده شده است هرگاه چنین شده فلا تحقق التناقض بر و نه با پس حسب مضمون اذافات اشرطات اشرط  
بدون محلات شتگاهانه تناقض تحقق نخواهد شد بخمده و محلات شتگاهانه اول حصة الموضوع دوم حصة المجموع  
بسوم حصة المكان چهارم حصة الزمان پنجم حصة القوة و الفصل و از قوت با وجود امکان عدم حصول در زمان  
مال از منحل حصول در زمان حال مراد بود و این هر دو غیر امکان اطلاق هستند که از جهات اندک بر آن تقید این هر دو  
با مکان و اطلاق ممکن است و حقیقت این هر دو قید محمول باشند و کیفیت مثبت نیستند ششم حصة اشرط  
هفتم حصة المحل و الحکم و حصة الاضافة و برای سهولت بخاطر گرفتن مبتدی قد جهت از این جهت

اینکه وحدت هشتگانه درین وجه بیان می گردد که هر یک از اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

وحدت در اقصی هشت	وحدت در اقصی هشت
وحدت در اقصی هشت	وحدت در اقصی هشت
وحدت در اقصی هشت	وحدت در اقصی هشت

در هر گاه برای تحقق تناقض هشت در هر یک از اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

متفاوت شود و در اقصی هشت در هر یک از اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

قائم در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

و در اینها که در حدیث آمده است و در حدیث دیگر

بود که نسبت به فتنه و معتض از میانیکه متجمله از آنها قارای است فتنه بر وحدت نسبت کلیه قناعت نمود و اند  
 تا اینکه سلب بر نبی و وارو شود که بران ایجاب واروست و وحدات هشت گانه را اعتبار نکند و اند و حق  
 همین است لان و بر بحث استلزامی که مجموع الوحدات زیرا که وحدت نسبت کلیه بر موم تمامی وحدات است و  
 تمامی وحدات لازم است پس اختلاف موضوع و محمول و هر چه متعلق به و دارد مستلزم اختلاف نسبت کلیه است  
 اما باختلاف موضوع اختلاف نسبت کلیه مسبب آنکه نسبت محمول همین یکی از دو موضوع متغایر نسبت این  
 به موضوع دیگر متغایر بود و باختلاف محمول علت آنکه نسبت یکی از دو محمول متغایر غایر نسبت محمول دیگر بران  
 موضوع باشد و همچنین نسبت یک محمول معین در متغایر یا محمول یا بشرطی به موضوع معین متغایر نسبت همان محمول بران  
 موضوع در زمان و مکان و شرط متغایر اول بشرط خواهد بود و بر همین قیاس است حال وحدات باقیه و برین قول  
 اعتراضیکه بر حاصری وحدات در هشت وارو میشود بجز وحدت حال و محل تعیینی و آنکه در مفعول وارو خواهد شد  
 زیرا که خود وحدات را اعتبار نخواهد اند از تاجصر چه رسد که ایراد وارو شود و این بود میان تناقض میان محمولین

اما بیان تناقض این محمولین پس میفرمایند فصل لایدر فی التناقض فی المحمولین من کون التخصیصین مختلفین  
 فی الکلم معنی الکلیه و التخصیصیه و تناقض میان دو محموله با آنکه دران وحدات هشت گانه یا وحدت نسبت کلیه شرط است  
 چنانکه در تقضایای تخصیصیه بشرط بود و ناگزیر است که هر دو قضیه در کلمه کلیت و جزئیت مختلف باشد یعنی یکی از آنها  
 کلیه بود و دیگری جزئیه و قضیه شش آنکه فاذا کان احداهما کلیه فکون الاخری جزئیه هر گاه یکی ازان هر دو کلیه بود  
 لازم که دیگری جزئیه باشد مثل کل انسان حیوان و بعضی انسان لیس حیوان و بعضی حیوان انسان و لاشئ  
 من حیوان بالانسان که صدق اول لذا نه مقضیه کذب ثانی و صدق ثالث خواهان کذب رابع است لان الکلیه  
 قد نکذبان زیرا که دو قضیه کلیه گاهی در ب شورش لاشئ لکما قول چنانکه گوی کل حیوان انسان و لاشئ من حیوان  
 بالانسان بجز نیتان قد بقضا قان و دو جزئیه گاهی صادق گردند مثل کقولک مثل قول تو بعضی حیوان انسان  
 و بعضی حیوان لیس بالانسان و تناقض ضرورت است که یک قضیه صادق بود و دیگری کاذب و یکون ذلک فی کل اداء  
 یکون موضوع اعم فیه و این کذب و کلیه و صدق و جزئیه و هر ماده بود که موضوع دران اعم از محمول باشد چنانکه  
 گذشت و سواي آن گاهی صدق یکی کذب دیگری صدق یکی کذب دیگری خواهان شود و این جایی بود که موضوع  
 جمع بل مساوی یا مساوی محمول بود مثل کل انسان حیوان و لاشئ من الانسان و بعضی الانسان حیوان  
 و بعضی الانسان لیس حیوان و کل انسان ناطق و لاشئ من الانسان بناطق و بعضی الانسان ناطق و بعضی الانسان  
 لیس ناطق و کل انسان حجر و لاشئ من الانسان بحجر و بعضی الانسان حجر و بعضی الانسان لیس حجر لکن چون چنانچه  
 بجاود دارد و لذا معتبر نیست سبب آنکه قواعد این فن عام و شامل است اگر کوئی صدق و جزئیه ذکر کرد

بسبب قوت و وحدت و توفیق است زیرا که نفس حیوانی که رمزی او انسان ثابت است بحایه بعض حیوان است  
که انسان از هر مسلوب است گوئیم احکام قضایا را تا نفس و محسوس مظهر موهومات قضایا است و خصوصیت و موضوع  
و قضیه هر سه امر است که خارج از موهوم و محسوس است زیرا که مفهومش حکم بر بعض مبدء مدون و خصوصیت است  
و هر گاه خصوصیت معتبر نیست و موضوع در جادوی النظر یکی است و اما این تناقض نیست لهذا اختلاف کیفیت شرط  
کردند اگر گوئی اختلاف کیفیت و قضیه مطلقه اگر چه خارج از موضوع است لیکن در قضایای مجعوله خارج از موضوع  
و معتبر و تا نفس محسوس است از اینجا مستند است که در قضایای محسوسات و محمولات که در آنها حاصل شائع و متعارف  
باشد تا نفس معتبر بود پس در قضایا که حل اولی در آنها است تناقض معتبر بود مستل الا انسان انسان  
و الا انسان پس با انسان و غیرت محل شائع و اولی که نیست با و باید کرد این بود میان قضایای مطاعه که در آن است  
بود اما هیچ تناقض موهومات که در آن است بر کویست و پس میسر نمایند و باید رفتی تا نفس القضا یا الموهومه  
من اختلاف فی الجملة یعنی با وجود شرط تناقض میان دو قضیه بخصوصه که وجبات هستند گانه یا وحدت  
نسبت حکما باشد و شرط تناقض میان دو موهوم که اختلاف کیفیت یعنی کلیت و جزئیت عبارت از وسعت و تنگی  
قضایای موهوم و در است که اختلاف در جهت باشد چرا که اگر متحد در جهت باشد گاهی قضاقت نبوده پس آنکه  
و در ضروری در اده امکان کاوت باشد مثل کل انسان کاتب بالضرورة و لا شئ من الانسان کجات بالضرورة  
و دو ممکنه درین ماده صادق آیند مثل کل انسان کاتب یا لا امکان العام ولا شئ من الانسان کجات لا امکان  
العام و هر گاه در تناقض قضایای موهومه اختلاف جهت ضروری شد فقیه ضروریه المطلقه الکلیه العاسه  
فیس فیض ضروریه مطلقه که در آن حکم ضرورت نبوت یا تکلیف باشد ممکنه عامه است که در آن حکم نسبت ضرورت از اجاب  
محال بود زیرا که الفیض شئ رفع آن شئ بود پس فقیه قصیده که در آن حکم ضرورت ایجاب سلب بود قضیه نسبت  
در آن حکم سلب آن ضرورت باشد و سلب هر ضرورت عین امکان طرف مقابل بود پس فیض ضرورت ایجاب امکان  
سلب بود و فقیه ضرورت سلب امکان ایجاب باشد لهذا الفیض مخرج موجب ضروریه ممکنه عامه نسبت  
و الکلیه و فیض مخرج بالضرورة ممکنه عامه وجهه و بالعکس و المطلق فیض بر هر یک مثبت و دیگری در حجاب  
سرمیل حقیقت است این دو بر طریق مستهولما تختیق است که ممکنه عامه نیز هم فیض صحیح ضروریه است بلکه لازم است  
چنانکه فیض در جهت موهومات و فیض قول مصنف و الا ضروریه اتیاده اهل ممکنه عامه منقول از شارح حق  
عم قصیده توضیح گشت و چون تناقض از سبب متکثره است و آن عبارت از دو نسبت است که تعقل یکی  
مستلزم تعقل دیگری بود و هر یکی از این دو نسبت ایاقت گویند بنا بر آن از بودن ممکنه فیض ضروریه و اول  
ضروریه فیض ممکنه ضروری شد لهذا فیض ممکنه ضروری فرقت و تمیز در قضایای آمده و فیض الالهی است



توضیح این اجال آنکه چون خواستند که فیتن بالضرورة کل کتاب متحرک الاصابع مادم کتابا لا داما که مستر و مطلقه  
خاصه موجودیه کلیه است بکینه اول اجزایش محمل نمود و جز اول بالضرورة کل کتاب متحرک الاصابع مادم کتابا  
مستر و مطلقه عامه موجودیه صریحه که درست و جز دانی لاشی من الکتاب متحرک الاصابع بالمعسل مطلقه عامه  
کلیه اولاد اما مستند گردد و بدو فیتن مستر و مطلقه عامه موجودیه سالبه جزئیة جدیدیه ممکنه بود و فیتن مطلقه عامه  
سالبه کلیه و در نمۀ مطلقه موجودیه جزئیة باشد و چون میان هر دو جز تردید نمود و منفصله عامه انخلو می یابا بعض الکتاب  
لین متحرک الاصابع بالا مکاش عین هو کتاب اما بعض الکتاب متحرک الاصابع و اما مرتب گشت پس این مفصله  
مانده انخلو فیتن مستر و مطلقه عامه موجودیه کلیه مذکوره است و در همین قیاس است طریق احد فیتن تخصا بکرم که باقیه  
کل کتاب متحرک الاصابع بالمعسل بالضرورة که وجودیه بالضرورة مرکب است از مطلقه عامه موجودیه کلیه صریحا و ممکنه  
عامه سالبه کلیه الزامی است بطراز بالا بالضرورة و فیتن اول بعض الکتاب لین متحرک الاصابع و اما سالبه جزئیة  
در نمۀ فیتن اتالی بعض الکتاب متحرک الاصابع بالضرورة و در نمۀ مطلقه جزئیة موجودیه و چون میان هر دو فیتن  
تردید نمود و اما بعض الکتاب لین متحرک الاصابع و اما اما بعض الکتاب متحرک الاصابع و اما منفصله عامه انخلو  
ترتیب یافت و چه بیش این که قضیه مرکبه اگر چه بظا هر یک قضیه است لیکن واقع و درست که اول آن قضیه  
صریح اتالی غیر صریح که از فیتن اولاد و اما بالا بالضرورة بر می آید و مرکبه ازین هر دو ترکیب یافته و حسب ابطه فیتن  
هر شی رف آن شی بود و رف مرکبه رف مقدوبات و رف مقد و مقد بود و رف مقد و رف یک از دو جزا معسل  
ایستین بسبیل جمع ثلوا باشد یعنی رف مقد و اند رف یک از دو جزا می باشد اگر چه هر دو رف جمع ستود رف  
مقد و بسبیل جمع نباشد زیرا که رف یک از دو جزا گاهی رف هر دو جزا بود این بود طریق اخذ فیتن مرکبات  
کلیه اما اخذ فیتن مرکبات جزئیة پس تردید میان دو فیتن هر دو جزا در آن کافی نیست زیرا که مرکبه جزئیة  
بسبب کذب اولاد و اما کاسته کاذب یا در مثل بعض حیوان انسان بالفعل و اما ای بعضه لین با نشان بالفعل  
چرا که موضوع لا داما بعدیه موضوعی هست و تنک نیست که بعض حیوان که سوپسته انسان بود همیشه انسان باشد  
باین جهت چگونه بران حکم نموده شود که بعض حیوان مذکور انسان بالفعل نیست و همچنین فیتن هر دو جزا کاذب  
است اگر منفصله مانده انخلو از آن مرتب نموده شود و باین شیخ لاشی من حیوان با نشان و اما اول حیوان انسان  
و اما بسبب ارتفاع هر دو جزا کاذب باشد لهذا مفهوم مود میان دو فیتن و جز فیتن جزئیة انخلو بود  
پس طریق اخذ فیتن مرکبه جزئیة آنست که جمیع افراد مرکبه جزئیة را بگیرند و قضیه کلیه مرتب سازند زیرا که فیتن جزئیة  
کلیه بود و فیتن و معمول هر دو جزا را بگیرند و نسبت هر فردا از افراد موضوع میان دو فیتن و معمول  
تردید کنند و در مثال مذکور گویند کل فرد من افراد حیوان اما انسان و اما و لین با نشان و اما این قضیه کلیه

[illegible]



معمول ذکر می گردانیدن و محمول ذکر می ناموضوع و در هر طریق مقدم ذکر می رانی فکر می ساختن و کمالی و ذکر می مقدم  
 ذکر می مع اتفاق الصدق باقی مانده صدق اصل و عکس لایحه می باشد باینجه کسی که در اصل صادق فرض کرده است و صدق  
 صدق عکس آن لازم آید و صدق هر دو در واقع ضرورت نیست چنانکه بر فرض صدق کل انسان حجج صدق بعضی انسان  
 لازم می آید و از اینجاست که عکس که بجنوبیت است و در صادق باشد نسبت به علم لازم و در هر دو حدیث و عقاید و مذهب  
 عکس نیست مثل کل انسان ناظرین که عکس آن کل ناظرین انسان صادق است لیکن چون عکس موجب کلیه و در هر دو حدیث  
 کلیه است نمی آید بسبب تخلف آن و کل انسان حیوان کل حیوان انسان عکس نمیگردد و از شرطهای مذهب  
 اصل و عکس مستثنا گردید که بقای کذب اصل و عکس شرط نیست بر آنچه هر جا که معمول اعم بود اصل کاذب و عکس صادق  
 لازم است زیرا که از هر مع ملوم دفع لازم اعم لازم نگردد و چنانکه مثل کل حیوان انسان کاذب است و بعضی انسان  
 حیوان که عکس است صادق است و الکلیت و باقی و بحال مانده ايجاب و سلب اصل و عکس یعنی اگر اصل موجب بود  
 عکس هم موجب است و اگر اصل سالب بود عکس هم سالب است زیرا که عکس لازم نیست و موجب را سالب از موجب  
 کماهی تخلف می شود پس یکی دیگری را لازم نباشد لهذا عکس موجب و هر گاه عکس صادق و کیفیت اصل ناظرین می باشد فاسد است  
 بلکه عکس سلب سالب است مثل نفس خود یعنی سالب کلیه عکس شود یعنی عکس سالب کلیه قطع نظر از ضرورت و  
 دوم و دیگر محضات و هر هست که سالب کلیه آید نه موجب و چون عکس اصل سابق است و وجود موجب و متاخر است و عکس  
 را بر وجه مقدم ساقطه که قول مثل قول تولا نشی من الانسان محکم که اصل است بنکس الی قولک منکس می شود  
 بقول تولا نشی من انحر بالانسان و این عکس ثابت است بدلیل الخلف و آن مطلقا عارض است از ثابت کردن عکس  
 باطل کردن نیست بیضام و باقی آید به بسط می آید و اینجا مراد از حکم کردن نقیض عکس اصل است تا محال است  
 دهد و آن محال سلب چیزی از نفس او است تقریریه ام تقریر محصل سیکه اول صدق اگر صادق باشد باید و متحقق نشود  
 لاشی من انحر بالانسان که عکس است عکس صدق قول انحر صدق و متحقق قول لاشی من الانسان محکم که اصل است  
 لصدق لعیضه هر آیه صادق باید و متحقق گردد و نقیض او امی قول مراد می گیرم قول خود را بعضی انحر انسان و برین  
 ارتقاء نقیضین لازم آید و آن محال است هر گاه مقتضی صادق آمد نقیض مع الاصل پس نقیض مذکور را با اصل ضم نماید  
 باین منج که نقیض مذکور را سلب ايجاب او و مغرری گردیم و اصل مذکور سبب کلیت او کبری و لقول و گوئیم  
 بعضی انحر انسان و لاشی من الانسان محکم که ضرب باطل شکل اول مرتبه گردیده پنج نتیجه میدهد بدین ضرب مرتبه  
 بعضی انحر لیس محکم که سالبه حریه است هر گاه این نتیجه برآید فیان سلب لاشی من انحر سلب شئی از ذات خود لازم  
 می آید و حالک محال این محال است این محال اصل لازم نیاید که آن معروض الصدق است نه از مبایات که آن  
 جامع جمیع شرائط استلزام است و متعین است که باعث لزوم محال صدق عقیض است و هر چه از آن محال لازم آید

محال بود پس چنین مطلق باشد و عکس حق و در تمام اقسام مقصودین لازم آید باین بود بیان عکس الیه کلیه اما  
 عکس الیه کلیه متعلق برایش آنکه عکس الیه البته اذاکانت اشتمال بر اذاکان الیه است و اذاکان الیه موجود الیه است و اذاکان الیه موجود  
 اذاکانت اشتمال بر اذاکان الیه حق آید و در نفی نقیضش قیاسی چون اذاکان الیه موجود اذاکانت اشتمال بر اذاکان الیه است و اذاکان الیه موجود  
 محاسن صدق خواهد بود و گاه این نقیض با اصل هم نمی آید و شکل اول در تفسیر هم باین وضع که نقیض مذکور در سبب  
 اینجا بیش مغری گردانیم و اصل را بیک کلیتیش که هر یک از آن دو یکدیگر را عکس الیه است و اذاکان الیه موجود اذاکانت اشتمال بر اذاکان الیه است  
 اذاکانت اشتمال بر اذاکان الیه موجود و اذاکان الیه موجود و اذاکان الیه موجود و اذاکان الیه موجود و اذاکان الیه موجود و اذاکان الیه موجود  
 الیه لازم آید و مقصودات موجب باشد یا سلب یکدیگر عکس عکس نشود و صدق عکس الیه بر تفسیر مختص با و ده است که میان  
 اطرافش مبادیت بود و در حقیقت چون بعضی از انسان عکس آن بعضی از انسان الیه است و در حقیقت عکس الیه است و اذاکان الیه موجود  
 اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است  
 میفرماید و السالفة الجبرية لا تنفك لزوما و سالبه جبرية لزمها من عكس نشود یعنی سالبه جبرية لزمها و سالبه جبرية لزمها و سالبه جبرية لزمها  
 نیست تا ویرانده است آید بجای خود و موضوع فی الجملة است و فی الواقع نیز که با حقیقت که موضوع در حقیقت نیست  
 و مقدم و متعلق نیست تا لازم باشد صدق صادق شود مثل بعضی از حیوان الیه است و در حقیقت سبب ابتداء سلب هم از بعضی  
 افراد اصل الیه صدق صادق نشود بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است  
 است و عکس بعضی از حیوان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است  
 شخص اقتضای ظهور و غیاب بود و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است و اذاکان الیه است  
 قدر الیه است اذاکان الیه است حیوانا کان انسانا و در عکس آن قدر الیه است اذاکان الیه است حیوانا کان انسانا و در عکس آن  
 معصفت علام با اعتماد و این متعلق فی الواقع بود و الموجبة الجبرية عکس الیه جبرية و موجب کلیه کلیه بود و موجب کلیه کلیه بود  
 منعکس و در حقیقت حق الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است و بعضی از انسان الیه است  
 و اما متعلق جبرية کلیه است که اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا و اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا و اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا  
 الیه موجب کلیه و موجب کلیه منعکس و در اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا و اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا و اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا  
 یا مقیم خاصین این تغییر اگر عکس کلیه بشود و عملی بر تفسیر خاصین جمیع افراد یا تقویر عام لازم آید و آن متعین است و الیه  
 خلف هم جاری نشود از برای آنکه نقیض موجب کلیه الجبرية باشد و آن برای مغربیت شکل اصل سلبت و کبریت آن  
 بعلت جبریت صلاحیت نخواهد داشت لکن فی مثالها اینها چنانکه در مثال آن که کل انسان حیوان است لایصدق و عکس صادق  
 کل حیوان انسان موجب کلیه کلیه است و درین مثال اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا که متعلق کلیه است و عکس کاذب  
 میشود و اذاکان الیه است انسانا کان حیوانا و در مقام بودن موجب جبرية عکس موجب کلیه شک عظیم است



و عکس آن مثل انسان یعنی کاذب زیرا که نقیض آن لاشی من الانسان جمیع که سالیکه سیست صادق باشد و در  
ارتقاء نقیضین لازم آید و فاش آنکه عکس بر قضایا باشد که در آن محل متعارف بود و بعضی النوع انسان باین  
حکم کاذبست زیرا که درین محل ضرورت که یا مفهوم محم بر نفس موضوع صادق شود باین طریق که موضوع فرد محم  
باشد یا مفهوم محم بر افراد موضوع صادق آید باین شیخ که افراد موضوع افراد محم باشند این که فرد موضوع نفس محم بود  
و در اینجا افراد موضوع افراد نیست بلکه افراد موضوع یعنی نوع نفس مفهوم محم یعنی الشانست لهذا اگر عکس آن  
کاذب بود باین نیست دوم و هو آن اینکه بعضی الوند فی الحاطط معنی آن بعضی شیخ در دیوار است و بعضی الملک علی السیر  
صادق است و عکس معنی و عکس آن مراد بگیریم بعضی الحاطط فی اللوند یعنی بعضی دیوار در شیخ است بعضی السیر علی الملک  
غیر صادق است بچوب آما لاشی من عکس آن عکس است و غرضه ما قلنت من وجوب نیست که تسلیم کنیم عکس این قضیه را آنچه  
تو گفتی بعضی الحاطط فی الوند و بعضی السیر علی الملک زیرا که عکس مستوی عبارتست از گردانیدن موضوع را معمول  
محمول را موضوع چنانکه معلوم شد و حاطط و سیر نیز معمول است و معمول نیست چرا که معمول در اصل فی الحاطط و علی  
السیر است بل عکس بلکه عکس و بعضی فی الحاطط و در بعضی من علی السیر ملک است و لامرته فی صدقه و در  
صدق این عکس شکل و شبنه نیست و منشا انتقاض ضابطه عکس موجب بجزئیه موجب قضایا است که در آنها حمل کرد  
باشد و حمل شایع متعارف نبود یا معمول آنها باینجا هر جا با مجرور بود و زاده غلط فقط مجرور را معمول اصل قضیه تصور  
نمایند و در عکس او موضوع گردانند و اگر متعلق با مجرور که در حقیقت معمول اصل قضیه است و عکس موضوع گردانند  
و بر سر آن سور جزئیت را در آن متبادی پیدا نشود و ایرادی اردنگو و بانی مباحث العکوس من عکس الوجهات  
و الشرطیات فذکور فی المسولات و بانی تفهیمات و تحقیقات عکوس قضایای موجب البسیطه و مرکبه و شرطیه در  
مسولات فن مثل شرح مطالع و غیره مذکور است از آنجا باید دریافت زیرا که این رساله مختصر است بذکر آنها مع اوله کجا  
نمار و لیکن امثال محتملات در هر بابی واضح مناسب مذکور شد اگر بطریق مختصا عکس من جهات باید از آنها ذکر کرد  
همه مرقوم شود و خالی از فائده نباشد لذا میافش آنکه از جهات موجب من و شروط عامه و عرفیه عامه  
بحسبینه مطلقه من عکس گرد و مثل کل انسان حیوان بالضرورة او دائما او ادم انسانا عکس آن بعضی الحيوان انسان  
بالفعل صین هو حیوان و شرطیه خاصه و عرفیه خاصه بحسبینه مطلقه لا ادمه فی بعضی العکاس پذیر و مثل کل کتاب  
متحرک الاصلایح بالضرورة او دائما او ادم کتابا عکس آن بعضی متحرک الاصلایح کتابت بالفعل صین هو متحرک الاصلایح  
و اما فی بعضی ایس بعضی متحرک الاصلایح کتابا بالفعل عکس و قتیله و منقشه و وجودیه لازم و وجودیه لا  
در همه و مطلقه عامه مطلقه عامه آید مثل کل قمر منخسف بالضرورة و قتیله و منقشه و وجودیه لازم و وجودیه لا  
بالضرورة او دائما او بالفعل عکس آن بعضی منخسف قمر بالفعل و قتیله و منقشه و وجودیه لازم و وجودیه لا

[illegible]

لا حیوان الا انسان موجب کلیه بر طریق قداما و لاشی من الایحیوان بانسان السبب کلیه بر طریق متاخرین المتاخرین الجزئیة الجزئیة  
 لا تنفک من هذا العکس من وجوب جزئیة باین عکس منکس نگرند چرا که سالبه جزئیة عکس مستوی نبود لان قولنا زیر که قول ما  
 بعض الحیوان لا انسان موجب جزئیة صادق است و لا یصدق عکسه و عکس آن اعنی مراد میگیم بعض الانسان  
 لا حیوان بر طریق قداما و لاشی من بعض الانسان بحیوان بطور متاخرین صادق نیست و السالبة الکلیة تنفکس السالبة  
 جزئیة و سالبه کلیه سالبه جزئیة تنفکس شود و جهت آنکه موجب کلیه موجب جزئیة عکس مستوی تنفکس شد بقول  
 خواهی گفت فی عکس و عکس لاشی من الانسان بقبرس سالبه کلیه بعض الافرس لیس بالانسان سالبه جزئیة  
 بر طریق قداما و بعض الافرس انسان موجب جزئیة بر طریق متاخرین لا نقول مخدومی گفت لاشی من الافرس  
 بالانسان سالبه کلیه بر طریق قداما و کل الافرس انسان موجب کلیه بر طریق متاخرین لصدق اقیضه بسبب صادق  
 آمدن اقیضه اعنی مراد میگیم بعض الافرس لا انسان موجب معدوله الطرفین بر تقدیر اول بعض الافرس  
 لیس بالانسان سالبه جزئیة معدوله الموضوع بر تقدیر ثانی کا بحدار صد اقس مثل دیوار است و السالبة  
 الجزئیة تنفکس السالبة جزئیة و سالبه جزئیة سالبه جزئیة منکس میشود و جهت آنکه موجب جزئیة موجب جزئیة  
 و عکس مستوی تنفکس پذیرفت گفتوگای مثل قول تو بعض الحیوان لیس بالانسان سالبه جزئیة که تنفکس  
 تو گوی تنفکس میشود بقول تو بعض الانسان لیس بالایحیوان سالبه جزئیة معدوله الطرفین بر طریق اول  
 و بعض الانسان حیوان موجب معدوله الموضوع بر طور اول و آخر صد اقس مثل الافرس مثل فرس است و عکس  
 الموهبات مذکوره فی الكتب الطوال و عکس نقیض موهبات بسیطه و مرکبه در کتابهای که طویل و ضخیم  
 شرح مطالع و غیره هستند ذکر کرده شده اند مصنف علام اعلی الله در حجت فی الدال السلام بسبب اینکه درین  
 رساله مختصره اگر عکس آنها را ذکر کرده میشد طویل می گردید ترک فرمود لیکن اگر بایراد و مشکله بر دو طریق  
 و ترک اولیة فجوابی لا یدرک کله لایترک کله ذکر کرده شوند مضایقه ندارد و بیان آنکه عکس نقیض موجب کلیه ضروری  
 و دایم دایم آید چنانکه عکس مستوی سالبه این هر دو دایم بوده مثل عکس کل الانسان حیوان بالضرورة او دایما  
 کل الحیوان لا انسان دایما بر طریق قداما و لاشی من الایحیوان بانسان اما بر سبب متاخرین آمده و  
 عکس موجب بشرط عامه عرفیه عامه است چنانکه عکس مستوی سالبه اینا عرفیه عامه آمده مثل کل کتاب  
 متحرک الاصابع بالضرورة او دایما عکس آن کل لا متحرک الاصابع لا کتاب بالضرورة او دایما مادام لا متحرک  
 الاصابع یا لاشی من لا متحرک الاصابع کتاب اما مادام لا متحرک الاصابع است و عکس خاص متین عرفیه خاصه مقید  
 بلا دوم فی البعض بانستحکم عکس مستوی سالبه این هر دو همین قضیه مقید بهین قید بوده مثل کل کتاب متحرک الاصابع  
 بالضرورة او دایما مادام کتاب او دایما عکس آن می آید کل الیین متحرک الاصابع لیس کتابت انما مادام لیس متحرک



یعنی استدلال حال کلی بر حال جزئی القیاس است ثانیاً دوم آن استدلال حال جزئی بر حال کلی است ثانیاً  
 و ثالثاً و چهارم آن استدلال حال جزئی بر حال جزئی است اینست و چون هر سه از یکدیگر جدا بی فوصلست لهذا  
 خلفین برده التماسه فی ثلثه فصول باید که این سه قسم تحت ادسه فصل بیان نایم و از اینجا که قیاس مفید بعین بود  
 و مستقر و تمثیل مفید فلن یقین ان القیاسی تصدیقیت لهذا قیاس بر استقرار تمثیل مقدم نمود و در **فصل**  
**فی القیاس** این فصل در بیان قیاس است و آن در تحت بنی اندازه که در تحت در اصطلاح میزانی میخوان آید و اول مولف  
 من قضایا مرکبی است که از دو قضیه زیاده از آن ترکیب یافته باشد یا از هم منقول آخر بعد از تسلیم که بعد از علم شدن قضایا  
 مذکور اگر چه کاذب باشد مرکب دیگر لازم آید و منفک نشود و در نهایت میان جنسی لغوی اصطلاحی بظاهر قول  
 بمعنی مطلق مرکب است چنانست که مرکبات نامیه غیر نامیه در در اشاعت احوال آئیده فصل است چنانچه از اول  
 من قضایا که متبادر از آن تعداد مرکبات غیر نامیه قضیه واحد که مستلزم عکس متوجهی عکس قضی باشد خارج شده  
 و قضایا از مجموعه که بهتر از گردید زیرا که متبادر از قضایا قضایای هر چه است یا آنچه در عرف متعده بود و در هر کسبه  
 مذکوره قضیه و هم صریح نیست نه مرکب مذکور در ادعای متعده گویند و مراد از یلزم لزوم عادت که  
 بدین بود یا غیر بدین قیاس کامل که شکل اولست غیر کامل که اشکال باقیه است تعریف متامل اند و استقرار تمثیل  
 خارج شود که سبب امکان مختلف در اول زیر و ولزوم نیست تمیز از قول آخر که با قول مولف از قضایا مخصوصیت  
 ماده صادق آید از گردید چنانکه از شکل اول انسان حیوان ناطق کل انسان ناطق صادق می آید  
 و همچنین از کل انسان غیر من بعضی غیر من ناطق درست می آید کل انسان ناطق و از لاشی من الانسان غیر من کل غیر  
 صمال صادق می آید لاشی من الانسان بصمال اگر لازم بودی اختصاص بر ماده خاص نشستی بلکه در هر ماده مثال  
 صادق اندی و چون مراد از لزوم لزوم ذاتی است خارج شده از آن قولیکه بواسطه مقدمه اجنبیه لازم آید چنانکه در  
 قیاسات که مرکب اند و قضیه بود که متعلق محمول قضیه اولی موضوع قضیه دومین باشد مثل مساوی و مساوی  
 لرج بواسطه مقدمه اجنبیه صادق که کل مساوی مساوی لرج مساوی لازم می آید حاصل آنکه عبادی که مقدمه اجنبیه  
 صادق می آید نتیجه صادق می آید چنانکه از لزوم لب و لزوم لرج و لازم لب و لازم لرج و لازم لرج و لازم لرج و لازم لرج و لازم لرج  
 ب و ب موقوف علی لرج که بواسطه مقدمه اجنبیه کل لازم لرج لازم لرج و لزوم لزوم لرج و لزوم لزوم لرج و لزوم لزوم لرج و لزوم لزوم لرج  
 علی موقوف علی لرج لازم لرج و لزوم لزوم لرج و لزوم لزوم لرج صادق میشود و نصف او ضعف او مباین لب  
 و ب نصف او مباین لرج و نصف او ضعف او مباین لب صادق نیست زیرا که نصف نصف نصف  
 نصف نصف نصف و مباین المباین مباین صادق نیست چرا که نصف نصف نصف ربع باشد و  
 نصف نصف شود بل اگر که از یکدیگر دو مباین مباین و نصف و نصف که مباین با یکدیگر لوی که اطلاق موقوف علی الکمال





حاصل است اگر چنین نباشد و آن از دو حال خالی نیست یکی آنکه هر دو مقدمه آن شرطی بود و دوم آنکه یکی از دو مقدمه شرطی بود و دیگری حلی در برین هر دو تقدیر بحسب احتمال از دو مقدمه شرطیه پیش شرطی است و موضوع نتیجه فی القیاس محلی و موضوع نتیجه که در او مطلوب هم میگویند در قیاس محلی و مقدم آن در قیاس شرطی سیمی اصغر با صغر مسمی کرد و لکنه اقل فراتر از غالب الاغلب زیرا که موضوع که نسبت محمول اکثر عام بود قلیل الافراد باشد و مقدم نتیجه نسبت تالی که آن هم اکثر عام بود قلیل از روی تحقق باشد و محمول نتیجه و تالی آن سیمی اصغر با کثر عام نهاده میشود و لکنه اکثر افراد غالباً بسبب آنکه محمول اکثر کثیر الافراد و تالی اکثر تحقق باشد و تکریم محمول برین نتیجه بتأویل آن بمطابقت التقیید التي جعلت خبر قیاس قضیه حلیه بود یا شرطیه که جزو قیاس گردانیده شده است بسبب تقدم او بر نتیجه مطلوب سیمی مقدمه بمقدمه نام نهاده میشود و مقدمه التي فيها الاصغر و مقدمه که در آن اصغر بود بسبب صاحب اصغر بودنش سیمی صغری بصغری مسمی میگردد و التي فيها الاکبر و مقدمه که در آن اکبر بود بعلت صاحب اکبر بودنش یکسوم سوم می شود و در آن است که بینما و جزوی که میان صغری نمی گزید و بعلت آنکه واسطه توصل میان هر دو طرف مطلوب است سیمی حد او وسط بعد او سطر نام نهاده میشود و تیر او سطر بمنزله دلاله است کارش ساطت میان طالب و مطلوب است که در اینجا صغری و اکبر است فراهم شدن طالب و مطلوب بدون واسطه و دلاله صورتی نه بند و چون طالب و مطلوب فراهم شود دلاله از میان ساقط گردد و همین سبب سطر از نتیجه مجزوف شود و وجه نیست که واسطه تمام در هر دو مقدمه مشترک باشد بلکه اشتراک جزوی از واسطه برای انتاج گفتار میکنند مثل الدرّه فی الحقیقه و الحقّه فی البیت فالدرّه فی البیت چنانکه برای فراهم شدن طالب و مطلوب توسط تمام دلاله ضروری نیست بلکه واسطه فی الجملة هم بسند بود و لکنه افاذنی الاستاذ فی اثار التعلیم منظره العالی مع الوفاء الاحترام و صنوف التکریم الذی ترجمه باسمه الشریف اللهم اغفر حصوله اللهم اجتهاده و کثیره و اقران الصغری بالکبری و نزد یک شدن صغری بکبری از روی ایجاب سلب کلیت و جزئیت بسبب دلالت آن بر مطلوب سیمی قرینه بقرینه مسمی میگردد و بعلت اینها بعضی محض ضرر موسوم بضرر میشود که بعضی نوع و قسم است و الهیة الحاصلة من وضع الما وسط عند الاصغر و الاکبر و کیفیتی و بیانی که از نهادن حد او سطر نزد یک یا صغر و اکبر هر دو را حدین نیز گویند حاصل شود باین که موضوع هر دو یا محمول هر دو یا موضوع یکی و محمول دیگری باشد بسبب احاطه حد یا عدد و سیمی شکلا ب شکل نام نهاده شود و قول لازم بنظر آنکه از قیاس طلب کرده شده است نامش مطلوب است و لمّا نظر آنکه از قیاس پیدا شده است آتش نتیجه است آن در لغت بمعنی ناییده است و شارح محقق خیابادی است

فان لم یجد  
الحد علی  
حد او سطر  
میان طالب  
و مطلوب  
و درین  
صورت  
و اگر در حد  
اوسط

علی السمع کبر الی المادی از الوهاس کبری نقل موده که تمییز این بیات شکل نسبت به است و شکل مریع است که بی از شکل  
 هندسی است ماین جمله که هر دو قده که متعین است مقاسمت با بعد متا یک ضلع از اضلاع مریع است و نتیجه متعین  
 ضلع قائل است و نیز که موضوع صبری موضوع نتیجه بنا به ضلع الت است اشتراک مریع و مجموع نتیجه متا به ضلع  
 ربع ساعیه تمییز قیاسی کل بطریق تمییز شکل مریع است و الا اشکال الیه به و اشکال حاد است و بعد لیمط و مد حصر ان لقال  
 این که گفته شود احوال و وسطا مجموع الصغری موضوع الکبری عدل و وسطا مجموع الصغری موضوع الکبری است گمانی  
 قولنا چنانکه لفظ تمییز قول العالم تمییز مجموع الصغری است کل تمییز حادث موضوع و کبری است منتج نتیجه تمییز  
 این قول العالم حادث را موان اشکال الاول است زیرا که ترتیب طبعی است که طبیعت سلیقه در قبول میناید بسبب آنکه  
 در ان انتقال این منظر بواسطه و از وسطا کبر است تا اینکه انتقال منظر الیه در مریع و بسبب سادتا جسد بر مری  
 و مری باشد هر چندین بود در مری و اول است جها به نصف علیه الرحمة باین معنی منظر پیشات میفرماید و ان کان مجموعا  
 فیها فی الشكل الثانی و اگر وسطه صغری کبری بود و مجموع بود پس آن بسبب قرب بادل شکل تانی است زیرا که در  
 اشرف مقدمه است که صغری است ترکیب شکل اول است تفاوت صغری مریع علت آنکه متعین بود موضوع مطلوب و موضوع  
 که محکوم علیه است از مجموع که محکوم به است مده و شرف است که ما نقول جها که گوئی کل انسان حیوان و الا نسبی مری  
 حیوان که حیوان در هر دو مقدمه محکوم است فایده نتیجه پس نتیجه لاتی من الانسان محجور است ان کان موضوعا فیها  
 و اگر وسطه موضوع صغری کبری بود و بود و اول اشکال التالت پس آن شکل الت است هر چند که علت بود و این  
 نتیجه این نتیجه حریه نسبت کل تانی از شکل اول پیدا فاده است لیکن چون در کبری که اوون بود و مقدمه است نسبت  
 مشتعل مجموع مطلوب است ترکیب شکل اول است لهذا در در مریع الت نهاده شد مثل انسان در کل انسان حیوان  
 که صغری است و کل انسان کاتب که کبری است موضوع است منتج نتیجه تمییز مریع قول بعضی حیوان کاتب را  
 و ان کان موضوعا فی الصغری و جمالی الکبری و اگر وسطه موضوع صغری بود و مجموع بود در کبری فاشکال الرابع پس  
 آن شکل الت است زیرا که این شکل چون در هر دو مقدمه مختلف شکل اول است لهذا از اول نسبت تانی و التال من تمییز  
 افاده ماین جهت در در مریع چهارم نهاده شد نحو ما ان الانسان در قولنا قول کل انسان حیوان و کل کاتب انسان  
 موضوع صغری مجموع کبری است منتج نتیجه تمییز بعضی حیوان کاتب را و هر گاه از تریب اشکال التال از گاه ذراغ باشند  
 به بیان احکام آنها در احتیاج و فرموده فی فصل فاشکال التالیه اشکال الاول است و تریب اشکال التالیه و یکدیگر  
 شکل اول است لهذا کل ان انا حیوان یا مریع و بسبب نتیجه دادن و اظهار و بر مری است یسوق التال من تمییز  
 الی نتیجه سبقا طبیعیا که درین شکل خبر تمییز بی تمییز طبیع بی مریع و شرف قریب که نسبت من دون حاجت  
 الی فکر و قائل در کاتب است نتیجه حاجت ترتیب مریع و تامل استل اشکال باقیه نیست و جها که

شکل را به یکسری تریبون و شکل کافی و ثالثا البکس که از دو قطعه بناول اربع میانه و له مثلث و قطره و مثلث  
 اول اشراط و غیره باست اما الشرط فانتان لیکن شرط البکس دوست که از جمیع درخیا فوق الواحد دوست  
 یعنی اشباح شکل اول شرط قطره و شرط است احدی یا یکی از ان دو که کیفیت احوال الصغری است کلیه یا بیش یا جزیه  
 و تا نهما و دوم آن بحسب کیفیت کلیه الکبری است موجب بود خواه سالیه فان یفقد اسما او احدا یا لا یلزم نتیجه  
 زیرا که اگر در وی یکی از ان کم گردد نتیجه لازم نبود کما یظهر عند السائل حیث انکله یعنی نزدیکی تا غلظت میشود و مثلاً بر  
 فرض بودن صغری سالیه حکم از شرط مستندی نشود و زیرا که در سالیه محمول میان موضوع بود و حکم در کبریه  
 بر افراد اوسط است که اگر یکی از اشیاء ثابت شده است هرگاه اوسط میان صغری و کبریه حکم اوسط باشد صغری شرط خواهد بود  
 و نتیجه محمول خواهد بود مثل صدق لاشی من الانسان فخر من کل فرس حیوان مستلزم صدق نتیجه لاشی من الانسان  
 حیوان نیست چرا که حکم بر میان مستلزم حکم بر میان دیگر نشود و بر تقدیر بر بریه بودون کبری محتمل که صغری  
 تحت اوسط مندرج نبود زیرا که برین تقدیر در کبری حکم بر کبریه بعضی افراد اوسط باشد و جائز است که آن بعض  
 غیر اصف بود و لهذا حکم بر اوسط حکم بر اصف لازم نیاید و این حالی بود که اوسط عام باشد مثل انکله صدق کل  
 انسان حیوان بعضی حیوان فخر من کل یا بعض الانسان فخر من نتیجه صاده لازم نیاید این بود میان فقدان یکی  
 شرط یا بیان فقدان هر دو میان هرگاه از فقدان یک شرط یا وجود صدق مقدمات نتیجه صاده لازم نشود از  
 فقدان هر دو شرط متعادل و اولی لازم خواهد بود مثل لاشی من الانسان فخر من بعض الانسان مستلزم  
 بعض الانسان فخر من حیوان نیست این بود میان شرائط لیکن بیان ضرورت اثر امین را باید اما الضرب لیکن  
 ضرورت نتیجه شکل اول فادیه پس چارست لان الاحتمالات فی کل شکل است عینه زیرا که احتمالات در هر شکل  
 شازده است لان الصغری اربعه زیرا که صغری چارست الکبری اربعه و کبری نیز چارست حتی احوالی که بر  
 الوجیه الکلیه و الوجیه الجزئیه و السالبه الکلیه و السالبه الجزئیه که مستثنی بصورت اربع هستند و الا بعقلی لازم  
 است عینه شواهد و چارستی چار و چار که ضرب نهائیم شازده میشود و سقط شرائط شکل الاول اشی عشر شرائط  
 شکل اول که احوال صغری و کلیت کبری است و دوازده احتمال عقیم را سقط گردانید بعضی از احوال صغری  
 مخدوف شدند و بعضی کلیت کبری انجا احوال صغری را سقط شدند و چون ان صغری السالبه الکلیه مع الکبریه  
 الاربع صغری سالبه کلیه کبریه است چنانکه محمولات اربع هستند و صغری السالبه الجزئیه مع تلك الاربع  
 صغری الجزئیه باهمان کبریه است چنانکه مذکور و دوازده تمانیه و این هشت است زیرا که صغری سالبه کلیه کبریه  
 کبری چار شد و همچنین صغری سالبه کلیه کبریه چار کبری چار شد مجموع هشت گردید و انجا و کلیت کبری  
 مخدوف گشت و کبری الوجیه الجزئیه و السالبه الجزئیه مع الصغری الوجیه الکلیه و الجزئیه یعنی کبری



اعتقاد بدانکه زیر خانه و غیره خانه ها قسم مشهور است و می گویند خانه کبریا که بر می خیزد خانه مشهور در چار خانه  
چارشال صغری است و بسیار آن نیز در چار خانه چار مثال کبریا که باقی خانه ها نیز در چار خانه مشهور است و بسیار آن در چار  
خانه ها نمای نتایج ضرب ساقط است که در آن وقت و بهند سده بالای آن هر دو مستحق و اشارت بقدر آن قوت شرط  
و بهند سده بالای آن هر دو مقدار و شرط بنا بر علیه که نیت از فقدان یک شرط انتاج است وقت ایام الفوات مجموع هر دو  
شرط و در چار خانه یا در چار خانه است که صغری نیز خانه ها است که بر می خیزد و مجموع هر دو که در مجموع دو حاصل شده  
و چون از خواص شکل دل تعلم غافل بود و لذت برای آگاه نمودن آن فرمود تبیین یعنی این باره کلام برای آگاه کردن  
مشکل از پیش که غفلت است انتاج الموجه الکلیه من مجموع شکل الاول نتیجه اول و موجه کلیه از خواص شکل اول است که  
و گویا شکل اول یافته نشود که این الانتاج للنتاج الرابع جمع حاصله است چنانکه نتیجه اول در انتاج چار گانه که عبارات از  
محصولات الرابع است از خواص شکل جمع حاصله است چنانکه خواص جمع حاصله هر یک یعنی آنچه در هر یک  
یافته شود و در این باشد و الصغری المکینه نیز منتهی بذات شکل صغری ممکنه درین شکل نتیجه نمی کشد زیرا که درین هنگام  
رسیدن کلمه از اوسط با صغری لازم نبود و بسبب آنکه کبری و لالت برین معنی نیامد که هر چه اوسط با فعل است محکوم علیه  
با کبر است که است آنکه صدق وصف عنوانی بر ذات موضوع نزد شیخ با فعل باید معنی صغری آنکه الصغری اوسط با فعل است  
بلکه الا مکان است هر چه بالا مکان باشد و از خروج بفعل ضرر و نبود و جائز است که صغری اوسط بقوت ماند و فعل نگذرد  
برین تقدیر محکم از اوسط با صغری متعذر نگردد و مثلاً فرض کرده شود که سواری نرید پیوسته فرس است و هر چه سوار  
او میتواند شد لیکن گاهی و سوار نشده و نخواهد شد بنا بر آن کل چهار کوب زید بالا مکان صغری و کل مرکب با فعل  
فرس با ضرر و کبری است و کل چهار فرس بالا مکان نتیجه صدق نیست از برای آنکه معنی کبری هر چه سوار زید  
با فعل است با ضرر و فرس است چهار سوار زید گاهی نیست لذا حکم کوب با فعل چهار نخواهد رسید مقدمه فتح با فاعل  
پس تحقیق ظاهر شد از آنچه ذکر کردیم اندک بانی بذات شکل کفایا با صغری و کما لکته الکبری وجهه فعلیه صغری  
که درین شکل اول از روی کیفیت ایجاب صغری و بحسب کم کلیت کبری و بحسب جهت فعلیه صغری ضرر است  
یعنی صغری نتیجه قضایا باشد که بران فعلیه صادق و بران فعلیه اگر چه درین ضرر است ذاتی یا صغری  
وقتی یا دوام ذاتی یا صغری یافته شود یا خود فعلیه باشد که خصل امکا است امکان نبود و چه کسی معلوم کرد  
و بعد از این میان شکل اول بیان شکل ثانی و شرط و دلائل انتاجش شروع نمود و در فرود فصل  
و بیشتر طریق انتاج شکل الثانی بحسب کیف و در نتیجه اول شکل ثانی با اعتبار کیف ای الایجاب و السلب  
شرط کرده میشود و تفاوت مقدمه متین اختلاف هر دو مقدمه که صغری کبری است تفصیلش آنکه فان  
کانت الصغری موجب کانت الکبری سالبه الصغری موجب کبری الکبری موجب و بالعکس و اگر کبری موجب باشد

منعری علیه بود و جهت اقامه و ابروی کلمه ای الکیه و بهر سبب شرط کرده است و کلیه الکبری منعی ضرورت کبری کلی بود و الا  
و اگر همین منعی بود و یا یکی از دو شرط مذکور غایت کند و در علم اختلاف واجب عدم الاختلاف است و نتیجه که در سبب مذکور  
عدم انقضا است و آمد و تفسیر اختلاف چون معلوم بود و در حقایق القیاس مع ایجاب استخاره و در سبب احراز  
یعنی صاق شدن قیاس با ایجاب نتیجه کیا و در سبب آمدن با سبب نتیجه بار دیگر میسری قیاس اداق با آنکه در مقدمات آن  
ایجاب و سلب بجای آنکه یکبار نتیجه صا و قد و بهر سبب حاصل خواهد شد و بار دیگر نتیجه صا و قد سلب اختلاف اولی عدم است  
اختلاف نتیجه بقدر اتفاق هر دو مقدمه ایجاب بلکه قیل کل انسان حیوانی است و چون حیوان نتیجه صا و قد میسری کل انسان  
است اگر کبری را تبدیل نمایم بکل فرس حیوان با وجود بر حال مانع از ایجاب مقدمه حن سلب است یعنی لا شی من  
الانسان بفرس اختلاف نتیجه بقدر اتفاق هر دو مقدمه سلب چنانکه در مثل لا شی من الانسان بفرس و لا شی من الانسان  
بفرس با آنکه در مقدمه سلب است حق ایجاب است اگر کبری را بقیل لا شی من الانسان بفرس تبدیل سازیم سلب یعنی لا شی من  
الانسان بفرس چون بود و نتیجه این شکل لا شئ من الانسان سلب است و نتیجه این شکل بفرس سلب بود زیرا که یک محمول است ای محمول  
است شود و از موضوع دیگر سلب است و جهت سبب است که این موضوع اراد موضوع سلب بود و در صورت عدم  
تفاوت یک چیز برای شی و در هر یک وقت لازم آید و در سبب ساقط این شکل نیز مثل شکل اول و از جهت سبب که  
از شرط اول یعنی اختلاف مقدمه است و در سبب استمالات اتحاد هر دو مقدمه در آن که استنت است ساقط گردید و در  
مجموعه کلیمین و در جمیعین نتیجه یک صغری و در جمیعین نتیجه کبری نتیجه جمیعیه صغری و در جمیعیه کبری  
کبری و در البتین کلیمین و در البتین جمیعین و در البتین جمیعیه کبری و در البتین جمیعیه صغری  
و در البتین کبری و از شرط نالی میسری کبری یا در ساقط است کبری و در جمیعیه صغری و در جمیعیه کبری  
و کبری سالبه جمیعیه صغری و در جمیعیه کبری و در جمیعیه صغری و در جمیعیه کبری و در جمیعیه صغری  
کلیه یا موجه بود و سالبه صغری و در جمیعیه کبری و در جمیعیه صغری و در جمیعیه کبری و در جمیعیه صغری  
صغری سطره بکری چار تو داند و فرمود و ضرور به لانا نتیجه اضرار و در سبب نتیجه دهنده این شکل نیز مثل شکل  
اول است احدی از کلیمین اول آن یاد کرد هر دو مقدمه کلیه است صغری و صغری آن موجه است  
نتیجه نتیجه میداد سالبه کلیه را متالش قولنا مثل قول ما کل جمب صغری و لا شی من اب کبری فلا شی من ج  
نتیجه و اولیت و تقدم این ضرب بر ضرور یا قیه بسبب اشتراک صغری این ضرب با صغری ضرب اول  
شکل اول است که اگر بگذریم مثال موضوع مطلوب است و القلیل علی هذا الاختلاف عکس الکبری  
و دلیل بر این نتیجه دادن و ضرب اول عکس مستوی کبری است فانک اذا عکست الکبری زیر که در ضرب مذکور  
هرگاه عکس کنی صا و قد لا شی من اب اسالبه کلیه و با فناء الی صغری تنظیم شکل الاول و با فناء الی

[illegible]







[illegible]

و نیز چون این شکل از محصورات از ربع مجزبه موجب کلیه جهتی آید  
و این جدول در سوم حضرت استاد محقق دوم قیفیه مستخرج و شایسته و گاه  
شکل اول و ضروری با قیفیه است هرست غایزه عمده استار و موهو  
از فداوات و مهندسه بالایی آن خاصها خارج هرست غایزه عمده است  
و هرست غایزه باقی خاصها خارج ضروری با قیفیه است در این خارج هرست  
در مرفخا و مهندسه بالایی آن سالیق گذشت با و با بد کرد

[illegible]

و چون بر من علم خدا بطلد و کفایت تجربه قدرت بر استخراج آن نمی شود لهذا بطریق افادات فرموده قائله فی این باره  
 کلام در حق مطالبی که مورد فایده و تعلیم است چه که فاعله و کایله و کفایت تجربه در آن معلوم می شود و بیان فاعله و کایله و کفایت  
 ارشاد می گردد و علم است و اما القیاس علیک ان النتیجه فی القیاس متبع او و ان اقتد مشین امید سید ابراهیم می باشد  
 از نتایج سابق در خاطر تو انداختیم و بیان شایسته این نشین تو ساخته ایم دانسته باشی که نتیجه در قیاس هر مقدمه اقلیج بود که  
 و کفایت از هر دو مقدمه او و در کمتر باشد و الا و ان فی الیقین هر السلب و کثیر که کفایت سلب است بر اگر مقدمه است  
 و در عدم کتساب کمالات نفس ممکن نیست بجلالت ایجاب که آن وجود است اشکال نفس و البته بوجود دست پس این  
 اشرف باشد و فی الکلمه الخیریه و او و در کم خیریت است چه که طریق کتساب او کم بود و نیز از دریافت حال جزئیات  
 بعلمت تغییر آنها نفس الکمالی حاصل نشود بخلاف کلیات که طریق احتمالی و بسیار باشد و کمالات نفس بسبب عدم فهم  
 منوط با درک کلیات است لهذا کلیات را بر جزئیات شرافتی باشد چنانکه بجای خود مذکور است هرگاه این مقدمه  
 عالی درین آفریده و القیاس الکریم من موجه و سالیه متبع سالب پس قیاسی که از مقدمه موجه و سالیه تر کفایت یافته باشد  
 سالیه نتیجه بر و الا الکریم من کلیمتین فرمایند کلیه لیکن قیاسی که کرب از و مقدمه کفایت بود که اکثر تجربه میسر بود  
 و قدیم تجربه و گاهی بی این نتیجه تجربه حاصل می شود چنانکه گاهی از نیک بد پیدا می گردد این بود بیان اشکال  
 بطریق بسط و تفصیل الی بطریق اختصار که مبتدی را بر انحاط که نفس آسان باشد سه قطعه است که حضرت او تبار و حق  
 مقبول توان من سهولت تعلیم ادام الله فیضه بفضله العظیم انشا و که ده حق اینکه دریا را بگونه در آورده در دو  
 که زبان فارسی هر یک شش و دو بیت است تقریب اشکال و شرائط انتاج درج ساخته و در یک قطعه که زبان تبار  
 مشتمل بر سه بیت است تجربه روزهای ضرورت اشکال اربعه با ختم مراتب نتایج آنها بر درجست سه مقدمه دره و موعظت چره

قطعه در تقریب اشکال چهار گانه	
اوسط از محمول صادر بود موضوع کاف	وان تواند اشکال اول را برین عکس آن
در بود محمول هر دو بیت آن شکل و کاف	در سوم موضوع هر دو یاد از این گشته ان
صادر از خبری است و کاف از کبری مراد از عکس آن اوسط موضوع مکتوب محمول کبری	
قطعه در شرائط انتاج	
جصل بک بادل است ثباتی کاف و خلا	جصل سوم کاف مایه هر دو یاد و دار
یا جیم هر دو باشد و با کس جبارین	یا اختلاف هر دو کاف یکی شمار
جصل رمز از اینها جصل کس که از کلیت کس که و خلا و نخست لاف مراد از مخالفت هر دو مقدمه	
و کفایت است و کاف یکی کنایه از کلیت یکی از و مقدمه جیم هر دو اشارت از ایجاب هر دو مقدمه کس که کلیت است	



کان حجر اسبطه ضرب ثالث مرکب و دو وجه یک صغری جزئیة مثل قیاسی کان و حیوانا کان انسانا و کلما کان انسانا  
 کان ناطقا نتیجه قیاسی کان انسانا کان ناطقا و حیوانا جزئیة ضرب اربع مولف از دو وجه جزئیة صغری و اسبطه  
 کبری مثل قیاسی کان حیوانا کان انسانا و لیس التبع اذ کان انسانا کان حجر نتیجه قد لا یكون اذ کان حیوانا  
 کان حجر اسبطه جزئیة مثال الشکل الثانی مثال شکل ثانی مرکب و دو کلیه کبری سالبه قولنا قول کلما کان انسانا کان حیوانا  
 اذ کان حجر کان حیوانا ضرب اول نتیجه جزئیة لیس التبع اذ کان انسانا کان حجر اسبطه ضرب ثانی نیز مرکب  
 و دو کلیه کبری صغری سالبه لیس التبع اذ کان انسانا کان حیوانا و کلما کان حجر کان حیوانا جزئیة لیس التبع اذ کان انسانا  
 کان حجر ضرب ثالث از دو وجه جزئیة صغری سابطه کبری قد یكون اذ کان حیوانا کان انسانا لیس التبع اذ کان  
 حجر کان انسانا نتیجه قد لا یكون اذ کان زید حیوانا کان حجر ضرب رابع ملتزم از صغری سابطه جزئیة و کبری موجب کلیه  
 مثل قد لا یكون اذ کان زید انسانا کان حیوانا و کلما کان حجر کان حیوانا نتیجه قد لا یكون اذ کان زید انسانا کان حیوانا  
 سابطه جزئیة مثال الثالث منها مثال شکل ثالث از قیاسیة اقرایة شملت حد فیه کثرت درون و جزو تام مست  
 کلما کان زید انسانا کان حیوانا و کلما کان انسانا کان حیوانا ضرب اول مرکب و دو کلیه موجب نتیجه سبطه قیاسی کان  
 کان زید حیوانا کان کاتباً موجب جزئیة ضرب ثانی نیز مرکب از دو کلیه کبری لیس التبع کلما کان زید انسانا کان حیوانا  
 و لیس التبع اذ کان زید انسانا کان حجر نتیجه قد لا یكون اذ کان زید حیوانا کان حجر سابطه جزئیة ضرب ثالث از دو وجه  
 از دو وجه صغری جزئیة مثل قیاسی کان انسانا کان حجر نتیجه قد لا یكون اذ کان زید انسانا کان حیوانا و کلما کان زید انسانا کان ناطقا نتیجه قد لا یكون  
 اذ کان زید حیوانا کان ناطقا موجب جزئیة ضرب رابع مرتب از صغری موجب جزئیة و کبری سابطه کلیه مثل قیاسی کان  
 اذ کان زید انسانا کان کاتباً و لیس التبع اذ کان زید انسانا کان ساکن الاصلاب نتیجه قد لا یكون اذ کان زید انسانا  
 کان ساکن الاصلاب سابطه جزئیة ضرب خامس ملتزم از دو وجه و کبری جزئیة مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا و قد  
 یكون اذ کان زید انسانا کان کاتباً نتیجه قیاسی کان زید حیوانا کان زید حیوانا کان کاتباً موجب ضرب سادس حاصل از حیوانا  
 کلیه صغری سابطه جزئیة کبری مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا و قد لا یكون اذ کان زید انسانا کان حجر نتیجه قد  
 لا یكون اذ کان زید حیوانا کان جسم سابطه جزئیة این بود میان خمسة و ب متر که بدون وجه  
 ترک اما بیان وجه ترک پس باید دانست که مصنف عالی معیت ام اقامه الله فی دار السلام سوامی  
 مسئله ضرب اول هر سه شکل در سه قسم اول با عتدال آوردن ذهن طالب و نیز خیال قسمة  
 و اقیسمة شرطیات مسئله ضرب باقیه ذکر ساخته و حکم برابر بودن اقیسمة شرطیه با اقیسمة کلیه در  
 تمامی احکام باید و امثال ضرب اول شکل رابع میباید انکه بعد از طبع است در خیال هم خبر وخته تا حکم برابر بری بر  
 ماند و از مساوات بجا بیش تجا و نکند لیکن این عاری از علم و فن اعطاء الله علم علی و حسن

مسائل در  
 مناهات بنام  
 مولف این  
 درم فقه

و اما فیضیه

[illegible]



وضع در یک جرم وضع و رفع و دیگر لازم نشود و محال میباشد که الا استدلال و ادیان بن هر دو دفعه مکرر استنتاج کامل شدنی  
اولاً استدلال و دیگر لازم و ادیان و ادراک لازم میسر است و حق محسوس محال که استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است  
بامر باره بر دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است  
استثنای وضع و اثباتان هر یک نامی وضع و اثبات نامی سید بنید که جوهر موزون و دو لازم و دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است  
بن هر دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است  
آنکه وجود هم وجود حاصل است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است و محال است که اگر استدلال بر هر دو دفعه استثنای اقباس است  
چون باشد لیکن حیوان است از آن لازم نیاید که انسان بود زیرا که حاضر است که انسان معدوم بود و حیوان در یک  
متحقق گردد و استدلال بعضی التالی شیخ رفع مقدم و استثنای بعضی یعنی نفی الی و فصل در بعضی یعنی نفی مقدم و نتیجه  
و در زیر که استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است  
در رفع مقدم لازم باشد تا پس بگویند که استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است  
کلیه موجود است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است  
حیوان نامی را که استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است  
استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است استثنای لازم ملزوم است  
قبض الاخر بسبب اقباس و جماع استثنای بعضی هر یک بعضی استثنای اثبات هر یک نفی و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
و علت منع خلط استثنای بعضی هر یک بعضی استثنای اثبات هر یک نفی و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
الاول و در فاعله جمع قسم اول یعنی اثبات هر یک نفی و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
مالی را یعنی هر یک اثبات و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
و فاعله اخلو قسم ثانی یعنی اثبات و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
الاول و در فاعله جمع قسم اول یعنی اثبات هر یک نفی و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
مالی را یعنی هر یک اثبات و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر  
و فاعله اخلو قسم ثانی یعنی اثبات و دیگر نتیجه سید بنید و دیگر

مجلس

چه جائزست که آن شیء تجزیه را جبریه و باشد مثل درخت این بود که قیاس بطریق اجمال نیز که این سال  
 بسبب اختصار متصل ذکر تفصیل آن نبود لهذا میفرمایند و ههنا قد استمحت مباحث القیاس بالقول المجمل  
 و اینجا مباحث قیاس بقول محل منتفی گشت و تفصیل موقوف الی الکتب الطول و کتب طوله مثل شرح مفاتیح  
 السیر و شبهه زیرا که بیان مطلق در مسائل مختصر گرایش نکند و بسبب آنکه بعد ذکر محلی به بیان لایح ضرورت  
 و محلی به بیان اجمال مذکور شده بار علیه ذکر لایح هم بعد محلی به محلا باید لهذا میفرماید و الا ان ذکر طراف نام  
 القیاس و اکنون بعد ذکر قیاس یار و از لواحق قیاس ذکر می نمایم و میگویم **فصل** الاستقراء معنی استقراء  
 نیست متبوع و در اصطلاح دو گونه بود یکی قصه و حکم علی کلی متبوع اکثر جزئیات اینها آن جهت است که در آن از متبوع  
 و جستن اکثر جزئیات حکم بر کلی مینمایند مثلاً گفتند مثل قول مائل حیوان بحرک فله الاصل عند المضغ یعنی هر  
 جانور وقت خاییدن چانه از زیرین رومی جنباند لانا استقرنا زیرا که استقر کردیم ای معنا الانسان و الفرس  
 و البغال و البعیر و الخیر و الطیور و سبل یعنی متبوع نمودیم و پرستیم آدمی و سبب استقرنا و شتر و زردگان و دزدگان را  
 فوجا با کلامه که سبب جانور از آن چنین یافتیم حکما بعد متبوع جزئیات استقرنا ان کل حیوان بحرک فله الاصل عند  
 المضغ بعد از متبوع و جستن این جزئیات استقر کردیم و چرب شده حکم نمودیم که هر جانور وقت خاییدن چانه از زیرین  
 رومی جنباند و الاستقراء لایقید یقین و استقر فائدة یقین نه بخشد و همین جهت حاضر محصر عقلی نباشد و اما  
 بحصول الظن الغالب و وجهان غالب که عبارت از عقاید نسبت بر جان یکی از دو طرف است از آن چیزی  
 حاصل گردد و منظور در درجه برابر یقین نیست آری لایح اعم اغلب باشد و عدم افادت استقرنا را مجاز  
 ان لا یكون جميع افرادها اطلاق بینه الحاله بسبب آنکه جائزست که تمامی افراد این کلی باین صفت نباشد  
 پس حکم اکثر حکم کل نبوده اما حکم یقین با داده شود که افعال ان التسلخ لیس بینه الصنعة چنانکه میگوید و نیز  
 باین صفت نیست بل بحرک فله الاصل بلکه وقت خاییدن چانه بالا را می جنباند و دوم تمام و آن جهت است که در  
 حکم بر کلی از متبوع و جستن تمامی جزئیات او نمایند و این متبوع نبوی باشد که کدامی جزئی فرو گذاشت مگر دوله  
 متبوع حاضر محصر عقلی برای تمامی جزئیات باشد و مفید یقین بود مثل الجبرک فله الاصل و غیری بسطاد و کب و کل منها  
 متجذر لانه فی جمیع کل جسم متجذر لانه و نامش قیاس متقسمت و این قسم در قیاس داخلست و از لواحق قیاس  
 لهذا او را در اینجا ذکر نفرمودند و هر چند که استقر و تمثیل در افادت ظن هر دو یکسان و برابر هستند لیکن چون  
 تمثیل فائده حکم جزئی بخشد و استقر فائده حکم کلی و آنچه مفید حکم جزئی بود از چیزی که حکم کلی را افادت نماید و غیر  
 باشد لهذا تمثیل را از استقر نمودند و فرمودند **فصل** التمثیل یعنی این پاره کلامه در بیان تمثیل است  
 بر آن در لغت نوشتن بر یکسان شده مانند سیکری و در اصطلاح اثبات حکم فی جزئی بوجودی در حکم کلی

و البغال و البعیر و الخیر و الطیور و سبل  
 فوجا با کلامه که سبب جانور از آن چنین یافتیم

احراب است از آن حکم است و در یک جزئی بسبب قوت شدن آن در جزئی دیگر جزئی اول مقیاس و سوسمی بروج  
 جزئی آخر مقیاس علیه سوسمی اصل یعنی جامع مشترک بینا و این اثبات حکم بسبب معنی است که جامع اصل فرع  
 و حکم و مشترک بیان هر دو سوسمی بعین است و قضا محتمل که اصل را از اصول و قضا است بقیاس موسوم بینا  
 و حکمین با استدلال متبادر بقایم نام می نهد چرا که اصل شایسته دفع غائب متعلق بقولنا مثل قول ما  
 العالم مولف کما بعیت شو عا دت ما سوا ی خدا مرکب است مثل خانه پس آن نو پیدا شوند است بعین اصل  
 است و عالم فرع و مرکب معنی جامع مشترک یعنی علت است ثبوت حکم است و از این است که حقیقت قضا معلوم  
 قضا قضا است که فایده اثبات حکم در یک جزئی ثبوت او در جزئی دیگر بسبب مشترک می بخشد و در قضا مصنف  
 تسلیع است چرا که قضا قضا است یعنی اثر و ثبوت است چون علت بودن معنی جامع مشترک برای اثبات حکم جزئی  
 ضروری نبود و بنا بر اثبات و بیان که امری بطریق ضروری است اینها در مورد و امری اثبات آن الامر مشترک علیه حکم  
 المذكور طریق سدید و برای علمای اصل در ثابت کردن آنی که امر مشترک علت حکم است چند است که در علم اصول  
 فقه مذکور است بعضی از آنها ناصح است بعضی از آنها اجمال مثل اجتماع برین معنی که صحت علت ثبوت ولایت در مال  
 صیبر است بعضی از آنها مناسبت است و آن بودن و صفت پنجیک ترتیب حکم بر آن شخص طلب منفعت یا دفع ضرر  
 باشد که در شرح معتبر بود چه که میگویند که روزه برای فایده شکستن قوت حیوانیه و دفع ضرر فصول رو به مشرق  
 شده است و العده فیها طریقان و اصلی در طرق اثبات علت است امر مشترک دو طریق است احدهما الدوران  
 عند المتأخرین می آنان دو طریق نزد متأخرین دوران است القدا و کما نوا یسونهما با بطرد و الکسر و بتقدیر  
 این طریق دوران با بطرد و کسر که معنی استلزام در وجود و عدم است موسوم بینا می نمایند و آن مجموع طرد و کسر  
 در اصطلاح این بدو را حکم معنی مشترک و عدم او عدم همراه معنی مشترک در وجود و استغنا گردیدن و دور کردن  
 حکم است و ازین بیان ثابت گردید که معنی دارد حکم دائر و چون این قول مبهم بود لهذا فیفسرین میفرمایند  
 ای اذا وجد المعنى وجد الحكم یعنی هرگاه معنی جامع مشترک که علت حکم است یافت شود و متعلق گردد حکم بالضروریات  
 شود و در آن مرتب گردد و این مضمون طرد است که معنی استلزام در وجود است و از این معنی است حکم و باید که  
 جامع مشترک متغنی شود و لا محاله حکم هم متغنی گردد و این مضمون کسر است که معنی استلزام در عدم است حکم  
 تحریم مرتب انگری با نشه که تا وقتیکه شراب نشه آورده و حرام است و چنانکه هر که گردد و نشه از او زایل شود حکم  
 حرش زوال پذیرد و هرگاه چنین شد فال دوران دلیل علی کون الدار علی المعنی علیه الدار ای حکم پس  
 دوران دلیل نیست بر آن که در این معنی جامع مشترک مثل تألیف علت برای دائر یعنی حکم مثل حد و  
 و الطریق الثانی السبر و تقسیم و طریق ثانی از دو طریق عمده سیر کبر سیرین که در لغت معنی آرد مالیت و تقسیم

بمختلش بخش کردن نسبت و همواره بعدون اوصاف الاصل دان سبب تقسیم در اصطلاح علمای اصول شمار کرد  
اوصاف اهل است هم میتوان ان ما و را یعنی مشترک غیر متناهی لا تقیضا حکم پس بعد ثبات کردن ایشان این  
معنی را که سوای معنی مشترک که امی وصف جملا حیث و لیاقت خواصی حکم ندارد و ذلک لوجود ذلک اوصاف  
فی محل اخر مع تخلف حکم عنه و آن عدم جملا حیث اوصاف سوای معنی مشترک برای تقضای حکم سبب قیاس  
اوصاف مذکور در بجای دیگر و تخلف حکم اوصاف مذکوره در اینجا یعنی اوصاف مذکور در جای دیگر یافته میشوند  
و حکم مذکور در اینجا تحقق نمی شود مثلاً فی المثال المذکور مثلث مثلاً و مثال مذکور در کون میگویند ان علامه حدیث  
البیست اما الامکان و الوجود و الوجودیه و الوجودیه و الوجودیه که سبب پیدا شدن خا و اما امکان است یا  
وجود و با جوهریت یا جسمیت یا ترکیب یا تشکیک من المذکورات غیر المثالی بصلح لکن علی الحدوث و کذا فی  
امور مذکوره بجز ترکیب برای بودن علت حدوث جملا حیث ندارد و الا امکان کل ممکن کل موجود و کل موجود  
و کل جسم حادث و در هر ممکن و هر موجود و هر چه در هر چه حادث باشد مع ان الواجب لعلی الوجوه المجرده و الا سبب  
الاثر نیست لکن این همه واجب التو که در ان وجود موجود است و جوهر مجرد یعنی عقول که در انها جوهریت  
و امکان و وجود ثبات است و اجسام فکلیه که در انها جوهریت و امکان و وجود و جسمیت تحقق نیست چنین معنی بر علم  
ایشان حادث نیست و مع انیکه در واجب لعلی اتفاقاد ایشان حق نیست و در اصل خبر که همه حادث هستند  
و هرگاه علت امور مذکوره برای حدوث لعلی گردیده یافت باقی ماند پس ثابت شد که همین تالیف علت است  
بآنکه بیان در حصر اوصاف مذکوره متعینه و الباطل علت بعضی برای تعیین آنچه در صورت و درین هر دو طریق  
است و تا اول سبب آنکه جزو اخر علت تامه و شرط سوای و شرط معلول و تشریط است و این علت نیست و در  
ثانی لعلی لکن حصر اوصاف مذکوره ممنوع است زیرا که تقسیم مزدنیان یعنی و اثبات نیست برین تقدیر  
است که علت غیر اوصاف مذکوره بود و بر فرض صحیح حصر این طریق که دائر میان لعلی و اثبات است لیکن  
معنی نایم که مشترک هرگاه علت در اصل بود علت در فرع هم باشد چه چاره است که خصوصیت اصل شرط علت بود  
و خصوصیت فرع مانع علت باشد و این بیان ظاهر شک نیست بقید تعیین نبود که هرگاه علت مانع جامع مشترک ثابت شود و در  
خصوصیت اصل مانع نبون خصوصیت فرع تحقق گردد و میل این امور و اثبات شواست ازین جهت تخیل البیاضین مفید  
لعلی تقسیم نمودن چنانکه مستقر است تقسیم ساخته اند باید دانست که در بابی النظر که قیاس مرکب یعنی قیاس غیر منظر  
قیاسیت مناسب و لیکن چون استدلال مثل قیاس سیلاب از قیاس حجت غیر است در یک مرتبه و نیز باشد اندازان از  
تمامی تقاسم حجت مفرد قیاسی که در نمودن مفرد فصل من الاثباته لکن قیاسی مثل حجت و ان بعض قیاسی که در  
چند قیاس است قیاسی است که در افعال و قیاسی که در استقیمت قیاسی مثل قیاسی که در افعال و قیاسی که در استقیمت قیاسی

وراحت یا ختم بجهت محال و به تنسیب بر تقدیر اول سبب آنکه شریعت مطلوب و برای خلوت می تقیض آن باشد و  
 قیاس بر مبنی مطلوب از قیاس بر وجه استقامت بود لکن این استقیم است و بر تقدیرانی بود که عدم شریعت مطلوب  
 شود و این محال است و آن ثابت مطلوب باطل تقیض است چنانکه میگوید تقیض مطلوب محال است و مطلوب محال  
 است چون در اول عکس یا تسوین آن نموده اند و کفایت آن کرده تعرض دیگر آن فرموده و آن هم مثل شریعت  
 و محال از نوعی قیاس است و قیاس نیست زیرا که مرکب مزج بسیط و از نوع او باشد و مرکب از قیاس بر قیاس  
 خلقت قیاس متعلق نیست این وضع که او را قطعه با قیاس و استثنائی نباشد بلکه مرجع و برگشت این قیاس قیاس  
 است از جمله اول آن دو قیاس از قیاسی شرطی مرکب من مصلحتین قیاس از قیاسی شرطی مرکب من مصلحتین  
 و اینها استثنائی از حدی تقدیریه و دوم آن دو قیاس استثنائی است که یکی از دو مقدمه آن از دو مقدمه  
 یعنی نتیجه القیاس الاول که مراد از آن نتیجه قیاس است که مرکب از دو مقدمه از دو مقدمه است و مقدمه اول از قیاس  
 در تقیض التامی و مقدمه دوم از مقدمه است که در آن تقیضی استثنائی است که شده است یعنی مقدمه دومش استثنائی  
 است که در آن تقیض التامی مقدمه دومیه است که نتیجه قیاس اول خود استثنائی کرده شده است تقریر این افعال تقریر  
 آنکه گفته شود دعوی کرده آید المدعی ثابت می آید اما ثابت است لکن زیرا که ممکن است قول اولیوم ثبت المدعی  
 ثبت تقیض را که صادق است یعنی اگر دعای ثابت شود تقیض او ثابت گردد صغری سازیم و قول یکما ثابت تقیض  
 ثبت الحکم را که معنی هرگاه تقیض مدعی ثابت شود محال ثابت گردد و کبری قرار دویم بسبب آنکه این ترتیب خارج شرط  
 اتباع است نتیجه فیه و در قولی ثبت المدعی ثبت الحکم را که معنی اگر دعای ثابت شود محال ثابت گردد و در اول  
 القیاسین این تذکره اول دو قیاس است هم جعل نتیجه المذكوره صغری من بعد نتیجه المذكوره و اگر قیاس اول  
 حاصل شده صغری کرده انهم و لقول و گوئیم قولی ثبت المدعی ثبت الحکم متضاد از دلیله موجب و هم علیه کبری استثنائی  
 و کبری استثنائی با که در آن رفع ثابت با انهم و گوئیم و قولی گوئیم فن الحکم نیست معنی لیکن محال ثابت است  
 نتیجه متغیبه و در عدم شریعت المدعی نیست ثابت و لکن عدم نبوت دعای ثابت نیست بقا ضروری است  
 المدعی پس ضروری است که دعای ثابت شود و لازم از تفاعل تقیضین در زمان تفاعل تقیضین لازم آید و این  
 محال است این بود تقریر قیاس خف بطریق کلی و آن اینست هم از المعنی فی مثال جزئی و اگر فهمیدن این معنی  
 در مثال جزئی بخوبی تا تقریر کلی قیاس خلقت بکنی در دین تو جاگزین شود بقول بکنی و دعوی بکنی کمال است  
 حیوان که موجب کلیه است و دعای ثابت صحت کرده شده است تصدیق است لکن در کمال قولی  
 ایضاً و کل انسان حیوان معنی اگر کل انسان حیوان که موجب کلیه و مقروض الصدق و دعای ثابت

صادق بنیاد صدق بعضی انسانان نیز حیوانان که تقیض است با ضروری صادق و با هم و این مسئله را صغری می نامند  
 و قول که صادق بعضی انسانان پس حیوانان لازم الحال را که بعضی هرگاه بعضی انسانان پس حیوانان که تقیض صادق  
 صادق است از حیال لازم که در کبری قرار و هم نتیجه دیگر که عالم صدق المبدی لازم الحکم را که بعضی هرگاه و در حد  
 بشود و حال لازم که و این قیاس اول دو قیاس است من بعد نتیجه دیگر که در مقدمه شرطیه و صغری قیاس شدنی  
 قرار و هم و لکن الحکم قیاس است که مقدمه متشابه با متشابهی رفع تالی و کبری است با و هم نتیجه دیگر که مثبت است  
 بنای است که رفع مقدمه تصدیق حاصل شود و هرگاه عدم مثبت است «حائث است فاعلم علی آت است پس حائث است  
 در به از تعلق تقیضین لازم که و آن حاصل است آنچه مذکور شد که مرجع قیاس خلف بود و قیاس است مراد از آنکه هر  
 و هر قیاس خلف باین مقدار ضروری است که از آن کم نشود نه اینکه زیادت بر آن ناجایز است چه هرگاه حیوان  
 بشرطیه که کبری است محتاج دلیل باشد چند قیاسات در تب میشود مثلاً چنانکه گوئیم که کبری یعنی کما صدق و بعضی انسانان  
 نیز حیوانان لازم الحکم نظر نسبت یعنی ترتیب تالی بر مقدمه محتاج قیاس دیگر است بیانش آنکه تقیض یعنی بعضی انسانان  
 پس حیوانان را با مدعا ضمیمه نایم باین وضع که تقیض را صغری گردانیم و مدعا یعنی کل انسان حیوان را کبری و گوئیم  
 بعضی انسانان پس حیوانان و کل انسان حیوان ضرب بر شکل تالی مرتب گرد و نتیجه بعضی انسانان پس انسانان  
 که سلب می از بعضی افراد خود است حاصل شود و سلب می از بعضی افراد خود و حاصلست زیر که کشی برای تمامی افراد  
 خود ضروری الثبوت بود و از آن قیاسی که در چند مقدمه مرکب بود که دو از آن منتیج نتیجه باشد و آن  
 نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه دیگر را و این نتیجه دیگر با مقدمه دیگر نتیجه دیگر همچنین تا حصول مطلوب باین ترکیب انتاج  
 وقتی بود که هر دو مقدمه قیاس منتج مطلوب یکی از آن محتاج کسب بقیاس دیگر باشد تا این که کسب بمبادی باشد  
 منتیج گرد و این قیاس باین نظر نتایج چند قیاسات بود که حاصل مطلوب باشد و همین جهت بقیاس مرکبی گرد و نظر  
 مطلوب بقیاس احدی مرسوم شود اگر قیاس تصریح نتایج است سبب حصول نتایج مقدمات به حصول نتایج  
 نام نهاده شود و شکل کل هر یک با کل بی نتیجه شکل هر دو صغری نیز و کل و مقدمه دیگر و کبری نتیجه شکل هر دو صغری  
 کل و مقدمه دیگر و کبری شکل هر دو نیز و همین مطلوب است و اگر در قیاس تصریح نتایج نیست سبب حصول نتایج  
 از مقدمات در ذکر معنی بمفصول نتایج نام کرده شود و شکل کل هر یک با کل بی و کل و اوکل آن نتیجه شکل هر  
 و چون این قیاس بمفصول نتایج و مقصول نتایج که از قسم قیاس مرکب است از قیاس احدی که سابق بود و  
 تالی مستنبط می شد لهذا او را ذکر نمود و بر ذکر قیاس خلف پسند فرمود و در قیاس از دو چیز ناگزیر است مثبت  
 و ماده و از میان قیاس با حتماً صورت که از روی صورت مقدم است فرسخ ساختند و میان قیاس با حتماً  
 ماده خبر پسند فرمودند فصل ششمی آن علم که کل قیاس با علم صورت و ماده و سر او را است که نوشته شود



استعمال مواد غیر مناسبه مطلوب است و ترتیب بهیات جدا نشود و این سود و ترتیب بهیات تقیاس بعضی اجزا  
بر بعضی باشد و با تقیاس اجزای مطلوب بود و یا سبب آن که شی از صورت بالفعل شود و از ماده بالقوه پس  
صورت را بر ماده تقدم باشد زیرا که قیاس بر تقدیر صحیح بودن صورت منتج بود اگر چه ماده فاسد باشد  
و صورت فاسده با ماده صحیح نتیجه مدبر چنانچه از زید حجر کل حجر ناطق که ماده فاسدست لیکن چون صورت صحیح است یعنی  
ایجاب صغری و کلیت کبری است زیرا ناطق صحیح می آید و مثل کل انسان حیوان و بعضی حیوان صاب که ماده صحیح و صورت  
فاسد دارد یعنی کلیت کبری فوت است منتج نتیجت صحیح نیست و لابد لفظن البسیان یا تمییز نذر المباحث الحلیه الشان  
الباهره البرهان غایه الاتهام و فکی اندکند و ضرورت که درین مباحث که نشان آنها بزرگ و دلیل بر این آنها روشن است  
نهایت کوشش نماید و دلیل آن جهت پنج کار بر وزیر که هم شایر برای انسان و چیز است اول آنکه بدان تکمیل نفس شود  
و آن بر اینست دوم آنکه تکمیل نوع بدان منوط بود و آن سومی بر اینست که امر تمدن بدان تمام میشود و کامل میگردد و در طلب  
و طلب العظیم و القصیدیم من کتب القراء المهره و ذیل القراءین السخره و این مطلب گ و مقصد ستر که کتاب شندگان که  
اسفار حرکت پیشینگان با خبرت بطلبه هر محرکه جمع با همی از بزرگ و همچنین سحره محرکه جمع سحر از سحر یعنی نوشتن هرگاه ماده فاسد  
عظیم مقصد فیم برستی تعلیمک بها الولد العزیزان من قصیمت پس فرزند از چند شنیدن نصیحت من بگوش قبول لازم  
گردد و آنس و آنی و اندر زمین از خاطر خود فراموش کن این خطاب مصنف علام یا خاص خبر داده بود یعنی مولا بفضل  
آقاها اعدنی دار السلام است و مکن که نظر کمیت من خطاب عام به طالب فطن لیسب باشد که از غایت شفقت حرط است  
بزرگان و در اولد غریز غیر فرموده اند و این نسب مینماید که صاحب طره و مدوح مغفور از شیر شایسته انا القی علیک نبذا  
ما یعلق بهذه الصناعات مولا علی کافی للمعات و من بر تو برخی از آنچه تعلو بن این صناعات خمس را دمی افکنم و ترا  
می آموزم و درین انبار کفایت کننده و انموذیم مقصوده که حسب لغالی ست اعتماد و کننده ام فاستمع ان القیاس اعتبار الماده  
نه مقسم الی اقسام خمس پس گوش دل شنوای مخاطب که قیاس اعتبار داده به پنج قسم قسم ششم شود و لیقال لما الصناعات ثرو  
ان اقسام پنجگان را صناعات خمس میگویند احدی البرائی اول آنها بر اینست و الثانی الجدی و دوم جدلی و الثالث  
الخطابی و سوم خطابی و الرابع الشرعی و چهارم شرعی و الخامس السفطی و پنجم سفطی و وجه ضبط این که مذات یا  
تصدیق را مفید بود یا تاثیر غیر تصدیق را که آن تحمیل است دوم شرح است و اول یا مفید فطن بود یا مفید جرم اول  
خطا است و ثانی یا مفید جرم یعنی است و یا غیر یعنی اول بر اینست و ثانی اگر دران عمر رفت از نامی خلق یا از جرم  
منعبر بود یا نه اول جد است و ثانی مخاطله و توجه دیگر قیاس تصدیق را مفید بود یا تاثیر غیر تصدیق را که ش تحمیل  
و تجب است و اول یا مفید تصدیق جازم بود یا تصدیق غیر جازم و در جازم یا حق معتبر است یا غیر حق یا که ادعی  
ازین هر دو معتبر باشد مفید تصدیق جازم حق بر اینست و تصدیق جازم غیر حق سفطی و تصدیق جازم که

در نسخ  
صحتی و غیره  
است و از خطای  
نسخه فاضله



در آن اعتبار حق و غیر حق نباشد بلکه عموم و خصوص است و در آن مقبره بود و بدست در آن متغیر آن مع سلسله و آن تحت  
یک صفت است که آن مخالف است و معیه تصدیق غالب غیر از هم خلاص است و مفید غیر تصدیق شود و بعضی تقسیم این  
اقسام اعتبار وجود است اسکان بنیانند و میگویند که بر این مرکز و اجبات باشد و جدل از ممکنات و خطاب از ممکنات متساوی  
که در آن یکدلی طرف میلانی شود و متساوی ممکنات و معالطه درین تقسیم از ممکنات متغییه است که در آن دعوی کرد و میسود که  
ممکنات مذکور یا اکثری هستند یا وجهی تصدیق و کد را معتبر سازند و در تقسیم اقسام این خلاص می برد از آنکه بر  
مرکز این مقدمات صادق بود و جدل از مقداتی که صدق در آن غالب باشد و خطاب از مقداتی که در آن صدق و کذب  
برابر و یکسان باشد و معالطه از مقداتی که در آن کذب غالب بود و مرکز متغییه از صدق و کاذب است و چون تعینات  
را بر غیر تعینات تقدم الشرف چیست ظاهر است با علیه مرکز تعینات را نیز بر غیر مرکز تعینات تقدم الشرف خواهد  
آمد بر این را که مرکز تعینات باشد بر غیر او که مرکز تعینات نیست مقدم نمود و در مورد **فصل فی البرهان**  
و ما یعلق بطبیعی این پایه کلام است بر این و بر وجهی در آن تعلق دارد و که اجزای او است علمان البرهان قیاس منطقی  
من تعینات بدان که بر این قیاسی است که از تعینات مرکب بود و یقین عبارت از اتفاق است تا در غیریت که قاطع  
احتمال غیر و مطابق واقع بود و تشکیک مشکک نازل نگردد و بدیهه کانت و نظریه منتزعه الیه تعینات مذکور بدیهی باشد  
یا نظریه حق بر بدیهی اوست اما مرکز علمان البرهان باید تا لغت من البدییات محسب و آنچه بعضی گمان کرده اند که بر این  
بجز بدیهیات مرکب نبود چنان نیست چرا که در بر این قطعه بودن مقدمات محسبست نه بدیهی بودن آنها لهذا  
جائز است که آن مقدمات قطعیه نظریه باشند لیکن ضروری است که مقدمات بدیهیه شمی شوند زیرا که در  
سلسله مطلق است و چون بکده بدیهیات مبانی آمدند استوار آن باشد و میشود و تمام البدییات مستطیع بدیهیات من است  
و نظریات متفرع بر اوست و وجهی بدیهیات بر وجهی که تعریف هر قسم از آن مستنبط میشود و یک مقدمات یقینیه که تصور  
طرفین و حسیت اولی برای افاده تصدیق اگر کافی بود و اولی است اگر کافی نیست پس حاجت در آن توسط افتد  
یا غیره وسط اگر حاجت مطلق افتد که وقت تصور طرفین و نسبت نزد من غائب نشود و نظریه است که سسمی بقضایا  
قیامتا برهماست و اگر غائب شود لیکن بطور فکر محتاج نباشد بهر سیاست و اگر محتاج به غیر وسط باشد و آن اگر  
احساس است مشاهدات یا بجز دادن حاجتی که توافق آنها بر کذب خیال بود آن متواتر است یا بیکبار است و در آن  
تجربا است و چون غیر محتاج بر محتاج اقدام بود و در اولیات در جزم حکم حاجت بواسطه منفیته بخلاف دیگران لهذا  
اولیات را اول نمودند و در مورد اولیات از بدیهیات ششگانه اول اولی است و بی قضایا بحکم تعلق  
بجز اولیات و انقضاء است که عقل در آن بجز دو وجه و تصور طرفین که هر دو بدیهی باشد یا نظریه یا یکی  
بدیهی و دیگری نظریه جزم نیست یا بجا سلب نماید یقین کننده و لا محتاج الی واسطه و درین جزم از منسوبه



یکم بعد از این مفهوم الماتین وضع الاربعة و قسیمی که متخل بعد از اطلاق غنم تا آخر که در این دو مرتبه  
 مفهوم نصف الاربعة که حاشیه تحتانی برای چیز که آن حاشیه تحتانی برای اربعه است حکم میکند که انسان نصف الاربعة  
 است و قیاس بین هبات مرتب میگردد و الا انسان حاشیه تحتانی برای حاشیه تحتانی نیمه الاربعة و الحاشیه تحتانی  
 الحاشیه تحتانی الاربعة نصف الاربعة فالانسان نصف الاربعة همچنین مقید میگردد که معنی تمامی ستایش شخص زیادت  
 واجب الوجود است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است هر که معی حدی که صفات کمالیه است و مفهوم ابدی که  
 ثابت واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمالیه است تصور نماید و وسط که صفاتی را صفات کمالیه است تصور شود و وقت  
 تصور طریق از بین عائب مگر و قیاس از تصور طریق و تصور وسط ترتیب را بر این وضع اگر چه صفات صفات  
 الکمالیه و کل صفات الکمالیه مستجمع صفات الکمالیه است و مستجمع صفات الکمالیه است و مستجمع صفات الکمالیه است  
 و اما ای حدیسات سوم بهیات قضایا منسوب بدست و بی ظهور الی بادی دفعه واحد من دون ان يكون هناك حركة  
 فکریه و ان بقریه سابقه و لا حقه عبارت از قضایا است که مبادی مرتبه و وسائل محصله مطلوبی است که در اینجا حرکت  
 فکریه باشد یکبار که در بین ظاهر شود یعنی عقل بود و ظهور مبادی مرتبه و وسائل محصله مطلوب یکبارگی است  
 بشا بده و قریه مفیده علم درین قضایا حکم نماید و حرکت فکریه در اینجا بنویسد که هر که عقل اختلافات قریه و شکلات  
 نوریه با اعتبار اوصاف قریه بعد از آنکه مبادی و وسائل است یکبارگی بشا بده نماید بدون حرکت فکریه حکم کند که نور الفکر  
 مستقادم از الشمس که آن مطلوب است چون در نظریات وقت حکم و وسائل از بین عائب میشود و بخلاف حدیسات  
 که در اینجا عائب میگردد و این مناسب حدیسات را پس نظریات آورده و بصفت علام از قریه سرقة الاشارة من  
 الی بادی الی المطلوب فتعذر ولی نمود زیرا که حرکت را حرکت لازم است حرکت و حدیسات نباشد چنانکه میفرماید و الا  
 بین الحدیث الفکر الاربعة العکس العکس الفرق میان حدیث فکریه است که در فکر و حرکت برای نفس مستقر  
 یکبارگی از مطالب مبادی دوم از مبادی بمطالک بر مجموع هر دو حرکت فکری اطلاق کرده میشود و تصور این معنی از صفت طبعیه  
 المرتبه می یابد و گاهی حرکت اولی اطلاق مینمایند و در اصطلاح متأخرین برتری که لازم حرکت است چنانکه تفسیر نموده  
 که فکر عبارت از ترتیب نمودن امور معلومه حسب مراتب بجای مناسب است تا به مجرای رسیده و فکر یعنی اول مقابل حدیث  
 چنانچه است و دیگر و بخلاف الحدیث این امر مخالف حدیث است که در آن حرکت نباشد مبادی و حرکت چه رسد و این حدیث  
 را که ذکر کرد و حرکت باشد و حدیث است بنوع اولی مینمایند و تصور فکر نایا را شاید میفرمایند و دلیل این حدیث  
 بعد از حصول المطلوب بوجهی که حرکت فی المعانی المحذرة و الی بادی المكنونة طالبها لما يكون لها مناسب المطاوعة  
 به چه معلومات مناسبه زیرا که درین طلبکار مبادی مناسبه مطلوب بعد حاصل شدن مطلوب بوجهی از وجه در معانی  
 جمع شده و مبادی نگارشته و نهان نموده حرکت نماید تا این که معلومات مناسبه مطلوب زیاد و هم نامحرک و اولی

و در اینجا حرکت اول تمام شد ثم ریح فقهری من بعد بجانب شیت باز گرد و باین طریق و متحرک انما امرنا انک المعلوم  
 الخ فزونه لیس و جدا و بار دوم زمین حرکت نماید در معلومات مخزونه که یافته است آنها را ترتیباً در یکدیگر یعنی در این ترتیب  
 ترکیبی و بدو میری را در درجه مناسباً و بعد از حصول الی المطلوب است این که مطلوب برسد یعنی انتهای حرکت و حصول بطول است  
 و شمار حرکات از این طایفه نیست لیکن مقدار اقل حرکات است همانکه حرکت ثانیه و در اینجا حرکت دوم تمام گشت مجموعاً هفتین حرکت  
 سی بال فکر مجموع این دو حرکت فکر موسوم میشود و اما تصویر آنکه در فکر و حرکت باشد این است که شت مثلاً آنکه شت تصویر است  
 بوجهی از جوه هرگاه انسان را که مطلوب است بوجهی از جوه تصور کردی بوجهی از جوهی که حرکت است الصالحات کان فی مثل کانت  
 و صالح است شت مثلاً آخر مطلب الما یتم طلب الما یتم الانسان من بعد طلبها را بشت انسان شوی حرکت از یک نحو الما یتم  
 عندک مخزونه پس زمین خود را سوی معانی مانند جوه و جسم و جسم نامی و حیوانی مطلق که در دو وجه کرده شده اند حرکت داوی  
 فوجیت الخیوان الناطق مناسباً المطلوب حیوانی مطلق را مناسباً مطلوب خود یعنی تمام حرکت الا اولی پس حرکت اولی که از  
 مطلوب بود بوجهی از جوه مبادیست تمام شد و چون حرکت را از مبادی و انتها تا اگر پرست لیداً مبادی و انتها می باشد  
 بینا میاید و میفرمایند و مبدء و المطلوب المعلوم من بعد و مبدء این حرکت مطلوب است یعنی انسان است که بوجهی از جوه که  
 مثلاً کانت الصالحات باشد معلومست و انتها الی الخیوان الناطق و انتها می این حرکت حیوانی مطلق است که از معانی مخزونه و  
 مبادی که مخزونه است ثم ترتب الخیوان الناطق پس حیوانی مطلق را بجای مناسب یک یمنی بان مقدم الخیوان الذی  
 هو نفس الناطق الذی هو فصل بین طریق که حیوان را که صفت است بسبب عموم او و از مرتبه قدست بر ناطق که فصل است  
 و حجت خصوص و بعداً و مخزونه است پیشتر باری و بقول گوئی الخیوان الناطق که مجموع مبادی محصله انسان است پس ناطق  
 او که حرکت ثانیه و در اینجا حرکت تمام گشت و منقطع گردید و حصول المطلب و مطلوب که عبارت از انسان است بوجهی از جوه است  
 آن حاصل شد این بود بیان فکر تصوری که بیان فکر قضی می که آن باز که تغییر از شرح فکر تصوری می آید و شاید یمنی  
 بهمین جهت است تا بگذریش فرموده این که هرگاه حیوانیت انسان را بوجهی از جوه که صالح است کانت باشد  
 از معانی نامی و من بعد بدلیل آن طالب شوی از زمین خود را بمعانی مخزونه که موجود و جوه و جسم و جسم نامی و حیوان  
 و متحرک بالا رده باشد حرکت دمی جسم نامی حساس متحرک بالا رده را مناسباً مطلوب دریانی اینجا حرکت اولی تمام شد  
 پس مبدء الانسان حیوان است و انتها جسم نامی حساس متحرک بالا رده است جسم نامی حساس متحرک بالا رده را در ترتیب  
 دمی باین وضع که میان انسان و حیوان نهی و گوئی الانسان جسم نامی حساس متحرک بالا رده و کل جسم نام حساس  
 متحرک بالا رده فخر حیوان این بود حرکت ثانیه که از مبادی مطلوب است لان الانسان حیوان که مطلوب است حاصل  
 شود و همین مطلوب است این بود تقصیر این معنی که در فکر و حرکت بود باقی ماند شرح این امر که در حدس حرکت نبود  
 آن را میفرمایند و اما الحدس فقیه اشتغال الذی من من المطلوب الی المبادی و فقیه لیکن حدس در ان اشتغال و من

[illegible]

و قیاس از سیرت بدین برایت مرتب میشود مباحث الذبح بر شکل میسرین البیدیات اگر گوی حکم منبر اگر غلطی باشد  
چنانکه معدوم و موجودش سر بر سر بود معدوم چنانکه در تمام و متحرک که اینند اشیا در آب و کیهی صغیر چون فی البعد و ساکن متحرک  
مثل کنار و در حین نشینند کشته و متحرک ساکن مانند شعل شش منک و در حین احوال دیده شود پس مفید یقین بکار بزرگ  
گویم بصیرت بخیر و اگر کند عقل میرساند بسبب آنکه خواست از خواهم است اگر عقل قبول نمود قبولش واجب خواهد بود و اگر خرم  
نمود هرگز مقبول نخواهد افتاد عقل کل این مراد نیست که هر چه مشاهده شود و غیر یقین است اما اینکه مرادات مذکور را در خود  
بلکه مراد است که هر چیزی را بر سطح عقل هر باطن حکم نماید فاعلم یقین بخشید که اید من بعض شریع اسلام للعلوم المسببه بمبراج  
الغیوم و دوم از خواست ظاهر هر اسامعه آن توفیق است که در عینی که در رسوای گوش مفروض است نداده شده است و دان  
شکل دلی بر محقق است و هر گاه بود توفیق که از کوفتن یا بر کندن سخت حاصل میشود بصفت مذکور برسد توفیق در این وصیت  
است و اگر از اینها بر وقیاس از ان باین ترتیبی شب میگرد و حدیث یا انا الاعمال انیات سمیع من الخیرین الباقین انما  
علی الذبح لعل و کل مسیح که از کفن البیدیات و سوم از انما التامنه و آن توفیق است که در در زاده که در بین بینی دیده اند و طول  
هر یک مقدار نیم انگشت صاحب است و مشابست بر سر پستان از امانت نداده شده است این کل سر شش  
در رسیدن بطوری کیفیت بحفیفی است از نیمه تین و در زاده در این درک میشود و قیاس از پیشین باین برایت  
حاصل میشود طیب را الهی صله الله علیه و سلم و درک باشد من البیدیات و چهارم از انما  
الذاتة و آن توفیق است که در عینی که بر جرم زبان مفروض است نداده شده است و آن تجوید مطوبت لعابیه که مجر و اگر  
مراست و درک معلوم نماید زیرا که این طوبت لعابیه مرقه چیزهای چشیده و خوردن درونش و آن توفیق است میرساند و این طوبت  
لعابیه از گوشت غدومی که در بین زبان که مسخر بمولد اللعاب است بر عصب مذکور منتشر شده است و قیاس از ان قیاس  
سابق باین ترتیب مرتب میشود خلاصه بزان السبی مدرک بالذوق والمدرک بالذوق من البیدیات و پنجم  
انما التامنه و آن توفیق است که بر ساطت تامعی اعصاب تمام بدن ساریست بآن گرمی و سردی تری منطقی و نامطوری  
بدون نداده و در این صفات خوشی و درمی و یکی و اگر گوی مدرک شود و قیاس معلوم است برین موضع درست میگردد و شش کون کف الهی  
الین من الحر و الدیاج مذکرک بالمس والمدرک بالمس من البیدیات و سیمس ذبا القسم بالحسیات  
و این قسم اول بسبب آنکه از حس حاصل میشود در اصطلاح موسوم بحسیات و التامنی ما درک بالمدرکات من الحواس الباطنة  
التي هی ايضا حس و قسم مشاهدات قضایاست که مدرکات حواس باطنه که نیز ترنج اندازد و درک کرده میشود و اول آنها  
المشترک است المدرک لاصور که در اول که کند تصویرهاست که در اول که آنها بخواس هر یک است و بعد از آن  
اطل داغست تا از اکثر عقل هر توفیق باشد و رسیدن صورتهاست باین قسم که اسان بود و چون که میان حس  
ظاهر و مشترکست باین معنی که هر یک محسوس در این قسم ساند و نامی بحس مشترکست و دوم آنها انیال التي هی

فزاید که آن خزانة حسن شتر است یعنی صورتی درین وقت فیض از او ظاهر میشود و طایفه اندوایس قوت  
 حفظ صمدی و دیگر حسن شتر است و نام این قوت محصوره نیز است و مستفاد قوت از او طعن مقدم و اعست زیر که خزانة  
 هر قوت باید که قریب و داند تا رسیدن محاصل صاحب خزانة که در عیاض است از درکات است خزانة آسان محصوره  
 آنها را گویند که المعانی انحصاریه و الجزئیات که آن را درک کننده و در اندوایس معانی انحصاریه است که طعن محصوره است  
 و از زیر که از او ظاهر میشود که در عیاض است از درکات است از او طعن مقدم و اعست زیر که خزانة  
 و طعن است که از او ظاهر میشود که در عیاض است از درکات است از او طعن مقدم و اعست زیر که خزانة  
 از وسط و اعست تا از خیال قریب باشد و چهارم آنها آنرا نقطه الهی می خوانند که معانی انحصاریه است که آن حرا معانی جزئیات است  
 و مستقیم هر مثل است خیال حسن شتر است و قومی باشد که در عیاض است از او طعن مقدم و اعست زیر که خزانة  
 باشد و پنجم آنها آنرا نقطه الهی می خوانند که معانی انحصاریه است از او طعن مقدم و اعست زیر که خزانة  
 تصرف یکبار که تکمیل بود و بی جدا شدن بعضی صورتی در بعضی خیال که آنرا آنسال بهر سر واحد در بعضی معانی از  
 بعضی مثل خیال کردن صداقت حریزه را صداقت حریزه یا بعضی معانی از بعضی صورتی در بعضی خیال کردن صداقت حریزه  
 از زیر و این تحلیل که به مطابق فاعل بود و گاهی مخالف آن و گاهی معانی ترکیب معنی ترکیب معنی است  
 خیال کردن آسان را صاحب و دیگر ترکیب بعضی معانی از بعضی مثل خیال کردن صداقت خاصه و صداقت خاصه  
 با ترکیب بعضی معانی از بعضی صورتی در بعضی خیال کردن صداقت حریزه را صداقت حریزه یا بعضی معانی از بعضی صورتی در بعضی خیال کردن صداقت حریزه  
 از او در معانی کلیه مفکر و با اعتبار خدمت گرفتن و دیگر از او در صورت معانی جزئیات تخلیه نام نهاده شود و در وضع این  
 قوت کل و مانع است مگر غلبه و دست دم طعن از وسط است تا که از صورت معانی قریب باشد و دیگر گرفتن  
 قوت مذکوره هر یک را آسان و خدمت گرفتن و دیگر از او در صورت معانی قریب باشد و دیگر گرفتن  
 موقوفاتیات و این قسم سبب در یافتن و دانستن موسوم به بیانیات و تقیایای اعتباریه  
 نیز نام دارد و در درکات انحصاریه و کلیات غیر مندرج در انحصار و معلولات عقل خزانة  
 معلول و اصل که ای از این حواس که در او را اینها کلیات است و این قسم قومی است که هرگاه در او از  
 حواس طایفه همین حواس و کلیات مشهوره که در او را اینها عام از او کرده شود و این خلاصه که هر یک از  
 حواس طایفه باشد عام از این حواس مشهوره باشد و این حواس که در او را اینها کلیات است و این قسم قومی است که هرگاه در او از  
 هم سوی حواس طایفه است برین تقدیر و بیانیات که در او را اینها کلیات است و این قسم قومی است که هرگاه در او از  
 معنی ظاهر در گوشت و این که از ادب هر دو بهر صورت و طایفه که در او را اینها کلیات است و این قسم قومی است که هرگاه در او از  
 حکم نمودیم که این را جوهر و علت است یعنی آنکه اینها را که در او را اینها کلیات است و این قسم قومی است که هرگاه در او از



کبری تجزیه خضعت و گاهی با افعال و ذات خود نبات خود متعالی و غیره میسازد و این مکرر است و اینها را هم در بیانات  
 البریهات است و بی تضایق که عقل با باین طریقه که الاشیاء و عدم الخلق حکما کلیا و آن تضایق است که عقل ان بواسطه مشاهده  
 کرده و بدون احتمال لادوق حکم کلی نماید و انضمام قیاسی جزو آن کند و آن یکدیگر است ای اکثری چیزی بر چیزی و در بعضی  
 اگر چه پادشاه معجم بود و هرگاه موجب حکم بود و بعضی بود و موجب حکم کرده و باشد که ایان شراب غمونی اسهل الصغیر و اسهل  
 مثل حکم اینکه نوشیدن غمونی اسهل از نوشیدن شراب است زیرا که هرگاه نوشیدن غمونی اسهل از شراب است ای اکثری شراب گشت عقل حکم نمود و جزو هر مورد  
 شراب آن سبب اسهال است اگر چه در ثبات بود و آن معلوم نباشد و قیاس این وضع شراب بود و شراب غمونی تیر علیه اسهال انجمی او  
 اکثری الصغیر و کل تیر علیه اسهال ای اکثری الصغیر و اسهل الصغیر از تیر شراب غمونی اسهل الصغیر و حکم این که ضرر تیر شراب غمونی تیر علیه اسهال است و اگر چه  
 رساننده است و تجزیهات تکرار فعل و مشاهده و تجزیه عدم خلقت اثری که بر تیر جزم رساند اگر چه است زیرا که انسان و فیل که  
 دو را اگر که است احتمال نماید علیت اثر تیر شراب آن چگونه حکم کند و بخلاف حدس آن موقوف بر تکرار قضیه تفرق میان تجزیهات  
 و وحدیات همین است چون تجزیهات بسبب تکرار مشاهده و فرج مشاهده است لکن از مشاهدهات موقوفه آورد و باید نیست  
 که تجزیه گاهی کلی بود و هرگاه وقوع کرد باشد که آن احتمال لادوق بود و گاهی اکثری بود و آن قضیت که طرف وقوع هر تجزیه  
 لادوق راجع باشد و گاهی یک حکم معین و شخصی کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد ثالث هرگز موجب نبود و ساد و هشتم  
 بریهیات المتواترات است و بی تضایق یا حکم با بواسطه اخبار جامع تحصیل عقل و بواسطه هم علیه الکتاب آن تضایق  
 که بواسطه خبر دادن جماعتی و اکثر شهادت از گواهان که سبب یثبات ماکثر بلدان عقل اتفاق انبار بر کمال انبار حکم کرده شود  
 و اختلافاتی قبل از خبر دادن جماعت و در اقل مدد جماعت خبر دهندگان اختلاف است قبل از آنکه اربعة تیر و بعضی قبل از آنکه  
 و بعضی این جزم کرده اند که خبر چاکر جزم حاصل نشود و نه بگوای چاکر گواه زمان بدون تکرار ثابت میشود و نزد بعضی هیچ  
 کس قبل مشوره و نزد بعضی ادکس نزد بعضی ادوار زده و نزد بعضی نیست و قبل از رجوع و نزد بعضی قبل از نزد بعضی بقا و در  
 الاشیاء نه لادوق و مختلف با اختلاف حال الدین خبر و در اختلاف لادوقه و اشتباه حق این که این شمار با اختلاف مجتهدین  
 اختلاف حوادث مختلف میشود و هرگاه چنین شد فلا تعین عدد و حد و معین نخواهد بود و لکن باطله ان مبلغ الی حد تعین  
 العین و قاعده کلیه این است که در تمامی طبقات خبرین بعدی سکه مفید العین بود و طرفین این طبقات و استحال عقل  
 بر اتفاق نارسایی با وسط مساوی باشد یعنی چنانکه عقل هر بانی طبقه میانه معتبرین بر کمال محال و اندر همچنین موافقت طبقه  
 اولی که ابتدا و خبر داده اند و طبقه اخیر که خبر ایشان منتهی گشته بر نارسایی غیر ممکن پدیدار دهنده است و سبب آن  
 و این بریهات ششگانه مبادی و موقوف علیه بر این است زیرا که اجزای او است و مقاطع الدلیل مواضع قطع دلیل  
 است بسبب اینکه چون سر رشته محبت اینجا گشت باز جانی دلیل نماند و منتهی العین در حد اخیر و بعضی است که بعد از این  
 گمانی مرتبه اقیانان باقی نباشد و عمده و درین مبادی اولیا است که در جزم از آن سوا ناقص از این مثل خبر و آن



وگویند که این عقائد را باطل است و اولیای خدا را که عالم و محال باشند کسی زرق و برق از این عالم را بر این انصاف و فکر سپردن است و این عقاید سیات و غیرات و متواترات اگر چه بر صاحب حسن و تحریج و تشوید و متواترات حجت است لیکن زیر این حجت است و عقاید محسوسه و زخیره و حدیثی و تواتر ترکیب و خود آفرین است که اگر کسی اینها را نداند و عالم و محسوس را نداند چنانچه بعضی از مشعشعین این امر را که عالمی است که از تضاد ای تعصیب مستفاد از برهانست اینها را برهان و متواترات برسانده و واجب است که از تواتر امور عقلیه مثل جدوت یا قدم عالم فایده بگیریم نه بجهت اینها از مجرات که در آن که از عقل است اما در شرط است و تواتر را موقوف آورده و سابق معلوم شد که برهان از مقدمات یقینیه مرکب شود و ما این که حفظ صرف باشد که احوال و عقل و اولاد در حاجت سلب نیست چرا که گویند که عالم ممکن است و برای هر ممکنی چیزی ضرورت نتیجه برای عالم سبب ضرورت یا نقلی صرف که ما خود از نقل بود و سماع را در آن بدلی باشد مثل آنکه ما که ما و عاصیه شایسته خلی و او من قابل نیست امری و هر عاصیه مستحق ناست بوجوب قول حدای تمام که و تعالی و من بعضی امد و رسول قال از ما چنین نتیجه ناکر ما خود مستحق ناست یا بعضی عقلی یا بعضی نقلی مثل آنکه در وضو علمیت و هر عمل بدو نیست صحیح بود و سبب حدیث بود صلی علیه و سلم انما الاعمال بالنیات که مقدمات عقلیه است و باین نقل و افادات مقدمات عقلیه یقین را جمع علیه است لهذا از آن برهان ترتیب می یابد و افادات مقدمات نقلیه اعتدال است حق که صحیح است و قول عدم افادته بل لهذا می یابند فائده زعم قوم ان المقدمات العقلیه لا تستعمل فی القیاس البرهانی گوی که معتزله و جمهور را ستاده باشد قول باطل گرفته و اعتقاد فاسد کردند که مقدمات نقلیه در قیاس برهانی مستعمل نشود و ما اینهم ان النقل بطریق فیه الغلط و الخطا بوجهی و وجهی زعم کرده اند که این که در نقل وجود عید و غلط و خطا را می یابند زیرا که افادات مقدمات نقلیه یقین را بر علم وضع العلم برای معانی و علم اراده و حکم معانی از الفاظ و عدم نقل استعنا و عدم تواتر و کلام و عدم معارض عقلی متوقفت بعلمت که وقت یافته شد معارض عقلی نقل صرف بیاعت تقدم عقل بر نقل از خطا هر تاویل کرده شود چرا که در آیت که می یابید السرفون و یومیم یه را که بعضی است و بعضی نیست یا غلط یا ناست و نقلی باطل الاوجه و جبر را که معنی روست معنی و انت تاویل می نمایند چرا که دست در و از لوازم حسیست و او حکما شایسته عقلا را جسمیت اصلی و بر لیت که آن از اطلاعات امکان حدوث و است و او تعالی واجب است و قدیم و هرگاه در نقل غلط و خطا بوجه جدید راه می یابید بیکتدیکون مبادی القیاس البرهانی الذی یسید القطع یسبب قیاس برهانی که افادت قطع می نماید بگونه غایب بود و حال آنکه ان و الاصل انهم این امکان نیز بکار می و خطاست لال النقل نیز از ابعاد القطع زیرا که بساحت که نقل فائده قطع و یقین می بخشد از ادوی فیه شرط کلام هرگاه شرط در آن شرط باشد و التعمیه العقل و عقل آن منضم گردد و باقیانند و جود غلط و خطا حواس نیست که بعضی از مضاع بتواتر معلوم نمیکند که در آن را بی نیست و علم اراده حکم بر این است یا بنقل متواتر حاصل شود و احتمال معارض عقلی احتمال

مجلس  
قزاقان و سید احمد  
جین و مولو و اراک  
دست یاران اور  
نیکوکاران و کادری  
صفت دوست  
شکر اسرار  
سرمه حسنات  
تجارت لازم کار  
ماضیات اول کوئی نہ تھیں  
موظف

عقلیت که برهان وقوع و تحقق منافی قطع بر اول نقل نبود و چون این بیان منافی قول شصورت و آن برین نقل مفید  
قطع باشد لهذا آن منافات را دفع می نمایند و توضیح آن میفرمایند که لو پیش از آن نقل صرف بلا اعتبار از نظام العقل مع  
لا یعتبر الا بینه لكان له وجه آخری اگر در توجیه گفته شود که نقل صرف بدون اعتبار از نظام عقل بران معتبر و مفید نبود البته  
برای او وجهی و جیهی است زیرا که نقل صرف اگر مفید قطع و یقین بود و در شکیال لازم بود و آن باطل است باینش اینکه علم صدق  
بر اول نقل بر علم صدق غیر مثل رسول موقوف است و این صدق غیر نیز اگر مستقفا از نقل است پس این نقل یا عین نقل است  
دور است و اگر مغایر است برین تقدیر این نقل دوم حسب مفروض بالضرورت مستقفا از نقل ثالث خواهد بود اگر این نقل ثالث  
عین اول است دور است و یا غیر است آن هم حسب فرض لای الاستقفا از نقل رابع باشد و متغیر بر این یا دور و لازم خواهد بود  
یا سلسله بجز بنایت خواهد رفت و آن تسلسل است و چون از بیان اقسام برهان باعتبار طرفین فرغ یافتند تقسیم بران  
باعتبار حال و وسط شروع ساختند و فرمودند فصل البرهان فسان یعنی برهان دو گونه است یکی طی و دوم ای است ای  
قوله الذی یكون الاوسط فی علمه ثبوت الاکبر للاصغر فی الواقع لیکن ای و آن برانست که اوسط دران علت ثبوت اکبر  
برای اصغر در واقع یعنی در خارج بود که آن واسطه فی الحکم چنانکه آن واسطه علت تقدیرین حکم مطلوب و برین است و در  
قیاس بنویس برهان نباشد و آن خلاف مفروض است نسبی به الافاده الیه و العلیه سبب فانه یخشی ان علت  
یعنی علت مطلق ثبوت اکبر برای اصغر در خارج موسوم بران است و اما الا فی قوله الذی یكون الاوسط فی علمه لیکون  
فی الذین فقط ولیکن برهان ای آن برانی است که دران اوسط علت برای حکم فقط در ذین بود و حکم  
ذین علم فی الواقع و در واقع و خارج علت حکم نبود بل تقدیر که در معلول بلکه اوسط کاهی معلول حکم بود و حکم علت  
سط باشد و وجه تسمیه بانی اینکه برانست یعنی ثبوت و تحقق حکم در ذین دلالت می کند و در واقع و خارج و ای است  
مثال ای تو که مثال ای قول است زیرا مجموع مطلوب و معینش برینست که در شده است از بعضی الاطلاط برانست  
حفاظت برانست عوارث از خون و صفرا و بنم و سود است گنده وید وید و است و این صغری است و کل متضمن الاطلاط مجموع  
برینست و معینش بر شخص الاطلاط گنده وید وید و است گنده است فرد مجموع متغیر کلان فی ذل القیاس الاوسط علم ثبوت  
لحی لبر فی ذلک چنانکه درین قیاس اوسط که متضمن الاطلاط است علت ثبوت جمعی برای زید و ذین است که ذلک بود  
که وجود جمعی فی الواقع معین اوسط علت وجود جمعی در واقع و خارج است چنانکه از برقرارت اجاب است و مثال الا ای تو  
مثال ای قول است زیرا متضمن الاطلاط مطلوب است مجموع صغری و کل مجموع متضمن الاطلاط کبری فرد متضمن الاطلاط  
وجود جمعی علم ثبوت کبری متضمن الاطلاط فیصل این مثال اینکه وجود جمعی علت ثبوت بود در الاطلاط زیرا که بود و در  
ان است و پس علت است نفس الامر علت نیست بل عسی ان یكون الامر فی الواقع فکس بلکه  
یست کمال در واقع و خارج معکون بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این قسم بران این موسوم برانست و کبری

است. آنچه در این کتاب است  
دین است. علی بن ابی طالب  
قرن اول

از وسط و حکم هر دو معلول ثبات باشد چنانکه در قول نهی است بعد از آنکه هر دو متعلق به یک موصوفه است  
معلوم از حق نیست بلکه هر دو معلول صفاتی متعلق است که خارج عود است و گاهی یکی مصداق دیگری بود مثل این  
و کل این قلاب و نیزه است و لال وجود و معلول برای چیزه باین طریق که برای او علت نام است مثل کل جسم من  
من الیولی و الصورة و کل موقوفه نیست این نیست چرا که معلولیت و سطر برای حکم اگر چه در مثال مذکور  
است لیکن علت وجود اگر برای اضر است و هر چه بتان اختیار است نیست زیرا که معتبر در بیان علم نیست  
بهر اضر است و برای ثبوت اگر چه نفس نیست و بعد از آنکه از قسم اول صناعات متکسر بر آن بود و قسم ثانی مشرق  
نموده و در فو و در فصل القیاس الجدی قیاس موقوفه من مقتضات متصوره او سطر بعد از قیاس حکم قیاس است  
مکتب از متدانی آن بود که مشهور باشد یا نزد طرف ثانی مسلم بود و این ترکیب یک نوع بود و مجموع هر دو نوع صناد  
کانت او کا و به امر آنکه مقتضات مذکوره موافق نفس الامر باشد یا باشد و الا اولی تطابق اگر او قوم و اولی مقتضات  
متصوره مقتضای است که اگر او معلول قوم در آن ماهم مطابقت نماید و آن تطابق برای قوم با معلول متعارف برای  
اصطلاح عام بود که نظام احوال کل مان متعلق باشد مثل العدل حسن الظلم قبیح یعنی این که انصاف یک چیز است ظلم  
تا انصاف چیز و این مشهور میان تمامی مردم است و این مثال مقدمه متصوره صاف است و قیاس از زبان بدین گونه  
مرتب شود احتیاج الحی حسن لای عدل کل عدل حسن لای عدل حسن لای عدل حسن لای عدل حسن لای عدل حسن لای عدل حسن  
کا و در قول السارق واجب معنی کشتن و زود است قیاس از زبان بدین هیات ترتیب یابد مثل السارق واجب لای قیاس  
قول المودعی واجب لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
کار با قبول این است مثل قول هود فی الحیون مذموم لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
باشد و آن گاهی صادق بود مثل لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
او انفعالات شکلیه یا تطابق برای قوم سبب انفعالات خلیقه باشد که حاصل از ترکیب و ادب انفعالات بود مثل  
کشف العورة مذموم و الطاعة محموده او امر باینکه یا بسبب انفعالات لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
در این امر عبادات را در حق عظیم و اعتقاد است صاحب الامر است بدین قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
تفصیل این اجمال آنکه تا که فراح سخت دارند و آن بدین بیان نیک پندارند و آن مخلوقند و اینها اصحاب الامر  
الکثیره و در العفویر او که آنکه مزاج نرم دارند عفویرم را بهر حال نگارند و بدین سر و دیگرند و آنکه نجاست هر که  
چندی بایندهی عادت ساخت مجروح عادت گرفتار بغیر آنکه حقیقت او ظاهر شود و یقین بصح بودن او بیناید اگر چه در  
نفس الامر باطل باشد و نیز او را باطل شمارد اگر چه حق بود و لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس لای قیاس  
ببین سبب مردم را در عباد و رسوم مختلف می بیند و کل قیاس مشهورات خاصه بهم و برای هر قوم و گروه متصور است

در سراسر این رساله و در بعضی مواضع و در بعضی برای هر چه مستورا میست با حاص بان صناعت است  
 بمن مشهور است تا تخمین الفایض از خروج المفعول منسوب المضاف الیه و در بعضی این اجمال گنجا مشورت خواند است که هر  
 مخرج است و غیر مفعول منسوب هر مضاف الیه مجزود من مشورت الاصلین الماد للوجوب و مشهور است اصولیه است که اگر  
 در چیست الاثنی با اولی من السلمات بین النجاصین و در معنی قیاسیه که در این مقدمات مسلم بود قیاسیه است که در وقت انقضای  
 مسئله میان مجیب سائل بود و باید که از دیگر تالیفات و بنای کلام بر این مقدمه علم ازین که این قضایای مأخوذ و صادر باشد  
 یا کذب و مشهور است به اولیای مشهورات و التماسی است یا همی با اولیای است از اینجا است که صاحب مشهورات علت رسیدن آنها  
 بدرجه غایت شهرت مدعی بابت مشهور و مجزود ازین معنی دقیق نظر فرمود و بنیاد و مخرج عقل از تمامی احوال و فعالیتات قطع نظر  
 از مصالح و با یک بینی میان هر دو طرف مینویسد یعنی عقل اگر از هیچ موانع مجزود کرده شود و این طریق که فقط طرفین تصور  
 سازد بلا توقف و تامل و اولیای حکم کند بخواج مشهور است که در آن تصور طرفین فقط کافی نیست گاهی ازین آراء  
 مینماید که مشهورات حق و باطل هر دو بود و اولیای هر حق نباشد و الحق من الله جلجل از انهم حکم غایت و محض صحت  
 جدل الزام و استکانت طرف ثانی است اگر چه سائل و محترض بود و این الزام از استکانت طرف ثانی غایت معنی است و حفظ الزام  
 یا غایت و محترض و گاهی ازین معنی است هر گاه جدلی مجیب تبدیل باشد بنا بر آن تصور سماعی و تحفظ از الزام است یا محترض  
 اطلاق و در این که گمان نیست که از وجه بر آن قاصر باشند پس مجیب قیاسات و مشهورات که طایفه بود یا مجزود  
 حق بود یا حق مرکب میسر و وسائل از قضایای سلبی مجیب مشهور بود یا غیر مشهور قیاسات مرتب می سازد و چون بعضی  
 از این جدل که مشهور است بعد از اجزای بر آن که اولیای است مشابهی و استکانت از این جدل و از بر آن که هر دو بر یک قضایا  
 مقدم نموند و بعد از دفع از قسم ثانی در قسم ثالث شروع فرمودند و گفتند فصل القیاس اصطلاحی با قیاس مفید لظن قیاس  
 خطابانی قیاسیه است که فاعله لظن مجتهد و مقدماته مقبولات تاخر و ذات من حسن الظن بهم و مقدمات قیاس خطابانی قضایای  
 مقبوله که معتبر از کسالی باشد که در حق ایشان گمان نیک بود کلا و اولیای و این مودعش مقرران حضرت صمدیت اند که از  
 معاصی معائب مختصروند و در گذارین محمد علی علیه السلام باشند و حکما و حکما و مثل حکما و اعرافان ایشان چنانکه هست علمای عالم  
 و حافظان شریعت هستند که با خود از ایشان غفلت با صدق بود زیرا که از نفوس افسانه هستند و غائب درینا صدق باشد  
 و چون بعضی بدخل قضایای مأخوذ از انبیای مثل قضایای مأخوذ از اولیای و حکما و خطابت قائل هستند و حال آنکه این قول  
 جلست انما یروان مینماید و میفرماید و اما الماخوذات من الانبیاء و علی مینا و علیهم السلام قیاسیه است من الخطایه و لیکن  
 قضایا که از انبیاء که بر بنی مادی ایشان سلام بناو مأخوذ باشند از خطابت نیست لانه اخبارات صادق و من غیر صادق و نیز  
 قضایای که از اخبارات است از خبر و خبر و خبر است بل علی صدقه المعجزة بر استی آن خبر صادق و معجزه که  
 عبارت از خارق عادت است که درست نباشد ظاهر شود و لالت گرفته و لا مجال للوهم فیها و بهم دلان از این نیست حتی

یقیناً ایها الخطا او کمالاً ایکیه خطا وظل و لان و او یابد و در منظومات داخل شود و هرگاه چنین شد تا قیاس المركب  
مستجاب الی القیاس المقدمات پس قیاسی که از احوال ذات انبیا الایمانی ماحصله علیهم السلام مرتب شود برانی است که مقتضای  
قیاسی مقتضی از قبیل نظریات است که نزد ارباب عقول و ذکیه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس این است که اخبار و خبر  
صادق قطعاً و اخبار و خبر صادق قطعاً و در دایره عقول معتدله یا سبب ثبات است که ثابت برانست بر اینست قیاس  
که کوریت یا حدیثات ازین بیان ثابت شد که اخبار انبیا سبب صادق باشند بلکه کاشفات اولیا و اهل و اعدا و اهل و اعدا  
و جمیع نیز صادق است که نزد صاحبان فطرت ذکیه از فطرت است و فطرت عقول غیر صادقانه از حیث ثبات و بر اینست همان چنان  
او منظومات یک قیاس سبب المرجحان یا مقدمات قیاس خطائی قضایای منظومه است که در آن سبب همان اعتقاد  
با تمویز یقین است و اگر چه ضعیف باشد حکم کرده شود چنانکه بآوردن وقت دیدن برتر حکم نموده می آید و نتیجه چنان  
احادیث است و تجربهیات و التواترات التي لم تبلغ الحد الجزم و حدیثات و تجربهیات و متواترات که هر یک یک جزو قطع  
احتمال فرسیده باشد و منظومات طلست اما اندراج حدیثات و تجربهیات و منظومات بسبب عدم تصور العلم یا حدیثات  
آگاهی بعلت مست و هرگاه آگاهی بر علت حاصل شود جزو حدیثات و تجربهیات نموده آید برین تقدیر از یقینیات باشد  
از منظومات اما داخل متواترات و منظومات بسبب مایع حد الجزم الی مایع التواتر یعنی علت فرسید تمام خبر هر یک  
بحد تراست و حد تواتر همان مبلغ خبر است که عقل تعان ایستاد اگر کمال بنده و هرگاه تواتر این مبلغ رسید از  
یقینیات است از منظومات اگر گوئی که تواتر تا حدی که جزو تواتر نباشد پس منصف التواترات التي لم تبلغ الحد  
حد الجزم یکدیگر بود گویم حد جزو و متواتر تواترات غنیست شایده در آن فهم نیافته شود که هم بسبب اجتماع  
کثیر متواتر است لیکن غیر جزو نیست لهذا منظومات طلست یا مقدمات خطائی قضایای مشهور باشند که در باب اول  
مشابهت بتفاوت تحقیق دارند و حق بودن قضایای مذکور ضروریست ازینجا تا خبر قیاس خطائی از قیاس حدیث  
مستنبط میشود زیرا که قسم از جزای قیاس خطائی قسمی از جزای قیاس سبب مشابهنی دارند و شایده باز مستنبط قدیم بود  
پس صواب خطابی بلکه ایست که از ان برالیهت جمع خطایه قدرت حاصل میشود و آتیانه بر سر آرا میفرماید بقول الله  
الصنانه منفعة طلیته تنظیم امور المعاش و منسق احکام المعاد و برای این صناعت خطابت درین دو است امور و  
در ترتیب احکام اخروی منفعت تعلیم و نام تجرید است سبب آنکه احکام نافعه و ضاره معاش و معاد از و حاصل میشود  
و غیرین ازین احکام تجربه بر امور و غیره و مانند افعال ضروریست و حصول این یقینت بر و طوریست اما استقامت  
یا استمال این صناعت و عمل بر احکام حاصل است چنانکه لا تحسبن الذين يقتلون في سبيل الله امواتاً بل احياء انهم  
عندهم يزفون فمن الذين عندهم يزفون فحينئذ يسلوا امواتاً بل احياء منس من مقتضات عمل بر حکم این  
قیاس و تجربهیات قبل فی سبیل الله است که عملی از اعمال حیر این عمل دفع معاد و غیره و احوال و احوال سبب خبر از ان

و نیز عمل حکم الحاکم حاصل آن چون القابل بالوساخر او بهر لایه القابل للموسر مستعد و القابل لموسرنا مستعد و فی الواقع  
غایت بالیقین فیضیات و اثرات از مقامه با منتهین است از آنکه کان کبار الکمال و مستعدون لک الصناعات کثیره و نسبت به  
نفع شیخ حکمای کبار این صناعات بر او امر و محاسب و حاصل بسیار است حال می نمود و فیصله و با کلام الخطای و با جمیع احوال و احوال  
جماعت کثیر را پیدا اند و بر سر هر مورد و فی کمال و بر سر خطیبان بر وجه و عید بر همچنین پیدا اند و و اعطای در مجالس مساجد  
بروش و اسلحه و غیره و این امر از علمای ارباب و خطاطان و محض نظر شغف برندگان حدیث و مجرد اذیت بر شرف خلقت  
حق جل علاه از افعال و فیضیات و در مقام حال خود و اختیار کنند و هرگاه غرض از این صناعات تحصیل الحکام نافه و در این  
و محاسبه و این که چون الحکومات المستعدیه بها منفعة لسا معین ضرورت که مقدماتی که درین صناعات عمل شود و  
گردانده شود و نگان باشد بطبع نام و رغبت لاکمال است و در او عمل نمایند و از نوعی اجتناب از زنده ماندن و کمال  
فایده بخش اندر بگویند یا نه بدین معنی که عظمای ایشان در استعانت مؤثر باشند با جمیع استعمال مقدمات اولیه که منفعت  
سازنده و سامعان بود و جایز نیست و نیز ضرورت که مقدمات مذکوره بیشتر تر رغبت و ترغیب به وزیر که مقدماتی که معنی  
ترغیب ترغیب اند و در وسطه معدود و خواهد شد این بود میان قسم سوم صناعات تحصیل اتم چهارم یا شش را بشود  
فصل القیاس الشرعی قیاس نفسان الخیالات الصا و قیاس شرعی یا سببست مرکب قضا یا که در خیال نگانده شود  
ازین که مطابق نفسان المراد باشد و او را که او را فی مرتب ابقی نه عده باشد یا غیره و عده استیجاب و نگانده محال باشد یا مکن المثره  
فی النفس یا غیره و در نفس باشد قضا و سبطا و آن تاثیر دارد فی نفس و که موجب نفرت است یا در سبط که باعث رغبت بود  
و سبب تاثیر نفس و عده التحجیل کما عده التصدین بل باشد بر نفس متابعت تحصیل مثل متابعت بوسلای آن  
بفصدین بگویند و از دست چرا که تحجیل نفس از او دارد و عده معلوم میشود و سبب آنکه عادی و عده که در دست و از نفس  
من عده الصناعات ان یفعل النفس بالترغیب والترغیب غرض ازین صناعات تحصیل که بران مرتب میشود قبول کردن نفس  
ترغیب ترغیب است چنانچه هرگاه برای سبب گفته شود که خیرست شارب خمرستان میشود و نوشیدنش بران آسان گردد  
و هرگاه برای شد گفته اند که طبع است طبعیت از ان نفرت گزیند و چشیدنش ناگوار بود و آنکه این هر دو قضیه کاذب است و این  
الفعال غیره نیز مقدمات شرعیست زیرا که نتیجه کتب شد و افعال مفروضه نیز شاعر اگر چه مقدمات شرعی بر بیات قیاس  
منع نتیجه دارد و کند لیکن این نتایج مقصود بالذات و نیست بلکه مقصود از ان ترغیب ترغیب است و در مثل قیاس است یعنی چنانچه  
نتیجه لازم نیاس بود و از ان منکک گردد و همچنین ترغیب ترغیب است مقدمات شرعی هم بداند و از شرطی الشون و کون الکلام  
جاری عده قانون الله و شرط و شرع است که کلام بر قانون اخذ جاری باشد یعنی عبارت ظاهر الدلالت و منشی بود که در  
شوند گمان علی الفیض و کما استحال کند متمسک علی استعارات دلیله و کما استیجابات ایضا و کما استیجابات و کما استیجابات و کما استیجابات  
بر استعارات مجبیه خوش آید و تمثیلات بجز و خوش اسلوبی باشد و در دست معنی عاریت خود است

[illegible]

اولین تذکره است باید بهر نزد آمدن منجبه می یوم المشور و خود از تقاضا سیرت که در ذیل تفسیر است که در این تذکره از نعم فعل اولی و سیرت  
است از هر مخرج معلوم گشتن تا آنکه مقدم تسمیه و العلماء سمیع الفضل جامع حصول و متقن تادی فرج و وصل من و موایب طبع  
احیای طبع از ایزیل انهم المحدثین مقدم المفسرین حسرت و الداء و اوم و نظم علی رؤس المستفین تفسیر شرح الیاس  
تا مقدمه القرآن و مقام عقیق خالفا و تکرار فتح ابواب مقصود خود از تامل ایمنی و بی ای مبتدیه و آخر که شاعران و  
شرف از نزل کاتب خوش فکر می سازند و در هر طریق از طریق نفس و فریب بکار آمدن و در سیر و از ننگ ای بروی مردم نیک امید  
میرود و مالی خاک که اوست از لاری بر سر ساهمی نیز در حق مضامین مستحبه که عقل از انصوان شرح و تفسیر می سازند و  
سیر سالانی در موه که ساهمه از شیندن آن ننگ بود انشا و میکنند که در برخی شری شاد و میانی گس و بار و دیگر در ریای و  
غلامی از ننگ از نعت میسازند و ستایش طبل مبالغه می خوانند و بکارهای حرام ترغیب میدهند و بجهای که میسازند  
میکند و ننگ که از اشعار ایشان مع تحرونا شنیده میشود و در نظم ایشان و دست و ملت و ذل خود منظم دیده می گردانند  
و بعضی حضرت انبیا حسن کلام می بندند و بی ادبی بنجاب میسازند که اگر نیت حرام می انگارند و هر چه در او از نزل فعل  
بندند و مفسرست مختلش است که اگر مقدمات شاعران خیالات محض است که حقیقتی ندارد و انچه از نطق با زبان







دوست سیرست با اینکه زید دوست لیکن اگر سیر با اتفاق سه چهارم مصر است چنانکه ذکر شد پس سیر نیست  
 و قیاس اجتماع اینست که گاهی نیز اجتماع التخصیص بخشد مثل انما الخمر الخمر بالاسان مطهره بالاسان مع من یمان از مضاف  
 بزبان است یعنی از زبان مضاف خود میگوید خطاب کند آنرا سبب آن شکب گنجشای چشم و این قول معنی بود و کبر  
 کل مطهر الخمر جماعت بر نفس اندوخته حاجتها ساکت خاموش است و کل مطهره اشکلم و هم ظاهر است و مضاف حرف زنده و زنده  
 نتیجید با انصاف و تکلم معنی سخن خاموش حرف زنده ام و خاموش حرف زنده و ظاهر و زنده جمع شد و در نتیجه  
 عدم اتحاد آنکه شرط ناقص است اجتماع التخصیص نیست چرا که در اینجا آنکه سوت زبانت آنکه حرف زدن گویند چشم مطهره و از  
 فی الشعر عند ارباب المیزان و نزد اهل میزانه در شعر وزن شرط نیست بلکه بر تخمین مقتضی بود باینکه شعر نزد ایشان کلام  
 غیل است نزد و از وزن شرط است پس شعر نزد ایشان کلام موزون مساوی الارقان محقق است و جمیع وزن قافیه را در شعر  
 کنند و تخمین در ایشان غیر معتبر است پس کلامی که برای او وزن واقعی و قافیه بود شعر است و کرب از بر اینا باشد یا جدید  
 یا خطایات یا غلطیات یا محملات یا نهائات و نزد عرب شعر کلام محمل است که از افعال موزون و متساوی محقق و کرب بود و وزن  
 عبارت از هیأتیست که این نظام ترجیح کات و سکات و مناسبت عدد حرف و مقدار بود و ضعیف نفس را در اقلان انداخته و در  
 ذوق گویند و قساین این صنعت را باید که میان شعر و غیر شعر نفس تمیز نماید از عقاید و توفیق است و بهر بنده چنانکه برای وزن  
 حسی می بسته و در احوط می نماید و آنجا است گفته اند نظم موزون و سیلاست شایسته در لطافت شل هوا و در نظام مانند در  
 مشطوم و بعضی محققین فرموده اند که قافی شاعر که قضا می نماید باشد ضعیف کرب است مطهره و تند و کل من نهائات و محملات  
 اگر در شقیات بود که ما مدو حال اگر در دجیات باشد یا مدو حال اگر در جویات باشد یا مدو حال اگر در جویات باشد یا مدو حال  
 و از موزون و کلام الشعری دانسته بصورت طبع انداخته و فی القیاس کلام شعر بر گاه و از خوش و دلجویش خوانده شود و نفوس را تیراند  
 میناید حتی بر جانریل فرط البهجه اعمام من الروس و اینکه اگر باشد که زیاد و انشراح از سر و ستارهای اندازد و بکلیت زخایات  
 نشاط را با جلال را در وجهی اگر در چنانکه انظار شیرازی فرماید شعر که مطرب جریان این پاری خواند و در قصص حالت  
 آوردن پارسا را - و اینجا است که شیخ الاشراف در لویجات گفته اند که یکسکه شعر و از خوش تاثیر کند و بعضی است  
 علاج خود باید نمود و این باشد و بصورت طبع غیر مشروط بوزن بالاتفاق است و از عوارض شعر است و الاوایل من الحكماء  
 الیومناشین كانوا احسن الناس علی الشعر و متقدمین حکمای یونانیه در بعضی ترین مردم بر شعر بوده اند و حضرت ارباب قصص  
 و سرود که خود را صوفی و اینانند و حصول معرفت منحصر در همین هر دو می اندازد و اقتضای ایشان نموده اند و شمار حکما  
 با وزن طلحه چند قسم بود بعضی متفنی در اخبار و امور خیرات و مناقب اهل بیت و بعضی در تیری و بعضی در کرب و بعضی در  
 داشت و در بعضی شروع در ذکر و ذکر می نمود و در بعضی مشهورات و امثال متعارف در مین بیان می نمود و در  
 همچنین و دیگر امور و بعد از آن در قسم چهارم قسمی صناعات شروع می شود چنانکه ارشاد دیگر در فصل القیاس است این

فصل قیاس سطیست ان از سوطا که مرکب است یعنی حکمت و سطا یعنی تقوید و تدلیس است مشتق است موی غیر حکمت  
 موهبه و سطا است یعنی حکمت و سوط که آن را العریضه میخوانند است گردانیده اند و آن سطا است که بران قدرت ترالیف  
 عیاضیه حاصل شود و موی قیاس مرکب است از همیات الکاویزه المعترقه الاوهم و قیاس سسطی قیاس است که مرکب از قضایا  
 بود که در حکم حکم نموده و مطابق واقع نفس الامر نیستند و پیدا کرده و هم هستند مثال قضایای کاویزه معترقه هم قیاس نفس  
 الحسوس علی الحسوس مثل انداز و تخمین از اندازه و برشی بریده مثل کل موجودی که در کل موجود واجبش از نیز و حاکم است و آن  
 از جهت امکان عالی و برتر است پس حکم در حکم صحیح بود و قد غیر محسوس بسبب آنکه حکم در حکم و محسوسات صادق بود چنانکه  
 در حکم جیسنان خوش جمال و در شش به صورتان که در اشکال حکم نایز و بلکه این حکم تابع حس است و حکم در محسوسات  
 صحیح مانند این حکم تابع حس بر در محسوس صحیح بود و در غیر محسوسات حکم در حکم با حکم محسوسات کاذب نحو مثل کل موجود و حکم  
 حکم در محسوسات با حسی که از احکام محسوس است بر هر موجود محسوس بود یا غیر محسوس کاذب است چنانکه از طلا سکه و جواهرات و  
 نه از طلا که اینها با شاد و حسی باشد از این میسرند و قضایات مشابهه شدیدة الاولیات و برای قضایا که معترقه از هم شده باشند  
 بسبب اینها که هم نفس و عصبه و هم بران با اولیات مشابهت شدید است و همین موجب بود همیات استنباط اولیات استنباط  
 اولیات عقل و الشرح حکم الاوهم الا لاینباس علیها اگر عقل صفا از کرد و است و شریعت غراس علی صاحبها التسلیم  
 حکم در درونی ساخت و بدفع آن نمی رود و است نفس را گاهی اولیات از و همیات تمیز نمیشد و همین بسبب که در درون  
 ادراک باطله و العزیمت می مانند و حیات از آن بجز از فضل الهی نمی مانند و فرق میان اولیات و و همیات آنکه اگر  
 تناقض در حکم یافته شود آن حکم و هم است و آن از و همیات باشد و اگر تناقض یافته نشود حکم عقلست و از اولیات  
 تفصیلش آنکه در حکم در مقدار کمال کمال اقیقین حکم باشند و در کاری عقل مینماید و شریک آن میماند و حکم در حکم کرده  
 که البت بیان عنه با آنکه در حکم ان البت جاد و الحاد و الان عن شریک عقل است هرگاه و هم عقل هر دو و نتیجه  
 یعنی البت لایمان عنه رسیدند و هم باز گشت و انکار نمود و عقل بر حکم خدایت و بر قرار اند حکم و هم حکم نقیض است  
 و حکم عقل قطعیست بر دل نقیض است بجز و هم و شریک عقل با حکم مینماید و آن صادق باشد و بدون شرکت نقیض آن  
 هم امر میاید و آن کاذب بود و من الکاویزه المشبهات بالصاویقه قیاس سسطی قیاس است که مرکب از قضایای کاویزه  
 بود که با قضایای صادق باشند و قضایا یعتقد عقل با آنها اولیه او مستوره او مقبوله او مسلمة و آن قضایات  
 عقل اعتباری میاید یا که قضایای معتقده اولیه یا مستوره یا مقبوله یا مسلمة هستند و تعریف همه گذشت لیکن لا اشتباه  
 در وجه این اعتقاد یافته شدن اشتباه قضایای معتقده قضایای مذکوره است که اولیه یا مستوره یا مقبوله یا مسلمة  
 و اشتباه مذکوره از دو وجه بود یا انقضای یعنی آن اشتباه تعلق بلفظ دارد چنانکه برای چیزی که آب بگوئی در زمین و کل زمین یعنی  
 بدان عالم فخره العین یعنی به عالم که همین از الفاظ مشترک است و مشترک از صفات لفظ است او معنی یا آن اشتباه

[illegible]

جزء الصوره فقط یا فقط سطر یا بی آنکه از ساد و وسط و در و صند و اگر در عایت شتر انشا نواح قابل شود و اقلیما و یا بهر جهت  
 و ساد هر یک از منصف علام می آید و چون عظم بدون سبب نبودند اسبابین ارشاد میشود **فصل** فی اسباب الفاظ  
 فصل فی اسباب لغت عظم ان اسباب الفاظ کثیرا است لکن لیس بر آنکه موجبات و دلالت غلط و دو بسیاری آسان و امر  
 رجوع نمایند و دیگر است یکسانند اما سواد الفهم قطعی نقطه فنی و یا نیا اشتباه و اللواذب بالصور و دو و شش تصانیلی که  
 بتفنیای می رسد و اگر نیک نال نموده شود و شش این اشتباه هم اگر همان شود نخست اول اول نایم که سبب انعام نفس  
 ظلمات الوهم و اول می شود هم می و نفس و غرق شدن نفس در بحر تاریکی می هم واقع میشود و این فرقت اینست و هم  
 صراطی میگردونی تحقیق اللواذب صا و قبل ضروری نهایت انعام یک سبب قضایای کا و در اصادق ملکه ضروری  
 و بدی یقین کند خواننده الهوا لیس بمصر می بود امری نیست صغری شکل اول کل الین بمصر لیس بمعنی هر چه مرئی است  
 جسم نیست کبری کا و دیگر تصادق و بدی یقین کرده شده است زیرا که مرکب رمیولی و صورت جسمیه فقط جسم است مرئی است  
 فالهوا لیس جسم معی بود جسم نیست نیت اگر کوئی صغری درین حال سالیبه است و شرط انشا شکل اول ایجاب است و آن  
 و نسبت و لیش نه است که از انکلا لیس موجود و کل الین موجود و لیس محسوس در شرح سلم داده اند که صغری موجود سالیبه هم  
 است و سالیبه نیست که دیدن است سلیبه است از انکلا و صغری که بر بودن موجود سالیبه هم و لایست نباید سوال موجود سالیبه هم در  
 عدم قضای وجود موضوع سکا و سالیبه باشد پس انشا سالیبه لازم میگردد و انکلا و انشا سالیبه بالذات ممنوع است و  
 بواسطه نیست و وجه سالیبه هم اگر در عدم قضای وجود موضوع سکا و سالیبه است لیکن بدان سبب ایجاب جهت ثبوت  
 بر است و انشا جهت ثبوت است نه بجهت عدم قضای وجود موضوع و تفصیل در مطول است از انشا یا بطبیعی این بود  
 بیان سبب اول و لایست که تفصیل علی نایست و لیکن سبب ای می اشتباه کواذب بصوادق در آن تفصیل است که در فصل  
 آینده قریب تر می آید بعضی تحقیق فالوا ترجع الی افراد و بعضی عقبتین فرموده اند که اسباب غلط و وجود کثرت یک هم رجوع  
 میکنند و هو عدم التیمیز بین الشئ و شبه فقط و آن میانی شئی و مشابه شئی تیره گرد است بودن هرگاه برای عدم تمیز میان شئی و  
 مشابه شئی اقسام و اقسام انعام است انشا ارشاد میشود **فصل** عدم التیمیز بین الشئ و شبهه قسم الی التعلیق بالافعال و الی  
 ما یعلق بالبعانی تیره کردن میان چیزی و مشابه و در قسم ششم شئی که تعلق بالافعال دارد و دوم چیزی که تعلق بالبعانی  
 القسم الاول اعنی ما یعلق بالافعال اقسامان قسم اول که در او از متعلق بالافعال است و در قسم اول متعلق بالافعال است  
 جزء ترکیب قسم اول چیزی است که تعلق بالافعال دارد و لایست که ترکیب در آن نیست و لایست که تعلق بالبعانی است  
 و قسم دوم چیزی است که تعلق بالافعال از راه ترکیب دارد و قسم اول متعلق بالافعال است و در آن قسم اول متعلق بالافعال است  
 اول که لایست که ترکیب است و دو گونه است الاول ما یعلق بالافعال اقسام اول چیزی است که تعلق بالافعال دارد و در  
 بعین و عجم و اعراض و حتی نیست و در آن که لایست که تعلق بالافعال است و در آن قسم اول متعلق بالافعال است و در آن



و رسول که اگر رسول را بر مطلق جلاله عظمت نماید حدیث چنین بود و بیشک احدی رسول و از مشرکان نیز راست است  
 و اگر راستی کس سبب تری معلوم سازد می آن بیشک احدی از مشرکان رسول خود را بر سر است یا در ایشان می باشد طاعت بلکه  
 در آن کس که بر این سبب عطف و سبب اعراب و اهل بود زیرا که بر تقدیر اول رسول و فروع است و بر تقدیر سبب مجزوا  
 اندک او که ترک و مودود و متعلق بالانفاط من جهة الکرم و عدم تمیز میان حق و شبهه او که تعلقی بالانفاط بحسب ترکیب دارد  
 فانما الظاهر اختلاف المرح این نظر اختلاف در حجت است بخوبی حاصل باطله الحکم فمفصل باطله تفصیلات آنکه فان عاد الضمیر الی  
 الحکم اگر ضمیر فروع یا علیله رجوع بکنند معنی چنین بود و این که میگرداند عمل بخیر می نماید که او را میباید صدق این قول  
 راست گرداند و اگر ضمیر حکم را معنی نشود بلکه بای موضوع واقع در باطله عموما کند و برین تقدیر می بیند  
 ضریح که حکم میباید عمل نماید بر آن چیز که حکم را میباید که در فروع بود زیرا که علم اوصاف ذوی العقولست و معمول حکم  
 از ذوی العقول نیست و این عاری از علیله علم و حق اعطاء است و علم علی حسن میگوید که اگر حق قیل است قول این کلام  
 در حجت علیله در حالیکه بر بنبر و عطف بود و می بیند که خواستند درین کلام فصل البشر بعد از فیاض علیله و مسلم که فروع  
 من کانت بذاته تحت هر دو برین قول را می شنود زیرا که نتیجه عوالمی فیه نبی و تحت برین است می بیند من و تحت برین  
 احدی در تقدیر اول و از این حضرت علی کرم الله وجهه است زیرا که در حجتی در جلاله کلام او بوده و بر تقدیر ثانی حضرت  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه چرا که در حجتی از حضرت پیغمبر و در حجتی ثانی مدینه العلوم افادنی الولی الاعظم حضرت و والیدی  
 المهدوم الاقبال العیسی الاعم و انا با فردا و مرکب معلوم بر فاعا بالنظر الی معنی عدم تمیز میان حق و شبهه و مفرود  
 نیز که مرکب از دو نقطه است و محسب حق عاطف بمیان آن من تواند نمود مانند قول اللایح خلوجا مضی حق بدون  
 عاطف می آنکه این سخن خوش معنی شیرین تر است که تیزی تری می آید می بیند است پس حکم بر این مجموع مرکب جزو  
 و اتحاد صادق است و آن افراد و اگر همین مرکب مفرود آورده شود و قیل و گفته آید باطله و حاض که اینجا افراد  
 بنظر وسط عاطف الی و نهایت معطوفین است حکم بعید حق صادق بود چرا که برین تقدیر حکم بر این از هر ذواته  
 جدا نخواهد شد و این حکم صادق بود پس آنکه و بنا بر شیخی از مرتبی جدا نیست بلکه یکی دیگری محمول است که  
 و از هر یک بر هم می رسد و بر این نقطه دار و بعدی است مثلاً گویند و اما محصل معطوف و قریب یا بعید لیکن  
 فزاد الی کمال است یعنی عدم تمیز میان حق و شبهه و که تعلقی بحسب ترکیب دارد و با یکی کردن منفصل است بخوبی  
 پس بدلیل این هر صدق معنی زیر بحث است و او است است اینجا بسبب سلسله و مقصود حکم بر بنبر طیب جدا و اما جدا  
 همین بسبب ترجمه در ادومی نمایند زیر طیب و راهی و این راست است و آن جمع و اگر کسی کرده شود و قیل و گفته می  
 از طیب هر یک از طایف کد کد بود زیرا که برین تقدیر متبادر شود که حکم بر بنبر مجموع هر دو صحیح است و طیب جدا  
 ما برین معنی نیست چنانکه در السانج خلوجا مضی گفته است و بعد فروع از ذکر عدم تمیز میان حق و شبهه او که متعلق بالانفاط

بود میان عدم تمیز متعلق بمعانی که آن کا و ذب صادق دانستن مست شروع نمایند و می نمایند فصل فی الاغایط الحقیقی  
 لفتح بسبب المعنی این فصل در اغایط است که بسبب معنی واقع شود و اغایط جمع اغیط و انهم و آن چیزی یا سخنی باشد که  
 بدان کسی را در غلط اندازد و در الاغایط اقسام و این نیز چند قسم است لانا اما من جهة المادة زیرا که آن اغایط یا بحسب ماده  
 است که ذات قضایاست و قیاس از آن مرکب شود و از من جهة الصورة یا از جهت بیانیست که نهادن او در سطح نزد  
 و اکبر و رعایت شرائط انتاج قیاس اصل شود و اما این من جهة المادة لیکن اغایط یک عیبت دارد بود شالشی که اکنون بحسب  
 اذ اگر قیاس معانی علی وجهی که قیاس ممکن قیاس شالشی چیز نیست که هر که ترتیب معانی برچی داده شود که صادق بود و یا  
 نباشد و اذ اگر ترتیب علی وجهی که قیاس ممکن صادق بود و وقتیکه معانی بر چی مرتب گردانیده آید که قیاس شود صادق  
 نبود شالشی که قیاس شالشی متوالیست کل انسان ناطق من حیث هو ناطق صغری و الاشی من الناطق من حیث هو  
 ناطق بحیوان کبری خلافتی من الانسان بحیوان نیزه اذ مع اعتبار قید من حیث هو ناطق یکذب الصغری زیرا که اعتبار  
 قیاسیست در هر دو مقدمه صغری کا و ذب باشد بسبب آنکه ناطق ذاتی انسانست و در ثبوت ذاتی برای ذات حیثیت را و ذب  
 نبود و در تحلیل جعل بیانی ذاتی و ذات لازم آید و کبری صادق بود چرا که برین تقدیر لیا موضوعی که ناطق است با قطع  
 نظر از سایر امور است که در آن انسان هم دخلست و ثبوت حیوان برای ناطق لیا ناطق بودن او انسانست لهذا اگر سلب  
 حیوان از ناطق وقت قطع نظر از انسان نموده آید راست باشد و معذرت عینا یکذب الکبری و با وجود حیثیت از صغری صغری  
 صادق شود زیرا که ثبوت ذاتی برای ذات بدون تحلیل حیثیت بود و کبری دروغ گردد چرا که ناطق فصل انسانست لیکن  
 جنس آن و سلب جنس چیزی از فصل آن صحیح نبود و ان حذف من الصغری و اثبت فی الکبری لیکن الاضلال بیما ایتقا  
 و اگر از صغری حذف کرده شود و در کبری باقی و ثابت داشته آید خلل پذیرفتن صورت قیاس لازم گردد و عدم الاضلال  
 بسبب نبودن مشارکت صغری و کبری بوجه نیافتن شدن امر مشترک میان هر دو خلاصه آنکه بر وجو ثبات حیثیت است  
 آن از هر دو مقدمه قیاسست مگر صادق نیست بر وجه حذف از صغری و اثبات و کبری هر دو مقدمه صادق است  
 مگر قیاس نیست از این قبیل است قول الغلط بسکون اللام غلط بفتح اللام و الغلط بفتح اللام صحیح نتیجه الغلط بسکون اللام  
 صحیح و حال آنکه صحیح نیست زیرا که صحیح ترکیب است اگر موضوعی که بر لغط غلط اعتبار کرده شود و کبری صادق بود لیکن  
 عدم مکرر صدایط قیاس محال شود زیرا که محمول صغری لغط غلط نیست بلکه مصداق اوست و اگر مصداق  
 لغط غلط اعتبار نموده آید بیات قیاس مست بود لیکن کبری کا و ذب باشد و اما لفتح من جهة الصورة و لیکن اغایط یک عیبت  
 بیما ایتقا از وضع اوسط نزد اصغر و اکبر و شرائط انتاج محال شود پس شالشی که اکنون علی بیما غیر ناتج مش قیاس  
 که بر بیات غیر نتیجه دهنده بود و مع ذلک سوء التالیف و هم این بودن قیاس بر بیات غیر نتیجه دهنده برشته  
 و در لای ترکیب است چنانکه تصریح این معنی بموضع خود خواهد آمد که قول القائل شل مقول لگوینده الزمان محیط بالحوادث

این کلام  
 در بیان تمیز متعلق  
 معانی است  
 و در بیان قیاس  
 و در بیان اغایط  
 و در بیان قیاس  
 و در بیان اغایط  
 و در بیان قیاس  
 و در بیان اغایط



صنوی محی را که اساطیر گفته اند امور نوید را ستوده است و الفلك محیط با اربع کبری یعنی دهنک نیز اساطیر گفته اند و حقیقت  
 نیز خدیوید از انان هو الفلك که معنی زمانه فلك است و در متون آن تعدادات حیه شرطه یعنی اختلاف المقدسین برای او علماء  
 این شکل تالی است که دلیل شرطه الوینی اختلاف مصری و کبری با ابحاث سلب قوت شده گویند اما حقیقت اینها سبب آنکه  
 هر دو مقدمه و در بنام وجهیه است و حال آنکه یک وجهیه باید و دیگری ساله و این از انجای اشتی تا یوسف و ذکر قبلی است  
 چون اقرار از بعضی منالطیات نهایت دستور بود و در این اعلام طالب و کسب باید و میسر باشد و الا آن در بعض  
 المنالطیات التي سبقت قوتها الحسا و الصورة و اکون بعضی از منالطیات که سبب قوت آنها فساد و صورت است و ذکر  
 میبایم بقول من المنالطیات الصوریه المصادره علی المطوبین میگویم که مصادره علی المطوبین اخلاص است که تعلق  
 بصورت دارد که در حقیقت تحت زشتی تا یوسف تسبیح است و این قولی محقق طوسی اشباع اوست و در و  
 شیخ مقبول امام راری از اغلاط متعلقه ناده است و ظاهر حق همین است و شریعت میگوید و مصادره و لغت  
 پس نه خون کسی را ببال و در وقت نیست و در اصطلاح عبارت است از گردانیدن دلیل موقوف بر دعا و آن چهار  
 گونه بود یکی آنکه مدعا صین بدیل بود و دوم آنکه مدعا جزی بود و دلیل باشد و سوم آنکه مدعا صین قیصری بود که دلیل بر آن موقوف  
 باشد چهارم آنکه مدعا جزی صیری بود که دلیل بر آن موقوف باشد و این همه مستلزم درست که عبارت از وقت  
 انشی علی نفسه است و آن باطلست مثالش بخود زنی انسان که مطلوب مدعاست لاه لشر صغری و کل شرک  
 کبری درین مثال صغری صین خود است بسبب آنکه لشر در لفظ اگر چه معایر انسان است اما بسبب آنکه او متنی هر دو  
 نیست و معانی معتبر بوده الفاظ و تعلق محقق و ظله ناقلا از علامه سیرازی که در تخریج حکمه الاشراف ناده نموده  
 تحقیق نموده که محل او مصادره که دانی از ماده و صورت نیست زیرا که ماده و صورت هر دو صحیح است بلکه  
 محل در آن این است که قول آخر از من قیاس معایر مقدمات نیست حال آنکه این امر در قیاس واجب است  
 این وجه ضعیف میگوید که کبری کل انسان بسبب مترادف بودن بشر و انسان و حکم کل انسان است  
 است و آن محل اولیست که در آن محمول صین حقیقت موضوع باشد نه محل تعارف که در آن بر اتحاد وجود موضوع  
 و محمول اقتضای کساده و اتحاد ذات و عنوان حلقه تمیز نیست و با خود و علوم و محصولات اربع اولست نهانی و این  
 غلیظت که تعلق فساد و صورت دارد زیرا که سبب قوت کلیت کبری قیاس بر بیات غیر نامرتب گردیده  
 است از صنف علامه همین وجه از اغلاط صورتیه متذکره که زیر پوششی تا یوسف مندرج است و منها اخذ با لعرص  
 مکان بالذات و بعضی از منالطیات که سبب قوت آن فساد صورت بود در قیاس صیری که بواسطه دیگر است  
 باشد بجای صیری که بغیر واسطه بود و نحو مانند الجالس فی السفینه متحرک نشیننده کشتی حرکت کننده است متحرک  
 و کل متحرک لا یثبت فی موضع و اجد در هر حرکت گفته و یک حاکم را نگیر و کبری الجالس فی السفینه لا یثبت

فی موضع و این نتیجه این غلطی است که در صغری می باشد که ذات متحرک بالعرض گرفته زیرا که شنیده می شود که  
 باشد و بلا واسطه حرکت نبود و این هم از آن غلطی است که سبب قیاس آن نزد مصنف هم فساد صورت و جان عبدیست میگوید  
 که نشأ غلط فوت شد و این را چه صغری و کیفیت کبری بسبب اطلاق اوسط است زیرا که برین تقدیر صغری شنیده می شود که متحرک  
 است بذات باشد یا بالعرض یعنی کبری به متحرک که بذات باشد یا بالعرض ندانیم جافرا دیگر در این مورد کاذب است پس تب  
 قیاس بر میان غیر اتحاد است و هر چه برین بود و نسبت به فساد صورت باشد که تحت برشتی تالیف و غلط است و نه انرا که دیگر  
 الاوسط تمامه و از آن غلطی که سبب قیاس آن فساد صورت بود و مکرر نمودن اوسط تمامه است مثالش که ایقال چنانکه گفته شد  
 الانسان لا شعر صغری یعنی انسان برای ادهی نیست و کل شعر نیست و هر موی مذکری می باشد و الا انسان نیست  
 فان الاوسط الشعر زیرا که حد اوسطه الشعر است و آن مرکز نیست و کلمه کل بهمانه موضوع الکبری و تمام و کمال موضوع کبری  
 نگردانند و شد این ترتیب قیاسی بیات غیر اتحاد و از آن غلطی که در این صورت است و در این صورت است که در این صورت است  
 برکات میفرماید که با این معلوم شد که حد اوسط را واجب نیست که در هر دو مقدمه الحکیم کرده واقع شود و بنا بر غلطی و الا انسان  
 لا شعر و کل شعر نیست از آنکه و این محمول صغری تمامه موضوع کبری لازم نیاید که این واجب نیست بلکه نشأ غلط بود  
 مکرر از هر دو جهت عدم نقلیاتی به نتیجه است پس بر تقدیر نقلیاتی به نتیجه است و این صحت است و این صحت  
 و نه انرا که الاوسط نشأ باقی مقدمه است و از آن غلطی که در این صورت است و در این صورت است که در این صورت است  
 که اختلاف بالقوه و نقلیاتی که از آن غلطی که در این صورت است و در این صورت است که در این صورت است  
 ممکن بود و نقلیاتی که از آن غلطی که در این صورت است و در این صورت است که در این صورت است  
 کیفیت نسبت نباشد بلکه قید محمول واقع شود و نتواند انساکت متکلم صغری و انساکت لیس بساکت کبری می باشد  
 انساکت لیس بساکت و این غلطی است که نشأ آن اینکه در صغری شکل بالقوه فراوانست یعنی خاموشی را ممکن است که متکلم شود  
 لیکن و از زبان حال حکم نام نیست و در کبری در لو نقلیاتی که در این صورت است و در این صورت است که در این صورت است  
 حد اوسط اگر چه درست مگر چون بسبب اختلاف قوت فعلی تشابه و هم شکل نیست لکن از این قیاس غیر اتحاد قیاسی است  
 ازین جهت از آن غلطی که در این صورت است که در این صورت است که در این صورت است که در این صورت است  
 ترکیب بسبب شک قیاس این تقدیر من الرجم او لجم بسبب شکی که واقع شده است و درین حین قید قیده و حست  
 یاقید محمول مثالش قول ایشانست الانسان و حده ضاحک یعنی انسان تنها ضاحک است و غیر انسان  
 ضاحک نیست صغری و این حد اوسط نقلیاتی که در این صورت است که در این صورت است که در این صورت است  
 ضاحک که حد اوسط و مکرر است و باقی و حده که قید صغری است و اوسط مکرر نیست یعنی میگوید که الانسان و غیره  
 یعنی انسان تنها حیوان است غیر انسان حیوان نیست و این کاذب است زیرا که در این صورت هم و در غیر غیر غیر انسان است

و از سبب ذات صدق و متبوع صدق آید که باطل انشا سبب تمام از لفظ و حده جز پس از موضوع و نشاء غلط و نه  
 است که لفظ و حده جز موضوع است و بیارین توهم ترکیب صوری گذشته و توکل جز این هم و اگر حده جز و معمول گردان  
 شود و این وجه که حده و تا اول هر دو حاصل است و حال حال اصل است یا هر چه در وی مثل بود و آن در اینجا حاصل است و  
 معمول سر از حده و عامل بود و گردانیدن و حده و حده حاصل است که گفته شود انسان و حده و حاصل است صوری و کل جز و  
 حاصل است حیوان که معین است یا هر چه صوری و اختیار ترکیب کل با حده و حاصل است بر کل حاصل است حده و اما آنکه پس می باشد  
 برای بقای ما سبب ترتیب و وسط و صوری و در مع اشتباه عدم تکرار لفظ و حده است تا در هم غلط به هم باقی نماید  
 القیمة نسبت به سبب شدن حاصل است مع و حده که تمام و وسط است نتیجه صادق بود و غلط مندرج گردان اما افا و اگر  
 نتیجه درین هر گاه انسان حیوان بدون و حده است این راست فال غلطی فی ذلک المثال سبب سورا است یا حاصل غلط  
 درین مثال سبب نسبتی اعتبار حاصل و وسط با صغر است و علت نمودن از اغلاط صورتی همان تمثال پیرایات غیر آنکه است  
 زیرا که بعبارة ای صوری است یا صوری و یا انسان پس بشناخت است زیرا که صوری ترکیب از حده و سالب است  
 معین است بلکه انسان حاصل است و یا انسان پس شناخت برین تقدیر یا حاصل صوری که شرط است یا شکل اول است  
 فو است و اگر تقریر غلط یا برین طرح کرده شود و اگر انسان فقط یا غیر انسان حاصل است کل حاصل است حیوان و انسان  
 فقط یا مجرد انسان حیوان نتیجه است از جواب مذکور مع شود و انداخته تقریر قاطع با و غلط پس که صوری قصیده یک  
 از دو قصیده است که اول آنها با و یک صیر شده است دوم اما که از لفظ و حده یا غلط یا مجرد صوری شود و حده و در تحت  
 مختصات ثابت شده است که هر گاه صوری مرکب بود قید لازم است و لازم از حده نماید بر همان قیاس و اینجا هم  
 قید و حده یا غلط یا مجرد واحد نمودیم و بعد حذف اغلاط مذکور است و سبب قیاس جامع شرط گردیده و نه اما آن یکون  
 الاکبر محمول است بر جمیع افراد الا وسطی الکبری و از اغلاط صورتی معمول نبودن اگر در کبری تمامی افراد وسط است و کتب  
 اما نقول و آن چنانکه گویند که انسان حیوان صوری و حیوان عام و جنس و نقول علی کثیرین من جنس القیمة کبری حلیه و در  
 قیاس نتیجه میدهند که انسان عام و جنس و نقول علی کثیرین من جنس القیمة حلیه و درود الحمد و هو کل فلما و ان یقیا  
 و السبب القاطع انما هو اجمال کلیه الکبری و سبب و در نتیجه ترک کردن کلیت کبری چیزی است و الاکبری طبیعتی است که  
 کبری طبیعتی است که در آن حکم طبیعت موضوعی باطل نیست و الا کبری حکم نیست حکم اکبر را وسط بسوی صغر متعدی  
 زیرا که درین هنگام صغر از افراد وسط نیست و این هم زیر استی تا یلیف مندرج است و منها ما وقع بسبب تقدم  
 الروابط و ما خرج عن السلوک از اغلاط صورتی است علیک سبب تقدم و تاخر و رابطات حروف است آن شود و گذر  
 تقدم الی علی السبب تاخر یا عین و همچنین است علیک بیاعت تقدم جهت تاخر الی سبب تقدم مثال تقدم رابط از  
 تجزیه و تلوین بقا حکم سبب تقدم رابط از ادوات سبب و حده معدوم است که بواسطه رابط الی عین کبری نزد است

و مثال آنرا بطریق سلب نیست پس هر وقت که بیاخت تا آخر آن الحروف سلبیه است و مثال تقدیم جهت بر حرف  
سلب بالضروری که آن را بگویند شریک الیاری موجود است تقدیم جهت سالبه ضروری است و بر متعین صادق آید بر ممکن  
چرا که بالضروری نیست پس کل انسان کائنات کاذب است بجهت آنکه معنی آن سلب کتابت از هر بر فرد انسان ضروریست حال آنکه بعضی  
از افراد انسان کتابت هم میشود و مثال تا خرجیت از حرف سلبیه بالضروری که آن کل انسان کائنات بجهت تا خرجیت معنی آنکه  
باید بفرستد و انسان ثبوت کتابت ضروری نیست و معنی بر ممکن صادق آید بر متعین زیرا که در آن سلب محمول از خبریست  
موضوع ضروری باشد پس ضرورت سلب که مضمون تقدیم جهت بر سلب مضاف بر سلب ضرورت باشد که آن متفاوت است از  
سلب است و همچنین است حال لازم آن که چون زید کائنات و غیره از آن را بگویند شریک الیاری موجود که اول بر ممکن صادق آید  
و ثان بر متعین و کثر اسلوب من جمله باب و کثرت سلب این است البتة فان لالتباس فی سلب سلب بر کثرت است جهت سلب  
سلب دو مرتبه است اول سلب سلب که چهار مرتبه است همچنین شش بار و هشت بار تا آخر است جهت اثبات است زیرا که هرگاه  
سلب سلب شود واجب گردد و اگر سلب سلب سلب بر سلب بر سلب سلب که سه مرتبه است غیر قابل  
سلب سلب سلب سلب پنج بار همچنین هفت بار و دیگر تا آخر است طایف سلب است پس هر گاه از این همه نکات  
مقام دیگری که مقابل است خطاب باشد و موجب غلط بود و در بعضی همان سوزناک است منها انما الاعتبارات الذمیه و الحوائج  
الاعتباریه امور اعتدیه و از آن غلط تصور میکند که سلب سلب است اعتبارات و غیره و محمولات عقیده را و سوزناک است اعتبارات و الحوائج  
چنانکه هرگاه گفته شود آن که سلب انسان کلی است انسان فردی است امر خارجی فیکون ذی الایمان لکن گمان کرده میشود که  
انسان در خارج هم چنین است یعنی کلیست و سلب فی الظن بعدی و حال آنکه این گمان صواب و مطابق واقع نیست بلکه  
خطاست فان الحکماة انما تقرض الاشیا عن الذمین دون الخارج زیرا که کلیت اشیا را جز در ذمین عارض نشود و در خارج  
عارض نگردد چرا که کلیت از خود نیست که در وجود ذمینی شرط عروض است و تفصیلا که محمولات آن کلی بود و ذمینی باشد و  
من هذا الحق یجلی غلط و خبری و ازین تحقیق غلط دیگر حاصل میشود تقریر الی انما اعتبارات و غیره اگر گفته شود البته متعین موجود معنی متعین  
موجود در جهت اعتبارات یعنی فی الخارج لکن امتناع حاصل است فی الخارج زیرا که اگر چه در خارج متعین بود امتناعش در خارج حاصل نمیشود  
و لکن امتناع حاصل فی الخارج کان محمول فی الخارج که سلب بر منصف ذکر کرده انما اعتبارات یعنی فی الخارج کان موجود و الخارج فی نفس  
الاعتبار موجود و فی الخارج محال تقریر است و هرگاه متعین در خارج موجود و در نفس وجود متعین در خارج لازم آید و در محال اعتبارات  
فان یقینا باطلست و وجه الاستحالة ان الاستماع اعتبار ذمینی و وجه الاستحالة ان اعتبار این اعتبار ذمینی است لکن  
من القضاة نمی باشد و وجودی فی الخارج که از القضاة خبری بآن وجودش در خارج لازم نیاید لکن وجود القضاة فی الخارج  
تا وجودیست که متعین باشد و در خارج لازم شود و این غلط از باب غلط تصوریه است که در اینجا صغری تردد  
است چرا که تا پیش بر مقدم تر است نیست و مثال آن همان سوزناک است منها انما اعتبارات و غیره فرموده که این محمول از

قول علامه شیرازی در شرح حکم الاستراقست ذیل این ظاهر دارد و آنست که انتفاع از عوارض و جنبه محمولات متعلقه  
که مصدر آن عروض محل آنها وجود موضوع و درین مورد اقتضای آن محمولات آنها استماع است و جنبه باشد بلکه این اقتضای جنبه  
و حیات غیر متصور است درین تقدیر یعنی شریک الماری متشبه آنکه هیچ بعنوان شریک ری تصور شود و صدق این عنوان بر آن  
فرض کرده آید بقدر تحقق آن و صدق این عنوان بر آن در محل الاستراقست باشد و حکم غیر متصوره قضیه نیست که در آن باقی مانده  
موضوع و محمول بر تقدیر الطبا و طبیعت عنوان بر افراد موضوع حکم نمود آید و جواب تحقیق حیا فادیه بوده که اقتضای آن  
محمول است انتفاع بر وسایل استند بنا بر علیه معنی شریک الماری متشبه شریک الماری نیست موجود با جنبه یعنی چیزی که شریک  
بار نیست عنوان او در ذین حاصلست و حقیقت او در ذین حاصل نیست پس عقل این عنوان حاصل فی الذهن تصور است  
میساید و احکام را از معنویات مسلوب سازد مگر در ذین جواب این تقدیر است که چون این نوع نیست بلکه بر پایه ایست  
و احتیاط بر پایه سلبی دارد و لذا باید که موجب باشد نه سلب و تاویل بسلبه سالبه نبوده باید که در مقام تاویل و تاویل نیست  
نقاعده سالبه باشد و نه تاویل از مثال انشائی که از آن ظاهر است و در صورتی که در خارج باشد بجای اوست مثلاً  
لما نقول مثال الماری که برای مثال و صورت آنست که در ذین حاصلست محمول آنست که در ذین حاصلست محمول آنست که در ذین حاصلست  
محرف میگوید و هذا الاستیجاب هو الذي صح له الكسر في الوجود الدائم و این اشتباه یعنی ایراد جز نیست که محمول وجودی حاصل  
اشیا با نفسها بر آن محتمل می آید و محتمل فالواجبانی که گفته اند و حاصلست الاشیا با نفسها که اگر اعتبار با نفسها در ذین حاصل  
می شد لازم احتراق الذین عند تصور الاشیا رسوخن در ذین وقت تصور التمس و احتراقه عند تصور المحل و لکن نقول  
نهنگام تصور کرده و اقتضای سواد و البیاض عند تصور جواهر و تصف شدن بیابانی و پسیدی از آن تصور بر و پسیدی  
اشیا با نفسها لازم می آید و لهذا چنین بگویم و شریک الماری حرکت و سکون در ذین از تصور فلک در میس شتابانست و در حله است و بیابانی  
بالعرض مکان با ایالات محل که کشادگی این مقدمه و اقلوطه ایکه است اقلوطه که در ذین جزی که بر واسطه باشد مثل مثال نار فلک  
و غیره بجای چیزی که بر واسطه بود مثل خود نار و فلک و غیره است و چنانکه ذکر کردیم یعنی ان الاخر و الاخر و غیره جاس العوارض  
این سخن استی داد و جد بود و این خارجی مراد محسوس است و لکن و سوا ی این بر و مثل سواد و بیاض از  
عوارض نیست که شریک الماری را بر وجود خارجی موجود شود و این گردد و لکن شود و نیست من العوارض الموجود الحلی الذی  
و از نورانی نیست که هرگاه فی الوجود و لکن فی الوجود و لکن گردد یعنی موجودی الذین مثلاً است آنست که در ذین  
وجود طلی موجود است و استقامت محل آنست از احکامیست که تعلق بوجود خارجی دارد و تحقیق آنست که برای کسی دو  
وجود بود یکی آنکه بر آن تا خارجیه متعرب باشد و این وجود خارجی گویند دوم آنکه مران آنرا خارجیه متعرب نباشد و این وجود طلی آنست  
ناتسب پس شی هرگاه موجود در ذین قائم بقیام محلی خارجی بر شیخ اولی و ذین آنست که در آن قائم بقیام محلی خارجی نباشد و  
اقتضای ذین نباشد محلی آنکه موجود تا خارجیه متعرب محلی است و لکن مراد از آنست که در آن مجموع است و شخص است

خود و غایت و باطن و شش و پوست و حصول ذات اجسام دیگر که در وقت غایبیه محالست حصول صور و اشیا اجسام در آن در وقت  
 محال نیست جواب دیگر این حرف و حرف قوی لازم نمی آید که ذهن از ادایات بودی و آن چنان نیست بلکه جزو خود  
 است و منها اخذ جزو العلم مکان العلة و از اخطا طصوریه است گرفتن جزو علت بجای علت و آن دو گونه بود یکی آنکه حکمی که  
 بعلمت منسوب بود اسنادش بخود و آن نمایان چنانکه میگویند علت سمع و بصر فقط حیاست و در حال آنکه علت این دو  
 حیات مع آلات بدیهه است و این تعلیل جزو علت است دوم آنکه اسناد حصه حکم چنانکه بعلمت می شد بجای آن بجزو علت  
 نمایند که اذ اقل سبعون رجلا و اقل سبعین نفر حاصل از حمل معنی برداشتن مصدر و حکم و یکی است و افراد مصدر از افراد  
 حصه باشند و حصه عبارت از آنست که بقید تعلیلی بود که تعلیل داخل و قید خارج باشد پس برداشتن هفتاد و شش  
 اگر از حصه است و هفتاد و شش حکم و فرسخ مقدار سبیل یعنی چنانکه هر گاه هفتاد و شش فرسخ مسیر بودیم  
 آن را واحد می نامیم و فرسخ واحد و او جزو علت است و حمل یک فرسخ جزو علت حکم متوهم میشود و یکی از هفتاد و شش  
 مذکور یک فرسخ خواهد بود و حال آنکه این لازم نیست بلکه از یکی جنبش سنگ مذکور نمیشود و این که ذکر یافت از قبیل تعلیل  
 حکم جزو علت است چرا که حکم حمل فرسخ واحد جزو حکم حمل هفتاد فرسخ است و واحد جزو سبعون که علت حکم است و منها  
 اجزا طریق الاول و ثانیة الاختلاف و از اخطا طصوریه است جاری کردن اولویت وقت اختلاف ماهیت و در شریک  
 كما تقول الانسان ليس له ولي بافاضة النفس الماطقة من التصور بعد الاشتراك في الوجود انية چنانکه میگویند که بعد از اشتراک  
 انسان و جنشک در حیوانیت انسان از جنشک بفضایان نفس ماطقة اولی نیست و شایع عقول عم فیضه ناقلا اخطا طصوریه  
 شایع حکمة الاشراق چنین تحقیق فرموده که این وقتی صحیح است که هر دو از یک نوع باشند و از متفق الماهیه در هر دو متفق بود  
 چنانکه گفته میشود پس الانسان بالخير اولى من الفرس بعد اشتراكهما في البهيمية المقتضية للتخیر معنی آنکه بعد از اشتراک انسان  
 و فرس در حیوانیت که خواهان تخیر است انسان از فرس تخیر برتر نیست و در حیوانیت دو اعتبار است یکی جنسیت دوم  
 نوعیت و حیوانیت باعتبار حقیقت نوعیه تخیر و شکل خواهد و اتفاق تمامی اجسام را در این خواهانی واجب میگرداند و حیوانیت  
 حال حیوانیت که باعتبار حقیقت نوعیه نه جنسیه هر گاه مقتضی چیزی شود اتفاق تمامی حیوانات را در این اقتضا لازم می آید  
 مثالش همتا در حرکت ارادیه که او را حیوانیت باعتبار حقیقت نوعیه خواهانست و وجه نفس در بعض انواع از اشیا  
 است که او را حیوانیت باعتبار حقیقت نوعیه مقتضی نیست و در تمامی افراد حیوان درین اقتضا اتفاق بین نمی آید و منها  
 ما وقع من قلة المبالاة بالحيثيات و ترك الاحتياط بها و از اخطا طصوریه است عقلی که از کمال و حیثیات و ترک احتیاط  
 بآن واقع شود مثالش کقول القائل مثل قول گوینده است کمال سبعین مثل فی حقیقة البیاض یعنی هر سفید سفید  
 و حقیقتش داخل و جزا و است و زیر سبعین نیز سفید است فیلزم دخول البیاض فی حقیقة برون خل شدن سفید  
 و حقیقت او و جزا و او گردیدن لازم می آید و حال این که چنان نیست و نشانها الغلط فی ان البیاض داخل



بصورتی که تغییر نماید و میان هر دو تقابل ایجاد سلب اعتبار کنند و غلطه حل شود زیرا که درین هر دو تقابل شریکست  
که محل خاص تقابل یعنی یا جنس آن یا ذات انصاف بتقابل دیگر داشته باشد لیکن محل غیر مخالف تعصبات اشتراک  
چه ممکنان بر برون تقابل ایجاد سلب در آن اتفاق دارند و من الغالطات المشهوره قولیم و از من الغالطات مشهوره و  
ایشانست و آن قول لا یجوز تحصیل المجهول یعنی تحصیل و انتساب که امری مجهول ممکن نیست الا آن ذلک المجهول و حاصل  
فهمیم بر آن معلومیکه زیرا که هرگاه آن مجهول حاصل گردد و هیچ چیز شناخته نشود که آن مطلوب است و اگر بعد حاصل شد  
معلوم نشد که این مطلوب است فلا بد من بقا و اجماع باقی باذن نادانست که ضروری گشت و آیا معلوم گردید که مطلوب  
تست و جو العلم قبله پس یافته شدن علم پیش از حصول آن لازم آمدی تعریف نموده ایم اینکه شناسی که این حاصل  
مطلوب است و علی التقدر برین قطع تحصیل و برود و نقد و انتسابش قطع است اما علی الاول لیکن امتناع بر تقدیر بقای مجهول  
فلاستحالی از معرفت اذ او جد بسبب آنکه هرگاه یافته شود و جعلت مجهول بودن شناخت او محالست اما علی الثاني و لیکن بنا بر  
یافته شدن علم پیش از حصول آن فلا امتناع تحصیل حاصل بوجه آنکه هر چه حاصلست بار دوم تحصیل آن منوعست  
از برای آنکه اگر بار دوم حاصل کنند معلوم شد که پیشتر حاصل نموده و آن خلاف مفروض است و اگر حاصل نگشت تحصیل  
بار دیگر بران صادق نیاید مخلص مرام آنکه اگر مطلوب معلوم بود برای طلب و وجهی نیست و اگر مجهول بود وقت حصول  
و هیچ چیز شناخته نشود که مطلوب است شناسش بنده گرفته است که تو در اثباتی شناسی هرگاه او را بیایی بچاود و دان  
که بنده گرفته است که در طلب و جست و جوی آن بوده و الجواب ان العلم معلوم من وجه و مجهول من وجه و جواب آنکه  
مطلوب بیک وجه معلومست و بوجه دیگر مجهول و هرگاه چنین شد بعد حصول المجهول یعلم بالوجه المعلوم المخصص بعد  
حاصل شدن مجهول بوجهی که معلوم و مخصوصست علم آن محال شود و معلوم گرداند العلم که آن مطلوب است و بنابر  
کمال عبد الباقی اذ او جد و این علم بوجه معلوم بعد حصول مجهول مثل قصد و حکایت بنده گرفته است هرگاه یافته شود  
و بدست آید فانه کان معلوم الذات مجهول المكان که ذاتش معلوم و مکانش نامعلوم بوده و بعد با وجه معرفت  
بما خلف عارفه من ذات و صورته انه انقلب بعد یافته شدن و بدست آمدنش که ذات و صورت آن می شناسد  
خواهی دانست که بنده گرفته و کم شده است و شایع محقق علم فیضه آنچه حاصل جواب داده فرموده و حصول آنکه تسلیم  
می کنیم که مطلوب معلوم مطلقست یا مجهول مطلق یا تحصیل حاصل یا طلب مجهول مطلق لازم دیدیم که جائزست که وجهی  
از وجهش معلوم بود و از راه حقیقت مجهول باشد و انتساب علم حقیقت نموده شود و شناسش آنکه انسان با بوجهی که جنس  
مثلا از پیشتر میدانیم و بعد علم بوجه طلب علم حقیقتش اراده کنیم برین تقدیر انسان معلوم بالوجه است و صدق است  
اینچنین دارد که علم حقیقتش طلب کرده آید هرگاه از انسان بمبای و از میادی با انسان انتقال کنیم علم حقیقت  
انسان حاصل شود و دانست که وجه مجهول را زایل گردد و تحصیل حاصل و طلب مجهول مطلق لازم نیاید باطله نشناختن



[illegible]

امام احمد بن حنبل

آگاه نشود و در قرب شاید بیان برود قیاس از آن شیئی در اثبات نقیض است و نیز مثال علی و سائین اختصاص طلبی ندارد  
 بلکه هر مطلب را که خواهند بدان ثابت میکنند چنانکه شرح همین معنی میفرمایند الی یکن آن مثبت بهای او مطلوب است  
 یعنی معطای عامه الورد و معطای خاصه است که بدان هر مطلب که تصوری باشد یا تصدیقی ثابت کردن میتوانی صادقان را  
 کاذبان صادق بود و مطلب مذکور را کاذب بقول نقیض تقریر عامه الورد و لکن الی المدعی که مدعی دعوی آن نماید ثابت در  
 واقع است لکن لولم یکن المدعی ثابتاً کان نقیضه ثابتاً زیرا که در عاود واقع ثابت نشود نقیض ثابت گردد و جهت آنکه  
 وقت عدم ثبوت یکی ثبوت دیگری لازم شود و در نقیضین لازم آید و حکما کان نقیضه ثابتاً کان شی من الاشیاء  
 ثابتاً و بر گاه نقیض مدعا ثابت شود چیزی از چیزی یا بالضر و ثابت گردد چه ثبوت نقیض مستلزم ثبوت شی بود و در نه  
 بسبب آنکه نقیض مدعا نیز شی من الاشیاء است سلب شی من نفسه لازم آید و قیاس باین هیئت مرتب شود  
 لولم یکن المدعی ثابتاً کان نقیضه ثابتاً و حکما کان نقیضه ثابتاً کان شی من الاشیاء ثابتاً و چون مکرر حذف کرده میشود  
 نتیجه میداد لولم یکن المدعی ثابتاً کان شی من الاشیاء ثابتاً متصل از وسیع و عکس نقیض و عکس نقیض نتیجه بطریق  
 قد بالولم یکن شی من الاشیاء ثابتاً کان المدعی ثابتاً عکس شود چه جز و اول نتیجه که لولم یکن المدعی ثابتاً است نقیض  
 را که کان المدعی ثابتاً است جز و ثانی که کان شی من الاشیاء ثابتاً است نقیض آنرا که لولم یکن شی من  
 الاشیاء ثابتاً است جز و اول نمودیم عکس مذکور که لولم یکن شی من الاشیاء ثابتاً کان المدعی ثابتاً است برست آمدیم از  
 من الاشیاء و باین که مدعا هم چیزی از چیزی است و این عکس نقیض باطلست زیرا که هر گاه تمامی اشیا شی من  
 ثبوت مدعا که شی من الاشیاء است چگونه مقصور خواهد شد از برای آنکه انتهای تمامی اشیا انتهای چیزی را که در اشیا منتهی  
 است مستلزم میشود تا بران ثبوت مدعا بر تقدیر انتهای آن لازم آمدند عکس باطل باشد و بطالان عکس مستلزم باطل  
 نتیجه است و آن از این است و آن بدیهی الا تا حاجت و یا یکی از صغری یا کبری و این بر دو طایفه میسند که در آن  
 خفای نیست غرض که موجب باطلان این هر سه نمیشوند اکنون بجز فرض صدق نقیض چیزی برای مشتاق باطلان باقی نماند  
 و آنچه از ان باطلان لازم آید باطل باشد لکن صدق نقیض باطل و ثبوت مدعا حق بود و همین مدعاست وجه العقلاء  
 حله و دستور ان در حل این علقه و جواب آن حیران شده اند من قائل بقولنا ان الاشیاء تلك الشرطية مشککین بهذا  
 العکس هذه الشرطية بعینه گویند که صاحب ادب اقبال است میگوید یعنی جواب میدهد که تنبیه می کنیم که شرط یعنی نتیجه این شرط  
 باطله عکس نقیض مشکک شود و کیت و الاشیاء فی الاصل العکس مختلفان با عموم بخصوص و چگونه نتیجه مذکور و باین شرط باطله  
 باطله عکس شود حال این است که بر روشی که یکی از ان در اصل یعنی نتیجه واقع است و دومی در عکس عموم بخصوص مختلف  
 میشوند چرا که مراد از شی واقع در اصل یعنی نتیجه خاص است که مراد از ان نقیض است برین تقدیر قول لولم یکن المدعی  
 ثابتاً کان شی من الاشیاء ثابتاً که نتیجه است در حکم لولم یکن المدعی ثابتاً کان نقیضه ثابتاً بود و عکس یعنی لولم یکن شی

[illegible]

مفصله شود فائده افزوده و اگر خوف آزدگی خواطر از درازی سخن و بیم پریشانی از دلبان طالبان فن نبوده  
اعتراضات و جوابات بر او نمیکند کوه بالضروری افزودی این بود بیان صناعات خمس اکنون خنبانی باقی مانده که  
یکه حصص صناعات پنج نوع حاضرست زیرا که هر یک از دو مختلف در کدامی قسم آن داخل نیست لهذا رفع آن مینمایند و

میفرماید فصل اول ابدان اعلم انه اذا كان احدی مقدسی القیاس غیر برائتیه بل کانت جدلیه او خطابی یا شعری یا  
غیر یا موزونی اینست که دانسته شود که هر گاه یکی از دو مقدمه قیاس بر برائی بنود بل جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر  
الو یعنی سفسطه باشد کاین القیاس ایضا غیر بر برائی قیاس نیز بر برائی نباشد چنانکه مرکب از تعلیقیات یا مشهورات یا مسلمات  
جدلی بود و با مقبولات یا منطقیات خطابی و با تخیلات شعری و با وجهیات سفسطه است و در هر یک این بر برائی نیست  
و کذا الکلام فی القیاس الجمله و نظائر همچنین کلام در قیاس سجد و نظائر اوست که خطابی و شعری یا شدنی مرکب  
از مشهورات یا مسلمات یا مقبولات یا منطقیات خطابی و با تخیلات شعری و با وجهیات سفسطه باشد نه جدلی و از مرکب  
مقبولات یا منطقیات یا تخیلات شعری و با وجهیات سفسطه بود نه خطابی و مرکب از تخیلات با وجهیات سفسطه گردد  
نه شعری و با جمله المؤلف من الراجح والمرجوح مرجح و محال کلام و زبد و ارام آنکه مرکب از غالب مغلوب مغلوب بود  
یعنی مرکب ارجح ادنی الجرجحین باشد چنانکه نتیجه ارجح حسن المقدسین بود و همناد تم بحث الصناعات الحسن و دینجا  
بحث صناعات حسن نام گردد و در مجموع مناسب مقامات که ازین ضعیف البیانان انظر که کامل گشت چون بحث  
صناعات حسن نامی و تحت مقاصدین بود و اندا فرموده بودیم مقاصد الحسن بنوعی اعمی و تمامی بحث صناعات حسن مقاصدین است

هر دو قسم آن که خدا از ان الموصل الی التصویری معترف و قول شایع و الموصل الی التصدیق یعنی بحث دلیل تمام و  
 کامل گردید و در ضمن ختم گشت باقیما ختم کتاب آنرا میفرمایند فائده یعنی این باره که کامیست که بران ختم کتابست و  
 شرح آن بدین خلاصه است که لکل علم شمسو یعنی برای هر علم سه امرست که از اجزا و موقوف علیه است احدی آنکه  
 از ان شمسو موضوع است و مویا بحث فی العلم عن عوارضه و لواحقه الذاتیه و آن چیز نیست که در علم از احوال که  
 فصلا لخص و آنرا مطلوبیاد است بحث کنند و در این بحث از خصایص و آثار مطلوبیه موضوع این که موضوع علم  
 انواع یا اعراض ذاتیه یا التوابع اعراض فیه است و از موضوع نه غایت و آنها را محمول گردانند مثل الموصل الی  
 التصور معترف و قول شایع و الموصل الی التصدیق حجت و دلیل و الکبر و احداد رسم و الحجه یا قیاس و استقرا و دلیل و حد  
 و الرسم اما تمام و ناقص و القیاس اما اقترانی و استثنائی و التام اما استثنائی و الاستقرا و القیاس اما اقترانی و استثنائی و حد اما  
 موضوعی و حقیقی و قیاس اما اقترانی و استثنائی و التام اما استثنائی و الاستقرا و القیاس اما اقترانی و استثنائی و حد اما  
 موضوعی و حقیقی و قیاس اما اقترانی و استثنائی و التام اما استثنائی و الاستقرا و القیاس اما اقترانی و استثنائی و حد اما  
 موضوعی و حقیقی و قیاس اما اقترانی و استثنائی و التام اما استثنائی و الاستقرا و القیاس اما اقترانی و استثنائی و حد اما

توین و سبب و علل را که در علم خدا و اولیای او معلوم است و که از اخبار و روایات و دلیل مقدمات است  
 که در مورد آن که به عنوان کسی را حسب حقیقت فخره و اعتبارات متفوسا باقی می ماند و تفسیر بود و موسوم شد  
 و موضوع یا جوهر است که در آن انسان مثل بدن انسان که موضوع برای علم طب است که در آن درص و مرض و کما  
 مواضع ذاتیه و آثار مظلومه است که می کنند و بر آن حمل می نمایند و میگویند در آن انسان جمیع مراتب یعنی از عرض و آثار  
 از وجودات حقیقیه برایش لافله حاصل علم اندسته و آن عبارت از چیست که بدست خود مقتضی قسمت باشد و میان اجزا  
 مفروضه و اندیشه و فکر بود و در صدق آن خلط و طبع است که موضوع علم هندسه است و در آن از مساوی و قسمت متساوی است که  
 مثل هر خط که بر خط دیگر قائم باشد بر دو زاویه که در هر دو بیضوی دیدار شود و زاویه قائمه که چندین مساوی و دو قائمه و مقادیر که  
 بقدری مساوی باشد با عرض و با هم برابر و یکسان شود و با عرض مقنات مطلقا و در آن هم دو گونه بود و انقضای مثل یک  
 و انقضای که موضوع است علم الفهر و علم خود را در آن از آثار مظلومه و خصائص مخصوصه که اعراض نبات بحث می نمایند و در آن عمل  
 میکند و میگویند که با معرب باشد یا مستقیم و کلام یا برای او محلی را در اعراض است یا نیست و یا شئی مثل العلوم التصوری و العلوم  
 التبیانی که موضوع است اعتنائی بنده برای این صنعت من که مطلق است و در آن از احوال مخصوصه که که الیصال است بحث  
 می نمایند و میگویند معلوم تصوری و معلوم محمول تصوری میشود و معلوم تصدیقی محمول تصدیقی و آریس بیان واضح شد که برای  
 یک علم دو موضوع هم جایز است بطریقی که هر دو در خصائص مطلوبه مشترک باشند چنانکه هر دو کلام در اعراض و نبات یک است و معلوم  
 تصوری و تصدیقی در الیصال دارند و آنجا که هر دو بر اعراض در وجودات تحقیقه را بر مقنات اصطلاحیه تقدم با هم است و  
 را بر دو تقدم الطبع و کلام را بسبب آنکه الفاظ و الیه است بر معلوم تصوری و تصدیقی که معانی مدلوله است تقدم با هم است  
 اما اول از قبیل اولیس را در اخیرین و ثالث را بر اربع مقدم است و چون از ضروری بودن موضوع در هر علم معلوم شد  
 بحث از نبات و وجود و اجزای آن نیز در هر علم ضروری باشد و نبات نیست لهذا میفرمایند یعنی این علم از نبات بحث  
 وجود موضوع و لایحه و ابدیه و العلم الیه موضوع یعنی در اول است که دانسته شود که از وجود موضوع و نبات و نبات  
 آن نیز در علم که آن موضوع موضوع است بحث کرد و می شود و شایع محقق در ظاهر صاحب محاکمات دلیل بر این نقل فرمود  
 علامه است آنکه از نبات موضوع علم و اجزای او سائل آن علم نباشد زیرا که موضوع حیثیت که برای او اعراض ذاتیه طلب کنند  
 به چه وجود او معلوم شود و طلبش به چه برای او ایست که بر سائل علم نباتات اعراض ذاتیه برای موضوع است و نباتات  
 را معنی اتیه حکم بود شئی افراز است و مثبت در رجوع موضوع و اجزای او موضوع است اگر رجوع موضوع و اجزای او سائل از  
 سائل هم بودی بر نفس خود موقوف باشد و آن باطل است و در کمال و دار و یکسان نیست پس مبتدی هر که کرده است  
 هر گاه نبات شد که در علم بحث از وجود و نبات موضوع آن علم میشود و طلبت الطیب عن مدنی الالاساس من حیث  
 موه و از هر چه را بر او حیوان باطن طلبت مدنی انسان که موضوع علم است از هر که کرده است

و در این علم که در آن انسان مثل بدن انسان که موضوع برای علم طب است که در آن درص و مرض و کما مواضع ذاتیه و آثار مظلومه است که می کنند و بر آن حمل می نمایند و میگویند در آن انسان جمیع مراتب یعنی از عرض و آثار از وجودات حقیقیه برایش لافله حاصل علم اندسته و آن عبارت از چیست که بدست خود مقتضی قسمت باشد و میان اجزا مفروضه و اندیشه و فکر بود و در صدق آن خلط و طبع است که موضوع علم هندسه است و در آن از مساوی و قسمت متساوی است که مثل هر خط که بر خط دیگر قائم باشد بر دو زاویه که در هر دو بیضوی دیدار شود و زاویه قائمه که چندین مساوی و دو قائمه و مقادیر که بقدری مساوی باشد با عرض و با هم برابر و یکسان شود و با عرض مقنات مطلقا و در آن هم دو گونه بود و انقضای مثل یک و انقضای که موضوع است علم الفهر و علم خود را در آن از آثار مظلومه و خصائص مخصوصه که اعراض نبات بحث می نمایند و در آن عمل میکند و میگویند که با معرب باشد یا مستقیم و کلام یا برای او محلی را در اعراض است یا نیست و یا شئی مثل العلوم التصوری و العلوم التبیانی که موضوع است اعتنائی بنده برای این صنعت من که مطلق است و در آن از احوال مخصوصه که که الیصال است بحث می نمایند و میگویند معلوم تصوری و معلوم محمول تصوری میشود و معلوم تصدیقی محمول تصدیقی و آریس بیان واضح شد که برای یک علم دو موضوع هم جایز است بطریقی که هر دو در خصائص مطلوبه مشترک باشند چنانکه هر دو کلام در اعراض و نبات یک است و معلوم تصوری و تصدیقی در الیصال دارند و آنجا که هر دو بر اعراض در وجودات تحقیقه را بر مقنات اصطلاحیه تقدم با هم است و را بر دو تقدم الطبع و کلام را بسبب آنکه الفاظ و الیه است بر معلوم تصوری و تصدیقی که معانی مدلوله است تقدم با هم است اما اول از قبیل اولیس را در اخیرین و ثالث را بر اربع مقدم است و چون از ضروری بودن موضوع در هر علم معلوم شد بحث از نبات و وجود و اجزای آن نیز در هر علم ضروری باشد و نبات نیست لهذا میفرمایند یعنی این علم از نبات بحث وجود موضوع و لایحه و ابدیه و العلم الیه موضوع یعنی در اول است که دانسته شود که از وجود موضوع و نبات و نبات آن نیز در علم که آن موضوع موضوع است بحث کرد و می شود و شایع محقق در ظاهر صاحب محاکمات دلیل بر این نقل فرمود علامه است آنکه از نبات موضوع علم و اجزای او سائل آن علم نباشد زیرا که موضوع حیثیت که برای او اعراض ذاتیه طلب کنند به چه وجود او معلوم شود و طلبش به چه برای او ایست که بر سائل علم نباتات اعراض ذاتیه برای موضوع است و نباتات را معنی اتیه حکم بود شئی افراز است و مثبت در رجوع موضوع و اجزای او موضوع است اگر رجوع موضوع و اجزای او سائل از سائل هم بودی بر نفس خود موقوف باشد و آن باطل است و در کمال و دار و یکسان نیست پس مبتدی هر که کرده است هر گاه نبات شد که در علم بحث از وجود و نبات موضوع آن علم میشود و طلبت الطیب عن مدنی الالاساس من حیث موه و از هر چه را بر او حیوان باطن طلبت مدنی انسان که موضوع علم است از هر که کرده است

باطقت بحث نمیکند چه اول بحث از وجود و موضوع است و در اخیر از ماهیت است لیکن اول آنکه بحث ثانی از حدیث اول است  
 من جمیع الکایه و الکلام و نه نحوی از حقیقت گفته و کلام که موضوع علم خوانند بحث مینمایند این طریق که اگر نقطه موضوع است و کلام  
 هر چه فی طبیعیا باشد و آنچه قریف گفته و کلام و نحو ذکر مینمایند آن نقطه است و مقدمه از علم خارج باشد و من شتم فایده است  
 که لما کان موضوع علم الطبیعی جسم المطلق هرگاه موضوع علم طبیعی جسم مطلق بدون تقید بخلق و غیره بود علم طبیعی علم احوال است  
 که در وجود خارجی و نقل و انتقال مادی بود و جسم مطلق مرکب از هیولی و صورت باشد و کان صاحب هذا الفن یورد مباحث هیولی  
 و الصوره فی الطبیعیات و صاحب این فن مباحث هیولی و صورت را که از اجزای موضوع است و علم طبیعی که مباحث از احوال  
 جسم طبیعی است می آید شکل علیه ان الیولی و الصوره من اجزاء الجسم و مقوماته بر صاحب این فن اشکال دارد و کرده میشود  
 هیولی و صورت از اجزای جسم و دو اصل هستند زیرا که این هر دو برای جسم که از موضوعات خارجیه است مثل جنس و فصل  
 برای مقومات و بنیاد است چه هیولی که محل صورت جسمه است بنظر این یعنی حیوان برای انسان ماده جسمه است که از ان  
 جسم بالقوه باشد و صورت جسمه که محال در هیولی است بنظر فصل یعنی ناطق برای انسان است که جسم از ان بالفعل باشد  
 فرق اینک هیولی و صورت بر یکدیگر و بر کل خود محمول نباشند و گویند هیولی صورت است و صورت هیولی است و جسم هیولی است  
 یا جسم صورت است بخلاف جنس و فصل که بر یکدیگر و بر کل محمول شوند چنانکه گویند انسان حیوان است و انسان ناطق است و  
 بعض حیوان ناطق است و ناطق حیوان است و این که هیولی و صورت از اجزای خارجیه هستند و اجزای خارجیه بر یکدیگر  
 و بر کل محمول نشوند نمیکند مانند دیوار است و خانه محسن است و دیوار محسن است و محسن دیوار است و محسن فصل اجزای و بنیاده  
 انسان است و اجزای و بنیاده بر یکدیگر و بر کل خود محمول میشوند چنانکه گویند و هرگاه ثابت شد که هیولی و صورت از اجزای موضوع  
 علم طبیعی است تعلیق و تدریج در مباحث فی الطبیعیات صاحب این فن بحث هیولی و صورت را در مباحث حکمت طبیعی  
 چگونه می آید و در یکدام وجه دارد و میسازد و اعتماد بر من جمله ان مذهب المباحثه است و از ادویه و اجزاء صاحب فن طبیعی عذر  
 کرده میشود که این مباحث هیولی و صورت مقصود بالذات نیستند بلکه بالتابع دارد و کرده شده اند این بود بیان اول امور  
 سگانه اما افزاینش مینمایند چنانکه میفرمایند و انما لم یجوز و دوم امور سگانه که در علم ضرورت مبادی علم است و مبادی  
 معلوم نبود که چه چیز است لهذا تعریفش از شاد میشود و المبادی المیهنه علیه السال و مبادی چیز نیست که بران مسائل علم  
 موقوف بود چه مبادی جمع مبدی یعنی جای ولایت است و مبدی موقوف علیه چیزی باشد که این مبدی مبدی است و این  
 و آن دو گونه بود اما تصویری یا تصویری باشد اسی حدود و تدریج موضوع الصناعات و اجزای و جزئیات و اعراضه الذاتیه یعنی  
 تعریفات موضوع علم مثل جسم طبیعی و تعریفات اجزای موضوع علم مثل هیولی صورت و تعریفات جزئیات موضوع علم مثل جسم  
 بیسط و تعریفات اعراض ذاتیه موضوع علم مثل حرکت و کون است که دارد و در مذهب ارسطیه و ارسطیه فی المذاهب فی تعریفات  
 منها قیاسات و آن مقدمات است که قیاسات علم برای ثبات مسائل از ان تا یافت پذیرد و مرکب شود و آن بهم دو گونه بود

نظر اول است  
 در مباحث هیولی و صورت  
 و این که هیولی و صورت  
 از اجزای موضوع است  
 و این که هیولی و صورت  
 از اجزای موضوع است



چهار احوال بالذات و تالیفات و اعتبار است چه اگر چه بعضی قریب فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
ملت نماید و در حقش نام دارد و وقتی رسیدن هر دو اینها را با اول القیاس است و ثانی القیاس و ثالث چنانکه در صورتی که در او  
تکلیف است عیناً بر حسب است و در ضمن ضابطه تالیفات این است که بعضی قریب فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
و آنچه نیست که بگویند که افعال واجب تعالی علل باغراض باشد اگر چه بعضی قریب فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
بلکه اینها در اول است و ثانیست ترتیب بعمل بقایا و در صورتی که بعضی قریب فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
بازی کنند و سبب آن یافانده بود و التالیفات و در دوم روش ثانیه منفعت است و در آن نیز نیست که در دوم روش مذکور  
آن نمایند و ذکر منفعت بر حسب سبب علیاً المشقة فی تحصیل وجهی که مشقت تحصیل شیء مطلوب بدو سبب مانع گردد  
چه بر کار و طالب منفعت شیء مطلوب تحصیل از حال و در آن خود ساخت و بعضی قریب فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
خواهد انگاشت و از آن دل بطلب آن جهت تا مقرر خواهد بود و در آن نیز نیست که در دوم روش مذکور  
اگر عنوان العلم و سوم روش ثانیه نام نماند که در اول از آن وجه تغییر و تنویر نیست لیکن چند تا فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
نزد ناظر و علم اجمال چیزی را می طلبد باشد که در حق علم تفصیل نخواهد کرد چنانکه بخوار و خوار نخت گویند که بخوار و خوار نخت  
کرد اندر جهل و اولاً اسناد و ثانیاً بر علم و تحقیق نموده و بیان منفعت و وجه تغییر و تنویر نیست لیکن چند تا فواید حاصل نمایند و در آن فصل بحث بود و اینست که  
القول است لیکن قلب العلم و چهارم روش ثانیه ذکر حال و ثلث و مطلق کتاب بر سبب است و این نیز نیست که در دوم روش مذکور  
طلب در ابتدا می باشد زیرا که تعلیم هر کس مستلزم می انگارد و مقتدر اول او شود و او را شاد و او را قیام می بخشد و در مطالع  
کتاب و در ابتدا می باشد زیرا که تعلیم هر کس مستلزم می انگارد و مقتدر اول او شود و او را شاد و او را قیام می بخشد و در مطالع  
انتهای از این ترتیب بود و در هر کس ثانیه و ثلث است یعنی که این علم در کدام مرتبه است تعلیم طای علم بجهت تعلیم و در هر کس  
بجهت تعلیم و در هر کس ثانیه و ثلث است یعنی که این علم در کدام مرتبه است تعلیم طای علم بجهت تعلیم و در هر کس  
اطلاق و تقویم فکر بعضی چند سیاست و تحقیق و دوائی افزوده که این ترتیب و در زمان بودن مطلق زبان یونانی و انشای  
بود و اما در آنکه از زبان یونانی در لغت عربیه نقل شده مراد از آنست که بعد از مقدار ضروری حریت که از آن طالب  
عبارت صحیح خواندن و ترجمه کردن توان تعلیم نمود آید و آنچه استاد و فاضل العالی و عاقلیه شرح تدریس بنابر سبب  
حال فاضل و مراد از آنست که بعد از مقدار ضروری حریت که از آن طالب عبارت صحیح خواندن و ترجمه کردن توان تعلیم نمود آید و آنچه استاد و فاضل العالی و عاقلیه شرح تدریس بنابر سبب  
کاین هر دو در هر دو در هر دو سالگی طے شود چنانکه تدریس در هر دو در هر دو سالگی طے شود چنانکه تدریس در هر دو در هر دو سالگی طے شود  
کسی ناقص از بیعت صرف کمال سازد و در هر دو در هر دو سالگی طے شود چنانکه تدریس در هر دو در هر دو سالگی طے شود  
بیا منزه و پس از آن نزد شیخ تاکید دارند که این تعلیمات باشد و دیگری مثل معنی است و تفسیر از تعلیمات و این چنین  
تعلیم یافته موقوف به خواص و علوم باشد و سواد و سواد از این علم و در هر دو در هر دو سالگی طے شود چنانکه تدریس در هر دو در هر دو سالگی طے شود





[illegible]

بیان اختصاص شکل مالی از مطالب

بیان بروردن شکل ثالث از مظلوم





مجلس شورای اسلامی  
تأسیس و ترویج  
و تداوم آن  
در سال ۱۳۵۷  
مجلس شورای اسلامی

[illegible]

و به هم در میان  
برای سبب ازین  
که کتاب در  
مطابق مع  
واقع که  
عمر و دست  
مطابق بر  
کتاب ثبت گردید

قطعة تاریخ از عبد آسی محمد علی مدرسی

ایچ این شمع وادو کورت	ایکوشن زنانه مالو	شمع سالن شست و شوی	شمع مرقا ایچ آنگا
ایضا			
ایکوشن زنانه مالو	ایکوشن زنانه مالو	ایکوشن زنانه مالو	ایکوشن زنانه مالو

محمّد بن حنفیہ



# خاتمه شرح مرقات مع قطعه تاریخ تالیف از المصنف نحیر زمان جناب ممتازالدوله میر محمد عبدالحی خان صاحب

دل شیشه چشبان تو بر گوشه برنش مست اند با و اگر بنا که شکندش  
چشم بد دور از دگر طرف نامتناهی هیای ظهور است که معنیش نور آسا احرام چشم بست و نقش بجای سرور دل  
نفت آران معاش را پیغام صمیمیت و مجور آن نیم جان را نوید روحی چشم را جلالت و گوش را نوا آواش را  
ورستیت و موش را مستی عقل را افزایش است و نغمه را گنجایش مستان را زانه است و ندیمان را فسانه آواش  
را توانا نیست و نا شکبار را شکباری شوق را انتہاست و ذوق را ابتدا که لغو طاعت بخته مغالی و موهومات کند  
گالی سحرش تازه خیالات شرح فارسی مرقات که از حضرت ابن یحیاء و علام خدایش بید مرز مولانا  
محمد فضل امام بوده است بحال حسن ترتیب و تهذیب پیرایه تمامی در کشیدگی دلی که مقصود من ازین نگارش  
چیت و ستایش طریقه گذارش سلیقه گیت آنکه از نامه اش سواد قدس بر دارند و مصرع عامه اش را تم صبی بنیاد  
متنای خانوادہ سیادت حضرت افعالی بنجاب و آدول دانش نورنگا و بنیش خان شکوه مندی شکوه شکوت پسندی  
فیلسوف کمال فن خدمت سید علی حسن کہین اولاد اجماع حضرت آسمان فوت نواب والا جاہ امیر الملک  
سید محمد صدیق حسن خان بہاورد امام اقبال و اعلیٰ کہ کاغذ فکرش سدرہ نشین و کند خیالش آسمان گیت  
چون درین متن مختصر و بدادشتان شرح طلب سید آجڑای چند برداشت و شرح مفید بر نگاشت اکنون تو گفتن  
کہ اگر علم منطق مشوق پرورہ نشین بود نقاب از چہرہ اش برداشته شد و تخم عقیدت این فن در دہای الیابان  
کاشته آمد اگر ہزار ورق روح این گذارش سیاہ نمایم اقبال قبول است و اگر عمری سخن در محبت این نگارش و ہزار  
کنہ ایصال و وصول چنین صاحب قدرتی کہ اگر خواہد ہزار از رنگ نوا فریدہ عجب نیست کہ رنگ آمیزی نقش دیگران  
شکند و رونق کار ہم فنان برگزیدہ با انہیہ خیال آبی جز بر پشت پانہ بیند آری الطیف خاص من انعام علم است ورنہ ہر  
ہست بلندی پسند نام است ہر کہ بینی بیت گریان خویش را بجل و با سین مقصود می آید آن کیست کہ شہرت خواہ و گران  
در مادی سی ترور نماید یا تبارخ چہست متن فرخندہ شرح نام نیک متن مشاع یا اگر است این شاع عالی مقام را بمراد  
و دولت سازگار و شاد آرزو میکنم را بدہر چند کہ رعایت ترتیب آن بخواہست کہ تاریخ تالیف تقدیم گرد و تاریخ طبع و  
آزگار پذیرد لیکن اکنون کہ قطعات طبع مقدم شست فقیر تاریخ تالیف را در دامن این نگارش است و تو  
شرح مرقات کہ طبع حسن است بہت شرحی عجیب و مصفا  
دل من حال ختم تالیفش گفت شرح گویرہ مرقات ۱۳



# استمار

چونکه در تصنیف شرح این کتاب افادت نصاب مدنی

بجست شایسته منتقنه گردید تا آنکه درین زمان بصورت بالغ

کشیده باین سن اسلوب طرز خوب مطبوع شده بفرستاد

نظر بران چشم که کسی بدون اجازت مصنف علامه دین القلم

اقل از نام بر طبع آن جرأت نماید در تطبیع نفع زرد در حضور

در آید البته هر قدر نسخها که مطلوب باشد ازین مطبع طلب نماید

الله اعلم

محمد عبدالرحمن بن محمد مطبع کتابخانه